

# میزان العمل

(ترازوی کردار)

امام محمد غزالی

(متوفی ۵۰۵ هـ)

ترجمہ: دکتر سلیمان دنیا  
مترجم: علی اکبر کشیابی

|                               |           |
|-------------------------------|-----------|
| کتابخانه مرکزی دانشگاه اصفهان |           |
| ۸۶۸۲۹                         | شماره ثبت |
| ۷۵، ۳، ۱۲                     | تاریخ ثبت |

# میزان العمل

(ترازوی کردار)

امام محمد غزالی

مصحح دکتر سلیمان دنیا

مترجم علی اکبر کسمایی



کتابخانه دانشگاه اصفهان

سروش

تهران ۱۳۷۴

۲۹۷/۵۱

ع ۳۴۳

۱۴۷۴

این کتاب ترجمه‌ای است از متن  
میزان العمل امام الغزالی، حقه و قدم له الدكتور سليمان دنيا، دارالمعارف بمصر، ۱۹۶۲، القاهرة.

غزالی، محمد بن محمد، ۲۵۵-۲۵۵ ق.  
میزان العمل انرازوی گردار / امام محمد غزالی  
مصحح سليمان دنيا / مترجم علی اکبر گسمايي - د. تهران  
سروش، ۱۳۷۴.  
[۱۶۳] ص.  
عنوان اصلی: میزان العمل امام الغزالی  
کتابنامه.  
۱. اخلاق اسلامي، ۲. تصوف، الف، دنيا، سليمان،  
مصحح، د. گسمايي، علی اکبر، مترجم، ج. عنوان، د. عنوان  
انرازوی گردار.  
۲۹۷/۶۱ ۵۷ ۲۹۷/۴

واحد تولید اطلاعات آرشیوها و کتابخانه‌های صدا و سیما



شیر  
انتشارات صد سیماي پيروي اسلامي ايران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتاح، ساختمان جام جم

چاپ اول: ۱۳۷۴

حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش

لیتوگرافی: سروش

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانه سروش چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

بها: ۲۲۰۰ ریال

## فهرست مطالب

|    |   |
|----|---|
| ۹  | مقدمه مترجم   |
| ۱۷ | مقدمه کاتب  |
| ۱۹ | بیان آنکه سستی در طلب سعادت، حماقت است  |
| ۲۱ | بیان آنکه سستی در طلب ایمان به روزستخیز نیز حماقت است                             |
| ۲۸ | بیان آنکه طریق سعادت، علم و عمل است   |
| ۳۱ | بیان تزکیه نفس و قوای آن و اخلاق آن بر سبیل مثال و اجمال                          |
| ۳۷ | بیان ارتباط قوای نفس با همدیگر  |
|    | بیان نسبت علم و عمل و نتیجه بخشی آن برای سعادت که محققان صوفیه                    |
| ۴۱ | همگی در آن اتفاق عقیده دارند و صاحب نظرانی از دیگر گروهها با آنان همراهی کرده اند |
| ۴۵ | بیان فرق میان طریق صوفیه در جانب علم و طریق دیگران                                |
| ۴۹ | بیان برتری یکی از دو طریق   |
| ۵۲ | بیان جنس آن علم و عمل که انسان را به جنت مأوا می رساند                            |
| ۵۶ | بیان مثال نفس و قوای متنازعه  |
| ۵۹ | بیان مراتب نفس در پیکار با هوی و هوس و فرق میان اشاره هوی و اشاره عقل             |
| ۶۳ | بیان امکان تغییر اخلاق  |
| ۶۵ | بیان طریق اجمالی تغییر اخلاق و درمان هوی و هوس                                    |
| ۶۹ | بیان کلیات فضایی که با تحصیل آنها سعادت به دست می آید                             |
| ۷۲ | بیان تفصیل طرق تهذیب اخلاق  |
| ۷۵ | بیان امتهات فضایل   |
| ۸۱ | بیان پی آمدهای فضیلت و ردیلهای آن که فریب و بلاهت است                             |



|     |   |
|-----|---|
| ۸۳  | بیان آنچه در پی فضیلت شجاعت می آید                                |
| ۸۶  | بیان آنچه در پی فضیلت عفت و رذیلت آن می آید                       |
| ۹۲  | بیان انگیزه های جستجوی نیکویی و آنچه انسان را از آن منصرف می دارد |
| ۹۶  | بیان انواع خیرات و عادات  |
| ۱۰۳ | بیان غایت سعادت ها و مراتب آنها                                   |
| ۱۰۷ | بیان آنچه پسندیده و ناپسند است از افعال شهوت بطن و فرج و غضب      |
| ۱۱۶ | بیان شرف عقل و علم و تعلیم  |
| ۱۲۰ | بیان لزوم تعلیم برای اظهار شرف عقل                                |
| ۱۲۲ | بیان انواع عقل  |
| ۱۲۵ | بیان وظایف متعلم و معلم در علوم سعادت بخش                         |
| ۱۴۳ | بیان به دست آوردن مال و وظایف کسب آن                              |
| ۱۵۱ | بیان چگونه دور ساختن غم دنیا                                      |
| ۱۵۴ | بیان نفی ترس از مرگ   |
| ۱۵۷ | بیان نشانه منزل اول از منازل سائرین الی الله                      |
| ۱۶۱ | بیان معنی مذهب و اختلاف مردم در آن                                |

این ترجمه را به روح پرفتوح دوست از دست رفته‌ام: حسین خدیو جم مترجم زبردست  
«احیاء علوم الدین» که از آثار برجسته غزالی است، تقدیم می‌کنم.

علی اکبر کسمایی

## مقدمه مترجم

از آن سالهای دور که برای دومین بار پس از روزگار نوجوانی به مصر سفر کردم و سالی چند از عمر زودگذر را دگر باره در کرانه نیل به سر آوردم، امروز گذشته از خاطره‌هایی که به خواب و خیال پیوسته است، یادگاری پایدار به جز کتابی چند بر جای نمانده است. از جمله آن کتابها، برخی از انتشارات «دارالمعارف» است که یکی از بنیادهای دیرینه ترجمه و تألیف و انتشار کتاب در مصر و جهان تازی زبان به شمار می‌آید و روزگاری به یاری ادیبان بزرگ و اندیشمندان نامداری همچون طه حسین و عباس محمود العقاد اداره می‌شد. دارالمعارف مصر در دوران ناصر که پایه سیاست خود را بر «پان عربیسم» و ملیت‌گرایی تازیان استوار کرده بود - و دیدیم که با مرگ او چگونه این شیرازه سست از هم پاشید - دو مجموعه کتاب منتشر می‌کرد که عنوان ثابت یکی از آنها «مجموعه نوابغ الفكر العربی» و دیگری «ذخائر العرب» بود. در مجموعه نوابغ فکر عربی، نامهای کسانی مانند اخوان الصفا، بدیع الزمان همدانی، ابوالفرج اصفهانی، سهروردی، ابن مقفع، ابن سینا، فارابی و سید جمال الدین اسدآبادی را می‌بینیم که همه ایرانی‌اند و عرب نیستند. در فهرست «ذخائر العرب» به عنوان آثاری مانند «حی بن یقظان» اثر ابن سینا و آثاری از ابن طفیل و سهروردی و یا «معیار العلم» و «میزان العمل» از آثار امام ابو حامد محمد غزالی برمی‌خوریم که گرچه همه آنها به زبان عربی نوشته شده است ولی مؤلفان آنها هرگز عرب نبوده‌اند و حتی تنی چند از آن نوابغ به ظاهر عرب، از پدر یا مادر خویش، نسب به ایران و ایرانی برده‌اند مانند ابن رومی شاعر و عبدالرحمن کواکبی نویسنده و ابن مقفع مترجم...

کتاب «میزان العمل» غزالی را که به سال ۱۹۶۵ در مجموعه «ذخائر العرب» دارالمعارف مصر انتشار یافته است، دکتر سلیمان دنیا استاد فلسفه در دانشکده اصول دین دانشگاه الازهر

قاهره، مقدمه و شرح نوشته است. مقدمه او حاوی مسیر فکر غزالی از شك به یقین علمی و ایمان دینی است. وی رساله «اضحویه» اثر ابن سینا را نیز نقد و شرح کرده و در مجموعه «ذخائر العرب» دارالمعارف مصر نشر داده است.

استاد سلیمان دنیا در بخشی از مقدمه خود زیر عنوان «تصوف» اشاره می کند که کتاب «میزان العمل» از اهم کتب تصوف است؛ و در مقدمه تلخیص خود از این کتاب که در پایان آن آورده است، چنین می نویسد: «غزالی به جستجوی حقیقت می رود زیرا جستجوی حقیقت، ضرورتی است که بیداری اندیشه غزالی، چنین تکاپویی را بر او فرض می گرداند.»

«انسان، خود یکی از مهمترین جوانب حقیقت هستی است و نیز آغاز بحث درباره حقیقت است. حقیقت، کلی است که جوانب متعدد دارد. غزالی در سنین جوانی مشکلات بحث آزاد و عمیق را بر خود هموار کرد و برای رسیدن به حقیقت، از راهی رفت که نشانه های روشن دارد. برجسته ترین این نشانه ها «شك» است. شك به منزله پلی است که هیچ جستجوگر حقیقت از آن بی نیاز نیست؛ اما شك یکباره روی نمی نماید بلکه رفته رفته بر نفس راه پیدا می کند.»

پژوهشگران در تعیین زمان راهیابی شك بر غزالی و علل پیدایش این بحران روحی و فکری در زندگی او اختلاف نظر دارند. دکتر سلیمان دنیا در مقدمه کتاب «میزان العمل» این موضوع و نقش مهمی را که شك در زندگی غزالی داشته است و موضوع شك غزالی را با ذکر موازین حقیقت در دوران او و علم کاذب و علم حقیقی، شرح داده می نویسد:

«ارزش معرفت (شناخت) مرهون ارزش وسیله ای است که آن معرفت (شناخت) را حاصل می گرداند. غزالی بدین نکته پی برد که حواس راه درست دستیابی به حقیقت نیست زیرا در حواس خطاهایی وجود دارد. آنگاه غزالی به آزمایش عقل پرداخت تا ببیند که آیا عقل، راه درست و امن و امانی برای رسیدن به حقیقت نشان می دهد یا نه؟»

نویسنده آنگاه شرح می دهد که غزالی چگونه از عقل، سلب اطمینان می کند و می نویسد که غزالی وجود احلام را وسیله شك در عقل قرار داده است و از سخن پیامبر که فرمود: «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا»: مردم خواب اند و چون مردند بیدار می شوند، برای شك از عقل استفاده کرده است. بنابراین، غزالی پس از شك کردن در حواس، در عقل نیز شك می کند.

نویسنده بر آن است که غزالی در این هنگام گرفتار سفسطه می شود زیرا مدت دوماه تمام، بی اعتماد به حواس و بی اطمینان از عقل به سر می برد و از مرحله شك خفیف به شك عنیف می رسد. اما چگونه از شك، رهایی می یابد؟.... به وسیله الهام که یکی از وسایل معرفت است و موهبتی که خداوند آن را به هر کس اراده کند، عطا می فرماید چنانکه در قرآن آمده است: «فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للإسلام» این شرح صدر، همان الهام است و مقصود از اینکه پیامبر فرموده: «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتراضوا لها» نیز الهام است زیرا مفهوم

«نفحات» همان الهام است.

دکتر سلیمان دنیا شارح کتاب «میزان العمل» می نویسد: «الهام، اطمینان به عقل و اعتماد به آن را به غزالی بازگرداند و او بدین وسیله از شك خفیف رهایی یافت ولی همچنان در شك عنیف باقی ماند.»

حقیقتی که غزالی در جستجوی آن بود، در افکار چهار فرقه موجود روزگار او انحصار داشت: فرقه متکلمان، فرقه باطنیان، فرقه فیلسوفان و فرقه صوفیان... غزالی افکار همه این فرقه‌ها را آزموده و پس از این آزمایش بوده که نخست کتاب «معیار العلم» و بعد «میزان العمل» را نوشته و در هردو، راه رسیدن به سعادت را از طریق علم و عمل اسلامی نشان داده است. غزالی در میزان العمل بارها به کلمات قصار حضرت علی (ع) استناد کرده است و البته از آیات قرآنی و احادیث نبوی نیز گواهی آورده است.

اصل کتاب «میزان العمل» در حدود دویست صفحه به قطع وزیری با حروف درشت است ولی مقدمه دکتر سلیمان دنیا و تلخیصی که از محتوی و موضوعات کتاب در پایان آن به دست می‌دهد، مجموعاً کتاب را به چهارصد و هفتاد و پنج صفحه رسانیده است. فشرده و خلاصه «میزان العمل» که در ۲۳ فصل یا بیان تنظیم شده است از این قرار است:

۱- بیان اینکه سستی در طلب سعادت حماقت است و سعادت حقیقی، سعادت اخروی است و عاقل کسی است که نقد قلیل را در برابر به دست آوردن چندین برابر آن در آینده مدام، برتری نهد. در این فصل خصایص سعادت اخروی تشریح شده است.

۲- بیان اینکه سستی در طلب ایمان به روزرستخیز، حماقت است... غزالی مردم را در امر آخرت به چهار گروه تقسیم کرده است:

### گروه اول

آنان که به حشر و نشر و بهشت و دوزخ، بنا بر آنچه در شریعت آمده و نیز قرآن به فصیح‌ترین بیان آن را وصف کرده است، اعتقاد دارند.

### گروه دوم

برخی از الهیون اسلامی اند که از زمره فلاسفه به شمار می‌روند و به نوعی لذت که کیفیت آن بر قلب بشر خطور نمی‌کند و آن را لذت عقلی نامیده‌اند اعتراف دارند ولی وجود حسیات را در خارج انکار کرده‌اند و تنها از طریق تخیل به اثبات آن پرداخته‌اند.



### گروه سوم

به انکار همه لذات حسی چه حقیقی و چه خیالی پرداخته‌اند و بر آن اند که تخیل جز با ابزار جسمانی حاصل نمی‌شود و مرگ رابطه میان نفس و تن را که ابزار نفس برای تخیل و سایر احساسات است قطع می‌کند.

### گروه چهارم

توده‌ای از حمق‌ای بی‌نام و نشان‌اند که مرگ را عدم محض و طاعت و معصیت را بی‌پاداش و بی‌عقاب می‌پندارند.

غزالی پس از رد نظر این گروه، بهترین سعادتهای دنیوی را که عزت و کرامت، دور بودن از هم و غم و دوام راحت و سرور و لذت علم و عمل می‌داند، توضیح می‌دهد. اما چرا بیشتر مردم درآماده ساختن خود برای آخرت از طریق علم و عمل قصور می‌کنند و حال آنکه این خود از ضروریات عقلی است؟ پاسخ این پرسش در این بیان آمده است.

۳- بیان اینکه علم و عقل طریق سعادت است و چگونه درک می‌کنیم که علم و عمل، راه سعادت اخروی است.

۴- بیان تزکیه نفس و قوای آن و چگونگی اخلاق، و آن نوع علم که راه سعادت است و آن نوع عمل که راه رستگاری است. تقسیم‌بندی مردم در امر علم و عملی که به سعادت می‌انجامد به دودسته: یکی مقلدان و دیگر مجتهدان... و توضیح کامل قوای نفس و مبانی اخلاق، و کیفیت تحصیل علوم، و اشرف معلومات و عمل به آن. الهام الهی و علم اکتسابی و سعادت تقرب به خدا، و مراتب سه‌گانه تحصیل علوم، در این بیان شرح داده شده است.

۵- بیان ارتباط قوای نفس با همدیگر و مراتب متفاوت قوای نفس و مقام انسان در خلقت و شرح عقل نظری و عقل عملی، و اینکه چرا خداوند در قرآن به تأمل در آفاق و انفس سفارش می‌کند.

۶- بیان نسبت علم و عمل از لحاظ ایجاد سعادت: سعادت‌تی که هم صوفیه و هم دیگران به آن اعتقاد دارند... غزالی فایده عمل را در کنار نهادن آنچه ناشایست است و فایده علم را در تحصیل آنچه شایسته است می‌داند.

۷- بیان فرق میان طرق صوفیه و طرق دیگران در رسیدن به سعادت. طرق صوفیه در تحصیل علم و تفاوت آن با دیگر طرق. منشاء و منبع علم صوفیه و علم غیر صوفیه و راه به دست آوردن آنها و مقایسه میان آنها. علم برتر از عمل و عمل برتر از علم، و علومی که با اختلاف اعصار و تفاوت امم، تغییر نمی‌کنند، در این بیان شرح داده شده است.

۸- بیان مثالی برای نفس در مبارزه با قوای متنازعه، و بیان منزلت نفس در میان قوای

مختلف آن و بیان مراتب نفس در مجاهدت برای دفع هوی و هوس و فرق میان اشاره هوی و هوس و اشاره عقل و خرد، و سه حالت انسان در مبارزه با هوی و هوس: یکی غلبه آن بر انسان، و دیگر ادامه مبارزه میان انسان و هوی و هوس و سه دیگر علیه انسان بر آن، و فرق میان شهوت و هوای نفس و امکان تغییر خلق و خوی و شرح سرشتهای گوناگون انسانی و سبب اختلاف این سرشتهها و مراتب انسان از لحاظ اخلاق.

۹- بیان طرق اجمالی تغییر اخلاق و درمان هوی و هوس و شرح رابطه نفس و بدن و راز اعتیاد به کارهای کامل یا نیک، و راه فقیه النفس شدن و غایت فضایل و غایت رذایل. فضایل نظری و عملی و طرق علاج رذایل: علاج جهل و بخل و کبر و حرص. و اینکه چگونه می فهمیم آنچه در این کوشش به دست آورده ایم، اخلاق نیکوست؟

۱۰- بیان امهات فضایل، و فضایل چهارگانه حکمت، شجاعت، عفت و عدالت. صفات ضد آنها و تعادل آنها و معنی تعادل.

۱۱- بیان امهات رذایل...

۱۲- بیان پی آمدهای فضیلت عفت و عدالت و شجاعت و حکمت.

۱۳- بیان انگیزه های جستجو و تکاپو برای آنچه خوب است و عوامل منصرف کننده از آنها.

۱۴- بیان انواع فضایل که عبارت است از: ۱. سعادت اخروی ۲. فضائل نفسی ۳. فضایل بدنی ۴. فضایل انسانی ۵. فضایل توفیقی.

شرح و تفسیر معنی هدایت و ارشاد: ۱. تعریف طریق خیر و شر ۲. امداد پندگان ۳. نور ولایت و نبوت و آنچه تنها با بضاعت مزجاة عقل بدان دسترسی نیست ۴. معنی تأییدات الهی ۵. معنی عصمت.

۱۵- بیان غایت سعادتها و مراتب آنها و شرح سعادت حقیقی و تقسیم آنچه نیک است به: ۱. آنچه در هر حال سودمند است مانند فضایل نفسی ۲. آنچه خیرش در حق اکثریت مردم، خیر بیشتری است ۳. آنچه به خاطر خودش خوب است و آنچه به خاطر عاملی دیگر ۴. آنچه نافع، جمیل و لذیذ است ۵. آنچه زیانبخش و زشت و دردناک است.

شرح انواع لذات: ۱. لذت عقلی ۲. لذت بدنی و شرح لذات هفتگانه جهان و تکلیف انسان در برابر آنها.

۱۶- بیان شرف عقل و علم و تعلیم و آموزش زراعت، خیاطی، بنایی و سیاست. شرح شریف ترین اصول سیاستها: ۱. سیاست انبیا ۲. سیاست اولیا ۳. سیاست علما و حکما در مورد خواص ۴. سیاست وعاظ و فقها در مورد عوام. افاده علم از جهت صناعت و عبادت، و

شرف علم و عقل که مدرک به ضرورت عقل و شرع و حسن است: توضیح شرع، دلالت عقل و حدود حسن.

۱۷- بیان لزوم تعلم برای ابراز و اظهار شرف عقل، و ضرورت تذکر برای از یاد نبردن خدا و حفظ شرافت علمی.

۱۸- بیان انواع عقل: غریزی و مکتسب، و حقیقت عقل غریزی و حقیقت عقل مکتسب.

۱۹- بیان وظایف معلّم و متعلّم در علوم سعادتبخش.

وظایف دهگانه متعلم: ۱. طهارت نفس ۲. قلت علاقه به کارهای دنیوی ۳. عدم تکبر نسبت به علم و اهل آن ۴. بی اعتنائی به اختلاف فرقه‌ها ۵. آگاهی از کثرت علوم ۶. رعایت الاهم فالاهم در علم آموزی ۷. برخورداری از احسن هر چیز و بهره‌وری از علمی که سبب نجات و سعادت می‌شود. ۸. شناخت اشرف علوم که علم بالله و ملائکه او و کتب او و رسل او و روز رستخیز است ۹. شناخت اجمالی انواع علوم ۱۰- قرار دادن قصد از تعلم: کمال نفس و فضیلت آن.

وظایف هشتگانه معلم: ۱. نگریستن در شاگردان به چشم فرزندان خود ۲. اقتدا به صاحب شرع و عدم چشمداشت اجر و جزا از افاده علم ۳. بازداشتن متعلّم از اخلاق نکوهیده با تعریض و تصریح ۴. امر به معروف و نهی از منکر (به طریق مطلوب و معتدل و مؤثر) ۵. زشت نگردانیدن علمی که معلم از آن آگاهی ندارد ۶. تعلیم و راهنمایی متعلمین به قدر فهم آنان ۷. ترغیب متعلم قاصر و نه تهدید او ۸. معلم علم عملی - مثلاً شرعیات - خود عامل کامل باشد. ۲۰- بیان کسب مال و وظایف مربوط به آن.

۲۱- بیان راه از میان بردن غم و اندوه و نفی خوف از مرگ و تشریح حالت و کیفیت مرگ.

۲۲- بیان نشانه نخستین منزل از منازل راهیان خدا.

۲۳- بیان معنی مذهب و اختلاف مردم در آن و شرح اینکه در میان مذاهب، حق کدام است (مذهب حق چیست؟) و تقسیم‌بندی مردم در بیان معنی مذهب.

در پایان کتاب، غزالی می‌گوید: «شك است که انسان را به حق می‌رساند. کسی که شك نمی‌کند، نظر نمی‌کند و کسی که نظر نمی‌کند، نمی‌بیند و کسی که نمی‌بیند، در ناپینائی و گمراهی باقی می‌ماند. نعوذ بالله من ذلك و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلّم»  
نثر عربی غزالی در کتاب میزان العمل که ترجمه آن را پیش رو دارید، نثری فشرده و شمرده با جمله‌های کوتاه و عبارات دقیق است. برخی از واژه‌های تازی که به کار برده و مربوط به کلام عرب در سده چهارم هجری است، برای خوانندگان تازی زبان امروز کم و بیش نامأنوس است تا آنجا که محقق مصری کتاب، در حاشیه به ناچار آنها را معنی کرده یا برابر آنها را در زبان

عربی متداول امروز، یادآور شده است.

مترجم کوشیده است نثر عربی غزالی را نزدیک به شیوه نثر فارسی او در کتاب کیمیای سعادت ترجمه کند به نحوی که کم و بیش نشانه‌ای از انشای او را در بر داشته باشد. واژه‌ها یا جمله و عباراتی کوتاه که گهگاه در خلال ترجمه میان کروش [.....] قرار داده شده است، بنابر ضرورت تکمیل معنی جمله یا عبارت است و آنهاست که در متن اصلی — از فرط فشردگی — نیامده و گاه افتاده است.

در بسیاری از موارد، عین کلمات غزالی را آورده‌ام و برابر فارسی آنها را میان پرانتز (.....) قرار داده‌ام بدین امید که شاید مشتاقان ترجمه از زبان عربی را فایده رسانند و برابر داشته‌های بسیاری از کلمات عربی را در زبان فارسی گواه باشد.

برخی از آیات قرآنی و یا احادیثی که غزالی بدون اشاره به نام سوره یا شماره آیه و مأخذ حدیث یاد می‌کند، به فراخور موضوع در فصول مختلفی مکرر شده است؛ ولی چنانکه خوانندگان صاحب ذوق خواهند دید، این تکرارهای مؤید معنی که مطلوب ذهن هشیار و سرریزی از اندیشه سرشار غزالی است، در همه موارد، طوری به قلم غزالی آمده که گویی نخستین بار است که او از آنها یاد می‌کند.

خواننده آگاه، بویژه آشنا با روانشناسی امروز، وقتی ترجمه این کتاب را که هزار سال از عمر آن می‌گذرد، با دقت می‌خواند، متوجه می‌شود که در هزار سال پیش، دانشمندی ایرانی، بهره‌ور از ژرفای معارف اسلامی، چگونه در تجزیه و تحلیل اخلاق آدمی و سرشت انسان و هدایت او به سوی سعادت، اشاره به نکات باریک و حقایق دقیقی دارد که هنوز هم دانشمندان بزرگ روانشناس امروز، در هدایت انسان، بدین ژرفی و زبردستی نرسیده‌اند... از این رو، ترازوی کردار غزالی را می‌توان «ترازوی اخلاق اسلامی» نیز نامید؛ ترازویی که امروز بیش از همیشه به وجود آن نیازمندیم.

علی اکبر کسمایی

خزان ۱۳۷۱

## بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

شیخ امام بزرگوار، حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن غزالی طوسی رضی الله عنه و أرضاه چنین گوید<sup>۱</sup>:

چون سعادت که مطلوب اولین و آخرین است، جز با علم و عمل به دست نیاید و هر يك از علم و عمل محتاج احاطه بر حقیقت آن و مقدار آن است و باید علم را شناخت و میان آن و غیر آن را با معیاری تمیز داد، و از این کار فارغ شده ایم<sup>۲</sup>، [اینک] شناخت عمل سعادتبخش و تمیز میان آن و عمل شقاوت بار، واجب است و این نیازمند ترازویی است. پس بر آن هستیم که در آن وارد شویم و بیان کنیم که سستی در طلب سعادت، حماقت است و روشن سازیم که راهی به سوی سعادت نیست مگر با علم و عمل.

[نخست] علم و طرق تحصیل آن را بیان می کنیم و آنگاه عمل سعادتبخش و طریقه آن را روشن می سازیم، و این همه به روشی است که از حدّ طریق تقلید فراتر است و به وضوح نزدیکتر، چون اگر حقیقت آن پژوهش شود و سخن بسیار در آن گفته آید، به حدّ برهان فرارود، بسته بر شروطی که در معیار العلم<sup>۳</sup> ذکر کرده ایم، و گرچه (در اینجا) درباره آن سخن را به درازا نمی کشانیم و لکن به اصول و قوانین آن ارشاد می کنیم.

۱. دکتر سلیمان دنیا در پاورقی این صفحه چنین آورده است: «به نظر می رسد این سلسله نسب از املائی شخص امام غزالی است.» و حال آنکه کلمه «همام» که به معنای بزرگ همت، مهتر، دلیر، جوانمرد، سرور و بزرگوار است پیش از «حجة الاسلام» آمده و همین لقب نشان دهنده آن است که این جمله را کاتب در آغاز کتاب آورده و نه



- شخص امام غزالی که هرگز چنین در وصف خود قلم نمی‌زده است.
۲. مقصود غزالی از «معیاری» که با آن بین علم و غیر آن را که جهل باشد، تمیز باید داد، منطقی است که درباره آن کتاب معیارالعلم را نوشته است. انتشارات «دارالمعارف» قاهره این کتاب را هم چاپ کرده است.
۳. با این اشاره تصریح می‌شود که معیارالعلم پیش از میزان العمل نوشته شده است.

## بیان آنکه: سستی در طلب سعادت، حماقت است

سعادت اخروی که منظور و هدف ما است بقای بی فنا و لذت بی رنج و شادی بی اندوه و بی نیازی بدون فقر و کمال بی نقصان و عزت بی ذلت است؛ بالجمله، آنچه تصور شود که مطلوب طالب و مرغوب راغب است و برای ابدالآباد (همیشه) چنین است بدان گونه که مرور زمان و گسستگی دوران در آن نقصانی پدید نیاورد.

اگر جهان را بر از ذره پنداریم و به حساب آوریم که پرنده‌ای در هر هزار سال ذره‌ای از آن را بر باید، ذره به پایان رسد و از ابدالآباد چیزی کاسته نشود.



پس از اعتقاد به وجود سعادت، دیگر نیازی به برانگیختن کس در طلب آن و تقبیح سستی وی در آن راه نیست. زیرا هر عاقل به سوی [دستیابی بر] کمترین آن می‌شتابد و دشواری راه و نیاز به ترك لذات دنیا و تحمل انواع رنج در اینجا، او را از آن [آزراه وصول به سعادت] باز نمی‌دارد.

مدت تحمل رنج (در این راه) محدود است و آنچه در آن نیست،<sup>۱</sup> اندک است. لذات دنیوی پیوسته نیست و گذران است.

عاقل را ترك اندک به طور نقد در طلب چند برابر آن به طور نسبه آسان است. از این رو می‌بینی که مردم همه در تجارتها و صناعتها و حتی در طلب علم، تحمل ذلت و خسران و رنج و خستگی بسیار می‌کنند چون طمع در حصول لذتی دارند که در آینده به دست می‌آورند و این لذت آینده بیش از آن است که در حال حاضر به طور محدود از دست می‌دهند. پس چگونه در حال حاضر ترك آن نکنند تا به مزایای غیرمقدر [بی حساب و بی قیاس] و غیرمحدود رسند.

در جهان عاقلی آفریده نشده است که حریص در طلب مال باشد و ماهی را به دیناری نگذرانند به انتظار آنکه در پایان ماه زرتاب به دست آورد هر چند این مستلزم چشم پوشی از لذات حال است. حتی کسی که درد گرسنگی را مثلاً در يك چنین مدت برای رسیدن به چنان نعمت تحمل

نکند، عاقل شمرده نمی‌شود.

وجود چنین چیزی در میان خلق متصور نیست یا آنکه مرگ در کمین انسان است و زرا در آخرت سودی نیست. چه بسا که در آن ماه و یا يك روز پس از آن بمیرد و از آن زرناب سودی نبرد، و این همه رأی او را در تحمل رنج به طمع سود، سست نمی‌کند. چگونه رأی عاقل در قیاس شهوات ایام عمر، که درازترین آن صد سال است، و بدل حاصل از آن سعادت بی پایان، سستی گیرد؟ اما سستی خلق در سلوك طریق سعادت، از ضعف ایمانشان به روزبازیین است، و گرنه عقل ناقص به سلوك طریق سعادت داوری کند تا چه رسد به عقل کامل.

۱. در اصل: «الغائب فیها قليل» نوشته شده و دکتر سلیمان دنیا آن را به لذاتی که از انسان فوت می‌شود یعنی به دست نمی‌آید، در حاشیه صفحه، ترجمه و تفسیر کرده است.

## بیان آنکه:

### سستی در طلب ایمان به روز رستخیز نیز حماقت است

سستی ایمان به روز رستخیز نیز گرچه از حماقت است، مستلزم سستی در سلوك راه سعادت نیست اگر غفلتی در کار نباشد چرا که مردم در امر آخرت به چهار گروه تقسیم می شوند: گروه اول به حشر و نشر و بهشت و دوزخ چنانکه در شرایع آمده و قرآن در وصف آن فصیح است، اعتقاد دارند و لذات حسی را که در نکاح و طعام و بوییدنی و لمس کردنی و پوشیدنی است می پذیرند، و معترف اند که علاوه بر اینها انواعی از سرور و گونه هایی از لذات هست که به وصف در نمی آید و دیده نمی بیند و گوش نمی شنود و به قلب بشر خطور نمی کند و این پیوسته جاری است و جز با علم و عمل به دست آمدنی نیست. اینان همه مسلمانان، بل بیشتر پیروان پیامبران از یهود و نصاری هستند.

گروه دوم برخی از فلاسفه الهی اسلام اند که به نوعی از لذت که به قلب بشر خطور نمی کند معترف اند و آن را لذت عقلی نامیده اند. اینان وجود حسیات را از خارج انکار کرده اند ولی از طریق تخیل [چنانکه در حالت خواب دست می دهد] به اثبات آن پرداخته اند. اما بر آنند که خواب با بیداری مکثر می شود و حال آنکه لذت عقلی ابدی است. اینان حسیات را از آن شیفتگان محسوسات می دانند و بر آنند که کسانی که التفات نفوسشان مقصور بر حسیات است، به لذات عقلی تعالی پیدا نمی کنند... و این به امری که موجب فتوری در طلب [ایمان به روز رستخیز] شود، نمی انجامد چرا که التذاذ در پی تأثیر ناشی از لمس شدنی یا دیدنی و خوردنی و غیر آن در نفس انسان حاصل می شود و چیزی که در خارج [از نفس انسان] است سبب حصول این اثر [در نفس] است و لذت از اثر خارج نیست بلکه از اثر حاصل [یا ناشی] از حضور خارج است و هنگامی که اثر در نفس بی وجود شیء در خارج حاصل شود چنانکه در خواب پیش می آید، دیگر آنچه در خارج است راهبری [اثری] نیست.

گروه سوم لذت حسی را به طور کلی چه از طریق حقیقت و چه از راه خیال باشد، انکار می کنند و بر آنند که تخیل جز به وسایل جسمانی میسر نیست و مرگ، پیوند میان نفس و بدن را که افزار نفس در تخیل و سایر احساسات است، قطع می کند.

این خرقه بدن را ترك گفته و هرگز به تدبیر آن بازنمی گردد و برای او جز آلام و لذات غیر حسی که بزرگتر از حسی است، مطرح نیست و انسان در این عالم نیز میلش به لذات عقلی و نفرتش از آلام عقلی شدیدتر است. از این رو [اهل این فرقه] ریختن آبروی خود را در طلب، مکروه می دارند و دوری از افتضاح و استتار در بر آوردن شهوت فرج و تحمل آلام و مشقات را برتر می شمرند.

انسان يك یا دوروز ترك طعام را بر خود هموار می کند تا بدان وسیله با حسیت خود به لذت غلبه در شطرنج برسد گرچه لذت غلبه عقلی است. ممکن است بر گروهی بزرگ از جنگاوران حمله برد تا بکشد یا کشته شود و عوض آن را در نفس خویش ارزشی قرار دهد که برای لذت ستایش دیگران و موصوف شدن به شجاعت می شناسد.

گمان برده اند که حسیات نسبت به لذات موجود در خانه آخرت، در غایت قصور است و حتی نسبت آن به این، شبیه نسبت ادراك رایحه غذای لذیذ، و چشیدن آن است و یا به نسبت نگاه بر چهره معشوق، و همآغوشی و مجامعت با او، و حتی دورتر از آن است. گمان برده اند چون این از فهم مردم دور است، آن لذتها با آنچه از حسیات شناخته اند، برایشان مثل آورده یا مجسم شده است. چنانکه کودک را به تعلیم وامی دارند تا با آن به مقام قضا یا وزارت رسد و چون لذت این دو مقام برای کودک قابل ادراك نیست، او را به اموری که از آن لذت بسیار می برد، وعده می دهند مثلاً عصابی که با آن بازی کند و یا گنجشگی که در چنگ گیرد و امثال آن...

لذت بازی کردن با گنجشك كجا و لذت ملك و وزارت كجا؟ ولی چون فهم کودک از درك اعلی قاصر است، مثل به چیز دیگری می زنند تا رغبت را در او برانگیزند و از راه لطف، او را به آنچه سعادت اوست بکشانند... و این نیز اگر درست باشد، سستی در طلب را موجب نمی شود بلکه زیادت در جد و جهد را باعث می گردد.

فلاسفه متصوف و متأله بر این راه رفته اند و حتی مشایخ صوفیه تحاشی نکرده صریحاً گفته اند: کسی که خدا را برای طلب بهشت و یا برای پرهیز از آتش دوزخ بپرستد، پست است. خواست قاصدین الی الله شریفترا از این است. کسی که مشایخ آنان را دیده در باره معتقداتشان بحث کرده و کتابهای مصنفین این گروه را ورق زده باشد، این اعتقاد را از مجاری احوالشان به طور قطع فهم کرده است.

گروه چهارم مردمی از جمعا هستند که به نامشان شناخته نیستند و در زمره نظار (صاحب نظران) به شمار نمی آیند. بر آنند که مرگ، عدم محض است و طاعت و معصیت را عاقبتی نیست و



انسان پس از مرگش به عدم بازمی گردد مانند آنچه پیش از وجود خود بود. اینان را نمی توان فرقه نامید زیرا فرقه بر گروه اطلاق می شود و این مذهب جمع نیست و منسوب به صاحب نظر معروفی نیست بلکه اعتقاد احمق بیکاره ای است که شهوتش بر او غلبه کرده شیطان بر او چیره گشته و از عهده قلع و قمع هوی و هوس خود بر نمی آید و خود پسندی اش به او اجازه نمی دهد که به عجز خویش برای مقاومت در برابر هوی و هوسش اعتراف کند و نقصان خود را بدین گونه توجیه می کند که آن واجب و حق است.

دوست دارد که دیگری به او کمک کند، از این رو به بطالت و به آنچه فطری نفس در پیروی از هوس و هوس است دعوت می کند که شدیدترین انگیزه احمق است به شتاب در تصدیق آن، بویژه آنکه بعضی از فاسقان، در مورد این اعتقاد، معروف به دقایق علوم اند مانند ارسطو و افلاطون یا فرقه ای مانند فلاسفه.

از کسی که مذهبی را نقل می کند، برهانی نمی خواهد ولی اگر او را به زبانی به قدریک درهم که بر او رسیده است آگاه سازد، سخن وی را جز به برهان تصدیق نمی کند. اگر به او بگوید که پدرت ده درهمی را که برای تو گذاشته است، به فلانی داده و فلانی نوشته ای در این باره دارد که در آن، خط شهود نیز مشهود است، می گوید: به کدام دلیل؟ و گواه زنده بر این معنی کجاست و درسند مکتوب چه آمده و در نقل خطوط چه رفته است؟ اما در نقل مذهبی که از او شنیده، تصدیق را روا می دارد بی آنکه گواهانی یا سندی بخواهد.<sup>۱</sup>

اگر از طریق تقلید می پذیرد، تقلید انبیا و اولیا و علما و حتی تقلید از مردمان و توده مردم، شایسته تر از تقلید از کسی است که معصوم از خطا نیست.

اینکه تو ای خواستار ارشاد، پس از آنکه بر این معتقدات آگاه شدی، به اعتقاد فرقه ضالّه، حال تو یا این است که در بطلان آن [لذات دنیوی] قاطعی و یا بر بطلان آن گمان میبری و یا آنکه بر صحت آن بیشتر گمان داری و بطلان آن را از راه امکان بعیدی، جایز می شماری و یا اینکه به صحت آن، نظر قاطع داری.

هر گونه باشی، عقل تو بر تو واجب می دارد که به علم و عمل بهر دازی و از لذات دنیا روی بگردانی<sup>۲</sup> و این در صورتی است که عقل سلیم داشته و آزمایش درست کرده باشی، و این هرگاه نظر قاطع به بطلان آن داشته باشی، پوشیده نیست.

اگر بر بطلان لذات دنیوی گمان میبری، عقل تو چنین مقتضی می داند که از طلب آن دست بشویی چنانکه عقل، تحمل مصاعب و دشواریهایی را که در سفرهای دریایی برای به دست آوردن منافع وجود دارد، منع می کند. علم آموزی در آغاز جوانی برای احراز مقام ریاست و وزارت یا بابی از ابواب کرامت یا سختیهایی که مقدمات آن دارد، نیز چنین است. عواقب این امور مظنون است و مقطوع نیست. اما وقتی بر گمان حریص نسبت به دنیا این امر چیره

گشت که کیمیا وجود دارد [آنچه مس را طلا کند] و در عین حال عدم آن نیز محتمل است، و بداند که رنج يك ماه، او را بدان می‌رساند. اگر وجود داشته باشد. و بقیه عمر را که ممکن است کمتر از يك ماه باشد و یا از آن بیشتر شود، بدان متنعّم خواهد شد، عقلش مقتضی می‌داند که رنج يك ماه را متحمل شود و ناچیز شمارد.

اگر بطلان لذّات دنیوی را به ظنّ غالب، درست می‌دانی ولی در تو تجویز صدق انبیا و اولیا و جمهور علما، حتی از دور، وجود دارد و چیزی از آن باقی مانده است، عقل تو نیز از تو می‌خواهد که از راه امن بروی و از چنین خطر هایللی اجتناب کنی.

تو اگر در جوار پادشاهی باشی و همچون یکی از نزدیکان او امکان آن باشد که مصدر کاری شوی که ظنّ غالب تو بر این است که شاه از انجام آن عمل تو خشنود می‌شود و بر تو خلعت و دینار می‌بخشد، و نیز محتمل است که به خلاف این ظنّ غالب، شاه بر تو خشم گیرد و بر تابد و به تو بدی کند و رسوایت سازد و در همه عمر عقوبت تو دوام یابد، عقلت بر تو اشارت می‌کند که صواب آن است که بدین خطر نپردازی. چه اگر خطر کنی و موفق شوی، مزیت دینار را با تو طول بقایی نیست و اگر خطا کنی، گرفتاری اش عظیم است و همه عمر با تو خواهد بود و ثمره صواب آن به غائله خطایش نمی‌ارزد.

از این رو، اگر طعامی یافتی و جماعتی به تو گفتند که مسموم است و خوردن آن فقط دارای لذتی به هنگام چشیدن آن است و سپس هلاکت فرامی‌رسد، طبعاً اگر از عقلاً باشی، عقل تو به تو امر می‌کند که از خطر پرهیز کنی.

از این روست که علی رضی الله تعالی عنه به کسی که در امر آخرت با او به مشاغیه (بگومگو) پرداخته بود گفت: «اگر امر آخرت چنان باشد که تو می‌پنداری، همه ما خلاص هستیم. اگر چنان باشد که من می‌گویم، تو هلاک می‌شوی و من نجات می‌یابم.» شایسته نیست که گمان کنی این تشکیکی در امر آخرت است بلکه زجری از جهل مخاطب قاصر از معرفت آن به طریق برهان است.

روشن شد که عظیم هایل، اگر معلوم نباشد، در احتمال، برتر از یقین مستحققر است. پس به پایان عمر نظر کنیم و به آنچه برای آسایشجویان (مترفهان) باقی می‌ماند و به آنچه بنا بر عقیده‌ام برای سه گروه دیگر از کمال سعادت اخروی و دوام آن میسر می‌شود، ببیندیشیم. بالبداهه می‌دانی که حقیر شمردن آنچه در دنیا برای ما می‌ماند به بهای بزرگ داشتن آنچه در عوض آن به دست می‌آوریم، می‌ارزد.

و اگر تو در حالت چهارم قرار داری، که اعتقاد به صحت مذهب فرقه چهارم است، ما تو را بر حدّ جهل و قصورت به دو وجه مخاطب قرار می‌دهیم:

وجه اول آنکه تو بدین اعتقاد با برهان حقیقی ضروری که غلط و اشتباه در آن نمی‌رود،

گردن تنهاده‌ای ناگفته شود که تو به نوعی از دلیل آگاهی یافته‌ای که انبیا و اولیا و حکما و همگی عقلا از آن غفلت ورزیده‌اند، و اشتباه و غلط اگر بر اینان با وجود کثرتشان و بسیاری علومشان و طول نظرشان و کثرت معجزات پیام آورانشان راه یابد، ایمنی از غلط در اعتقاد تو با چه وسیله امکان پذیر خواهد بود و چه چیز تو را از اشتباه مصون خواهد داشت؟ و من می‌گویم که خطا در کار خودت جایز است.

و اگر احتمال دادی که مردم درست می‌گویند و تو بر خطایی، به گروه سوم پیوسته‌ای. و اگر نفس تو گنجایش چنین تجویزی نداشته باشد تا آنجا که تصور کنی که به بطلان اعتقاد مردم پی برده‌ای و محال است که نفس پس از مرگ، جوهری باقی باشد و یا به طریق بعث و نشور، معادل داشته باشد و این را چنان می‌دانی که یقین داری دو بیش از یک است و سیاهی و سپیدی با هم جمع نمی‌شوند، این دیگر از سوء مزاج و رکاکت عقل است و بعید است که چنین احمقی درمان پذیرد و از این روست که خدای تعالی در حقشان فرموده است: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ، بَلْ هُمْ أَضَلُّ»

و وجه دوم آنکه این فرقه، هر چند سعادت اخروی را منکرند، سعادت دنیوی را انکار نکرده‌اند. بالاترین سعادت دنیوی: عزت، کرامت، مقام، سلامت از هم و غم و دوام راحت و سرور نیز همه به دست انسان نمی‌آید مگر با علم و عمل. اما علم: دوام عزت ناشی از آن پوشیده نیست زیرا با عزل متولیان و ابطال آنان عزل و ابطال نمی‌پذیرد.

لذت عالم از علمش نیز پوشیده نیست و این لذت در هر لحظه که مشکلات امور را کشف می‌کند، برای او حاصل می‌شود بویژه اگر در ملکوت آسمانها و زمین و در امور الهی باشد، و این را کسی که لذت کشف مشکلات را نچشیده است نمی‌داند.

دیگر آنکه این لذتی بی پایان است زیرا دانشها را پایانی و در آنها مزاحمتی نیست زیرا معلومات برای جویندگان آن، هر چند زیاد باشند وسعت کافی دارد و انس دانشمند با کثرت همانندگانش، هر گاه قصد او ذات علم باشد و نه حطام دنیوی و ریاست آن، افزون می‌شود. دنیاست که با مزاحمت جویندگانش (بر آنها) تنگ می‌گردد.

با آنکه دانش، وافق‌ترین لذات است، نزد کسی که به آن انس گیرد، با دوامترین لذتها می‌گردد زیرا منعم آن خدا و فرشتگان او هستند ولی به شرط آنکه دانشمند در طلب دانش همواره کوشا باشد و خود را یکسره وقف آن کند. از این رو عاقلی از رؤسا و متولیان را نمی‌بینی مگر در بیم از عزل که شایق اند عزت آنان نیز همانند عزت علما باشد.

و اما درباره عمل، مقصود ما از آن، ریاضت نسبت به شهوات نفسانی و خشم خود فروخوردن و شکستن این صفات [شهوت و خشم] بدان منظور است که پذیرنده عقل و

غیرمستولی بر آن باشد و تسخیرکننده عقل در ترتیب حیل‌های منجر به قضای حاجات و برآوردن نیازها نباشد.

کسی که بر شهوت خود چیره گردد، به راستی آزاده است بلکه پادشاه است. از این روی یکی از پرهیزگاران (زهاد) به یکی از پادشاهان گفت: مُلک من بزرگتر از مُلک توست. پادشاه پرسید چگونه؟ زاهد پاسخ داد: کسی که تو بنده او هستی، بنده من است..... مقصود زاهد این بود که شاه بنده شهواتش است ولی شهوات وی مقهور وی است.

بنده شهوات که در شکستن آن و چیرگی بر آن ناتوان است، طبعاً بنده و اسیر است و همواره در رنج دایم و خستگی پیوسته به سر می برد زیرا اگر روزی کامیاب باشد، روزها از این کامیابی عاجز است. از این گذشته، در برآوردن شهوات، خطرهای و دلبستگیها و رنجهایی است که باید بدان گردن نهاد.

کاستن از شهوات، کاستن از علل و اسباب هم و غم است و جز با ریاضت و مجاهدت نمی توان بر شهوات چیره شد و مقصود از عمل همین ریاضت و مجاهدت است پس عالم عامل، در میان مردم بهترین حال را دارد: مردمی که سعادت را منحصر بر دنیا می دانند، اما دنیا نسبت به کسی صفا نمی ورزد و رنجهایش به نتیجه اش نمی ارزد.

آن کس که پیروی از شهوات می کند و از نگرستن بر معقولات سر باز می زند، در دنیا و آخرت، بدبخت است و در نزد هر سه گروه چنین است. جز معدودی از احمقان که دنیا و آخرت برایشان یکسان است و در زمره عاقلان نیستند.



روشن شد که آماده شدن برای آخرت با علم و عمل، ضروری عقل است و کسی که در آن قصور ورزد، جاهلی پیش نیست.

اگر بگویی پس چگونه است که بیشتر مردم در آن قصور می ورزند و حال آنکه مؤمن به آخرت هستند؟ بدان که سبب آن، غفلت از تفکر در این اموری است که یاد کردیم. چنین غفلتی بر آنان چیره است و اوقات آنان را گرفته است و مادام که شهوات دوام دارد، آنان نیز از این غفلت درامان نیستند.

بیدارکننده از این غفلت، اندر زندهنده خوش سیرتی است که کشور از وجود او عاری است و به فرض وجود که بسیار نادر است، کسی ملتفت او نمی شود و اگر هم کسی بدو التفات ورزد و وجود او را احساس کند و تصمیم به تجرد در طاعت بگیرد، پس از چندی از نو شهوات بر او چیره می شوند و اثر آن تنبّه و بیداری را در او از میان می برند و حجاب غفلت از نو باز می گردد و عاقل به آنچه از او نهی شده بود، بار دیگر مبادرت می ورزد.

بدین گونه، حال هر کس تا زمان مرگ ادامه می یابد و در آن هنگام برای او جز حسرت بعد از

فرصت باقی نمی ماند: حسرتی که به کاری نمی خورد، به خدا پناه می بریم از غفلت که منشاء هر گونه شقاوت است.

۱. در متن، کلمه «لثیم» آمده است.

۲. یعنی کسی که در امور و شئون دنیوی و مالی احتیاط می کند ولی در تحقیق اخبار مربوط به معتقدات، محتاط نیست. اگر به گوش خود در قضیه انکار بعث، عقایدی بشنود که گمراهانی آن راه ارسطو و افلاطون منسوب می دارند، هر چند که شایسته آن است که در قبول آن تردید کند، به پذیرش آن راغبتر است.

۳. مقصود غزالی از لذت های دنیا که دعوت به رویگردانی از آن می کند، لذتهایی است که انسان را از علم و عمل فاضل باز می دارد. اما لذتهایی که انسان را از این امر باز ندارد، غزالی دعوت به رویگردانی از آنها نمی کند زیرا غزالی سعادت دنیا و آخرت را در داشتن علم نافع و عمل فاضل می داند و آنچه با چنین علم و عملی متعارض نباشد، سد راه سعادت مطلوب نیست.

۴. آیه ۱۷۹ از سوره ۷



## بیان آنکه: طریق سعادت، علم و عمل است

اگر بگویی بر من روشن شد که طی طریق سعادت، حزم عاقلان است و سستی در آن، غفلت نادانان؛ ولی راه را کسی که نمی شناسد، چگونه می تواند طی کند و چگونه بدانم که علم و عمل، همان راه است تا بدان اشتغال ورزم؟

تو را در شناسایی آن دوراه است؛ یکی آنکه جمله ای است مناسب روش سابق، و آن این است که به اتفاق آرای گروه های سه گانه التفات کنی. اینان اتفاق عقیده دارند که پیروزی و رهایی جز با دانش و کار به دست نمی آید هر چند بر این متفق اند که علم شریفتر از عمل است چنانکه گویی عمل متمم علم است و علم را بدانجا که باید می رساند. از این روست که خداوند تعالی گفته است:

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ، وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» (کلام خوش بدان سوی فرامی رود و عمل صالح «کار نیک» آن را رفیع می گرداند).

سخن خوش در بحث مربوط به علم است و همان است که به مقام رفیع می رسد و عمل همچون خدمتگزار آن است که آن را بر می دارد و حمل می کند، و این تنبیهی بر پلندی جایگاه دانش است.

روش گروه نخست که برای مردم به مفهوم اول از ظواهر شرع متمسک اند، پوشیده نیست که رستگاری را در علم و عمل می داند و بیان آن شمارش پذیر نیست. صوفیه و فلاسفه ای که به خداوند و روز رستخیز ایمان دارند، هر چند در چگونگی آن اختلاف نظر دارند همگی بر این عقیده متفق اند که سعادت در علم و عبادت است، منتها در تفصیل علم و عمل نظر دارند. با چنین اتفاق عقیده ای، توقف در اینجا از حماقت است چنانکه هر گاه بر کسی علتی چیره گشت و کتابهای پزشکان و گفته های آنان با وجود اختلاف اصنافشان متفق بود بر اینکه آن علت را

میردات (سردیها) سودمند است و بیمار در آن تردید کرد، باید گفت که در عقلش سفاhti است زیرا عقل مقتضی می‌داند که بدان درمان پرداخته شود.

البته ممکن است پس از آن راهی باشد ولی تا آن راه پیدا شود، نه از سر تقلید از مردم بلکه با تحقیق در حقیقت بیماری، سردیها مناسب علاج آن است و بیمار به حال خود بصیر خواهد بود اگر در حال خویش دقیق شود و استقلال نظر داشته باشد و از حسیض تقلید و پیروی دیگران به اوج بصیرت فرارود.

بدین گونه صوفیان و فرقه‌هایی سوای آنان، دعوی کرده‌اند که می‌توان با بصیرت و تحقیق به درک حقیقت رسید. راهش شناخت حقیقت مرگ است. مرگ به منزله پایان یافتن کاربرد افزار است و نه نیستی افزارگر. دیگر آنکه باید دانست که سعادت هر چیز و لذت و راحت آن، در رسیدن به کمال خاص آن است و کمال ویژه انسان، ادراک حقیقت عقلیات است چنانکه هست نه اوهام و محسوساتی که حیوانات نیز در آن [با انسان] شریک‌اند.

بدان که نفس در ذات خود تشنه حقیقت و سعادت است و فطرتاً آماده آن است ولی شهوتهای تن و عوارض آن، هر چند تشنگی حقیقت و سعادت بر او چیره باشد، او را از آن باز می‌دارد و به اندازه‌ای که بر شهوت خود چیره شود و آن را مغلوب گرداند و از اسارت و بندگی آن برهد و به اندیشه و نظر پردازد و به مطالعه ملکوت آسمانها و زمین مشغول شود و بلکه بر مطالعه نفس خود کوشش ورزد و به شگفتیهایی که در آن خلق شده است پی برد، به کمال ویژه خود رسیده است.

ممکن است کسی سعادت دنیوی یافته باشد هر چند که سعادت را معنایی نیست جز رسیدن نفس به کمال ممکن برای آن، گرچه درجات کمال، حصر و اندازه ندارد؛ ولی چنان کسی لذت سعادت را احساس نمی‌کند مادام که در این جهان، محصور در حس و خیال و عارضه‌های نفس است مانند کسی که در برابرش خوراکیهای لذیذی وجود دارد ولی در ذائقه‌اش خللی هست که چون زایل شد، می‌تواند لذت مفرطی را احساس کند. مرگ نیز مانند از میان رفتن این خلل است. از یکی از پیران صوفیه که در مقام مقدمی بود شنیدم که سالک راه خدای تعالی، بهشت را در این دنیا می‌بیند و فردوس اعلا با او و در قلب اوست اگر بتواند بدان واصل شود. وصول بدان، دوری گرفتن از علاقه‌های دنیا و با همه همت به تفکر در امور الهی پرداختن است تا آنکه با الهام الهی همه آن بر او مکشوف گردد، و این هنگامی است که نفس از تیرگیها پاک شود و رسیدن بدین مرحله سعادت است و عمل، یاری دهندۀ رسیدن به خوشبختی است.

اینها گروههایی هستند که به مناسبت علم و عمل، مدعی معرفت سعادت‌اند. آنچه گفته‌اند استوار است و بر آنند که خوشبختی جز با مجاهدت و ریاضت به دست نمی‌آید چنانکه خدای تعالی فرموده است: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» پس بر تو است که مجاهدت ورزی

(هکوشی) و پیوسته در طلب باشی تا شاید حقیقت حال، بر نفی یا اثبات، بر تو مکشوف گردد.  
برای آنکه به علم و عمل پردازي، اینکه هر سه فرقه بر آن اتفاق عقیده دارند، برایت کافی  
است. البته اگر مقصودت از سؤال، جدال نباشد بلکه طلب رستگاری باشد مانند بیماری که  
درمان می‌طلبد و در پی جدال نیست (بحث و جدل نمی‌کند) زیرا هدف او اتفاق نظر همه  
پزشکان در درستی داروست.

۱. آیه ۱۰ از سوره ۳۵

۲. آیه ۶۹ از سوره ۲۹

## بیان تزکیه نفس و قوای آن و اخلاق آن بر سبیل مثال و اجمال

اگر بگوییم: بر من روشن شد که اشتغال به علم و عمل، واجب است ولی علوم بسیارند و همچنین اعمال که انواع مختلف و مقدار گوناگون دارند. [کدام را باید برگزید و چگونه باید عمل کرد؟]

پاسخ این است که: کافی نیست که بدانیم سردی برای علاج علتی مفید است. باید نوع سردی و مقدار آن و هنگام استعمال آن را از لحاظ نوبت که پیاپی باشد یا به تفریق، و دیگر تفصیلهای اضطراری را نیز باید دانست. خلاصه آنکه باید نوع و کمیت و کیفیت آن را نیز بیان کرد.

بدان که در مورد آنچه پرسیده‌ای، مردم بر دو دسته تقسیم می‌شوند: گروهی قانع به تقلیدند که بی نیاز از بحث و جستجوست و از راهی که مقلدشان ترسیم کرده است می‌روند، و گروه دیگر به بیمارانی مانده‌اند که از طبیب، تقلید نمی‌کنند بلکه شایق‌اند که به مرتبت پزشکان رسند.

این راهی دورودراز و دشوار است و شروط این امر در هر دوره تنها نصیب افراد استثنایی می‌شود ولی ما تو را به آنچه از حضيض تقلید ترقی‌ات دهد و راه درست را به تو بنماید، آگاه می‌کنیم.

اگر توفیق همراهی‌ات کند و داعیه تکمیل و اتمام کار در تو برانگیخته شود، با مجاهدت به آن می‌رسی، و شناخت آنچه می‌طلبی برایت امکان‌پذیر نخواهد شد مگر آنکه نخست نفس خود و قوای آن و خواص آن را بازشناسی.

کسی که زید را نمی‌شناسد چگونه به معاشرت با او رغبت می‌ورزد؟ مجاهدت، معالجه نفس از راه تزکیه آن است تا به رستگاری بینجامد چنانکه خدای تعالی فرموده است: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ

زُكَاہَا، وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» (کسی که نفس را تزکیه کند رستگار می شود و کسی که آن را بیالاید شکست خواهد خورد.)<sup>۱</sup>

کسی که جامه را نمی شناسد، راه پاک کردن آن را هم نمی داند، و از آنجا که ملاک امر، معرفت نفس است، خداوند مرتبت آن را بزرگ گردانیده و از سر اکرام و تخصیص، آن را به خود نسبت داده و فرموده است: «إِنِّي خَالِقُ بَشَرٍ مِّن طِينٍ، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي»<sup>۲</sup> خداوند آگاهی داده است که انسان مخلوقی از جسم قابل ادراک با چشم است و نیز مخلوقی از نفس قابل ادراک با عقل و بصیرت است و نه با حواس. خداوند جسم آدمی را به خاک و روح او را به خود نسبت داده است. مقصودش از روح همان است که ما به نفس معنی می کنیم تا ارباب بصیرت را متوجه سازد که نفس انسانی از امور الهی است و از اجسام حسی ارضی والاثر و بالاتر است. از این رو خداوند فرموده است: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»<sup>۳</sup>

گفته اند در کتابهای آسمانی خداوند آمده است: «ای انسان، خودت را بشناس تا خداوند را بشناسی.» پیامبر علیه السلام فرموده است: «در میان شما آن کس که بیش از دیگران شناسنده خود است، بیش از دیگران نیز شناسنده خداست.» خداوند فرموده است: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»<sup>۴</sup> «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»<sup>۵</sup>

مقصود خداوند، ظاهر جسم نیست. این را گذشته از مردم، بهایم نیز می بینند. خلاصه آنکه هر کس نفس خود را نشناخت، دیگری را نیز بیشتر نمی شناسد.

یکی از مراحم خداوند نسبت به بندگانش این است که در شخص انسان با وجود کوچکی حجمش شگفتیهایی گرد آورده است که کم و بیش همبای شگفتیهای همه جهان است. چنانکه گویی نسخه مختصری از هیأت عالم است تا بدین گونه، انسان بتواند از راه اندیشه در آن به شناخت خدای عزوجل برسد.

اگر بگوییم که درباره نفس برای پرهیز از تطویل و تفصیل، به اختصار سخن گویم، پس بدان که نفس حیوانی را دو نیروست: یکی محرکه و دیگری مدرکه. نیروی محرکه بر دو قسم است: یکی باعث و برانگیزنده و دیگری مجری و مباشر حرکت. مباشر حرکت نیرویی است که در اعصاب و عضلات است و عضلات را به تشنج وامی دارد و رشته های متصل به اعصاب را کشیده می سازد و این کشش به سوی مبدأ است و یا آنکه آنها را سستی و رخوت می بخشد و اعصاب و رشته های آن به سوی خلاف جهت مبدأ کشیده می شود. این نیرو و خدمتگزار نیروی باعث و برانگیزنده است. مقصود از نیروی باعث و برانگیزنده، نیروی خواهشگر و مشتاق است که وقتی در خیال، صورت شینی مطلوب یا غیر مطلوب مصور شد، به حرکت به سوی آن یا گریز از آن می انجامد یعنی نیروی مباشر حرکت را تحریک می کند. این نیروی باعث و



برانگیزنده را دو شعبه است: یکی شهوانی که حرکت به سوی چیزهایی است که صاحب آن نیرو آنها را ضروری یا سودمند می‌پندارد و در طلب لذت از آنهاست. دیگری غضبی که نیرویی است برای تحریک به دفع چیزی که شخص می‌پندارد زیانمند یا مفسد است و باید بر آن غلبه کرد.

اما نیروی مدرکه دو قسم است: ظاهری و باطنی (پیدا و ناپیدا). نیروی ظاهری، حواس پنجگانه است که چون معرفت حقایق مربوط به آنها طولانی است و مقصود ما ذکر اجمالی است، به تحقیق آن نمی‌پردازیم. اما نیروی باطنی، پنج نیرو است:

۱. نیروی خیال که تصاویر آنچه محسوس است پس از غیبت آنها، در آن می‌ماند چنانکه صورت مرئی، وقتی چشم برهم می‌نهییم، در خیال باقی است. این نیرو که صورت مرئی در آن منعکس می‌گردد، هم تخیل و هم حس مشترك نامیده می‌شود زیرا اثر مدرکات همه حواس پنجگانه در آن پایدار می‌ماند.

۲. نیرویی که نگهدارنده واردات خیال است. آنچه شخص صورت چیزی را با آن نگه می‌دارد، جز آن است که با آن می‌پذیرد. شمع [مهر و موم] با خشکی خود نقشی را نگه می‌دارد و با رطوبت خود آن را می‌پذیرد، و آب آن نقش را می‌پذیرد ولی نگاه نمی‌دارد. این نیروهای پذیرنده مدرکات حواس پنجگانه و نگاهدارنده آنها، در نخستین حفره پیشین مغز جای دارد و چون آفتی بر آن رسد، چنانکه در علم طب آمده است، همه این نیروها مختل می‌شود.

۳. نیروی وهم که در پایان حفره میانه مغز جای دارد و معانی غیر محسوس از محسوسات جزئی را درک می‌کند مانند نیروی چیره بر گوسفند که از گرگ باید گریخت و به بره باید رسید.

۴. نیروی حافظ این معانی یا معانی غیر محسوس که «ذاکره» نام دارد و جای آن حفره پسین مغز است.

۵. نیروی تفکر که جای آن میانه مغز است و ترتیب دهنده میان مخزن صور و مخزن معانی است. کار این نیرو، پیوند زدن میان بعضی از خیالها یا گسستن بعضی از آنهاست که بر حسب گزینش صورت می‌گیرد. در همه قوای مدرکه، عادت بر این جاری است. ادراک شیء، جز به نوع حرکت و تجزیه کردن آنچه مرکب است و ترکیب دادن آنچه تجزیه شده است، چنانکه در خیال حاصل می‌شود، امکان‌پذیر نیست. تنها با این تفصیل و ترکیب است که می‌توان وضع شیئی را که دردست داریم و در خیال نیست، روشن سازیم.

در همه این نیروها که یاد کردیم، حیوان نیز یا انسان شریک است مگر نیروی تفکر که در حیوان چیزی نزدیک به آن که متخیله نام دارد، موجود است ولی قدرت آن تا حد قدرت تفکر

✽ همان حافظه یا نیروی یادآوری.

در انسان نیست.

اما نیروهای نفس انسانی از لحاظ انسانی بودنش به دنیوی عالمه و عامله (داننده و کاربرنده) تقسیم می شود. هر يك از این دو، عقل نیز نامیده می شود ولی این بر سبیل اسم مشترك است زیرا نیروی عامله (به کاربرنده) نیز عقل نامیده شده است زیرا خدمتگزار نیروی عالمه (داننده) است که کار نیروی عامله را ترسیم می کند و به او دستور می دهد.

نیروی عامله عبارت از قوت و معنی نفس است و مبدأ حرکت بدن انسان به سوی افعال معین جزئی ویژه اندیشه و تأمل است بر حسب آنچه نیروی قوه عالمه نظری که بعداً آن را شرح می دهیم، مقتضی می داند.

دیگر قوای بدن باید مغلوب این قوه عملی باشند به نحوی که این قوه در برابر آن قوا منفعل نباشد چرا که همه قوای بدن در حرکت و سکون بر حسب تأدیب این قوه و اشاره آن عمل می کنند. اگر این قوه مقهور گردد، به شکلهای فرمانبردار شهوات درمی آید که به اخلاق بد موسوم است. اگر این قوه چیره باشد، به شکل استیلائی درمی آید که فضیلت و اخلاق نیکو نام دارد.

خلق و خوی یکی است ولی دارای دو نسبت است: یکی به شکل استیلائی این قوه است که سایر قوا را در انقیاد دارد و مراد از آن خلق و خوی نیکوست [و دیگری برعکس].

به طور کلی، نفس آدمی فراتر از آن است که با حواس پنجگانه ادراك شود بلکه با عقل درك می گردد و یا از طریق آثار و افعال آن به وجودش پی برده می شود، و دو نسبت دارد: نسبتی به جنبه زیرین، و نسبتی به جنبه زیرین، و بر حسب هر يك از این دو جنبه، دارای قوه ای است که رابطه میان آن و هر يك از این دو جنبه با این قوه تنظیم می گردد.

قوه عملی [که شرح داده شد] مربوط به جنبه زیرین نفس است که عبارت از بدن و تدبیر کار آن و اداره آن است. اما قوه عملی نظری [که شرح خواهیم داد] مربوط به جنبه زیرین نفس است که جنبه ملائکه موکل به نفوس انسانی است تا علوم را بر او افاضه کنند چرا که علوم در نفوس بشر از خدای تعالی از طریق واسطه حاصل می شود چنانکه فرموده است: «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُلْقِيَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا، أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ، أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا»

چنان است که نفس را از ما دو وجه است: یکی رویه سوی بدن دارد و این وجه باید مستولی و البته تأثیر ناپذیر (ناپذیرنده) و غیر منفعل باشد یعنی عوارض بدن و شهوات آن را بر او تأثیری نباشد. وجه دیگر آن است که به سوی جنبه شریفه عالیه است و این وجه باید پیوسته از آن پذیرا باشد و از آن تأثیر جوید چرا که آن مهبط اسباب سعادت اوست.

این نیروی نظری داننده است که معانی کل مجرّد از عوارض را درك می کند: عوارضی که معانی را محسوس و جزئی می سازند، چنانکه معنی کلی را در کتاب «معيار العلم» یاد کرده ایم.

این نیرو نسبت به علومی که در آن حاصل می شود، دارای سه مرتبت است: مرتبت نخست مانند نسبت حال کودک با نوشتن است. در کودک نیروی نوشتن هست ولی این نیرو به فعل درنیامده است. نیروی علم نیز در او بدین گونه است. مرتبت دوم مرحله ای است که جمله معقولات ضروری اولیه در آن حاصل می شود مانند حال کودک تمیزدهنده به بلوغ رسیده ای که دوات و قلم می شناسد و حروف مفرد - و نه مرکب - را می داند، و حال آنکه در گهواره چنین نبود هر چند نیروی نوشتن همچون قوه مطلق دور از فعل در او وجود داشت. مرتبت سوم، مرحله تحصیل معقولات مکتسبه است که همه به فعل درآمده و شبیه به ذخیره ای در اوست که هر وقت خواست بدان مراجعه می کند و هر چه بیشتر بدان مراجعه کند بیشتر بر آن چیره می گردد.

حالت انسان در علوم همچون حال کاتب حاذق صنعتگری است که غافل از کتابت باشد. او با قوه قریب به کتابت، مستعد آن است و استعدادی در غایت کمال دارد، و این نهایت درجه انسانیت است ولی در این مرتبت، درجات بسیار و گوناگونی وجود دارد که بستگی به کمی و زیادی معلومات و پستی و والایی آن و راههای تحصیل آن دارد که گاه با الهام الهی و گاه با تعلم و اکتساب به دست می آید و زود یا دیر دست می دهد و در این علم، منزلتهای علما، حکما، اولیا و انبیا متباین است و بر حسب تفاوت آنها مناصب آنان نیز فرق می کند و درجات پیشرفت در آن غیر محدود و غیر محصور است. بالاترین رتبه ها، درجه پیامبر است که همه حقایق و یا بیشتر آنها بی اکتساب و تکلفی بلکه به کشف الهی و در اسرع وقت بر او مکشوف می گردد و این سعادت است که برای انسان حاصل می شود و او را به خدای تعالی نزدیک می سازد و این قرب نه قرب مکان و مسافت است بلکه قرب معنی و حقیقت است.

ادب اقتضا دارد که در اینجا عنان بیان را فروکشیم. کار طایفه ای بدانجا کشیده است که مدعی اتحادی (با خداوند) میشدند و می گفتند: *سبحانی رب العظیم سبحانی*. دیگری گفته است: *أنا الحق*. آن دیگری ادعای حلول کرده است. نصاری به لاهوت و ناسوت تعبیر کرده اند تا آنجا که گفته اند عیسی - صلوات الله علیه - نصف خدا بوده است. خدای تعالی بسی فراتر از گفته ظالمین است.

خلاصه آنکه منزلتهای کسانی که سیر الی الله دارند بی شمار است. هر سالک را منزلتی است که در سلوک خود بدان رسیده است و منازل را که پشت سر نهاده می شناسد، اما آنچه را که بدان دسترسی یافته، احاطه بر حقیقت آن را جز به طریق کلی ایمان به غیب حاصل نمی کند. حقیقت نبوت را جز نبی کسی نمی داند چنانکه جنین از حال طفل بی خبر است و طفل از حال کودک تمیزدهنده ای که بر دانستنیهای ضروری دست یافته خبری ندارد و این کودک تمیز نیز از حال عاقل و آن علوم نظری که وی کسب کرده است آگاه نیست و عاقل را به آنچه بر

اولیا و انبیای خدا از مزایای لطف و رحمت او روشن گشته است راهی نیست: «مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا»

این رحمت به حکم جود الهی می‌ذول است و کسی از آن بی بهره نیست ولی<sup>۹</sup> آمادگی قبول را باید با تزکیه نفس و تطهیر آن از فساد و تیرگی به دست آورد.

چنانکه تصویر رنگی را منعی نیست که در آهن کثیف منعکس گردد مگر حجابی از جهت خود آهن از قبیل زنگ زدگی و کثافت و بی صیقلی آن که امکان دارد رفع زنگ و کثافت آن شود و تصویر در آن به جلوه درآید، نیز باید معتقد باشی که حجاب از جانب توست و نه از جانب رحمت الهی، و از این روست که علیه السلام<sup>۱۰</sup> فرموده است: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي آيَاتِهِ دَهْرُكُمْ نَفِجَاتٍ، الْاِفْتَعَرُضُوا لَهَا»

از این روست که غایت جود و یذل از جانب خداوند، با پر معنی ترین عبارات دال بر شوق و رغبت او تعبیر گردیده است: هر شب خداوند به آسمان جهان فرو می آید و یک سوم باز پسین شب را در آنجا می ماند و می گوید: دعا کننده ای هست که او را استجابت کنم؟ خواستار رحمتی هست که بر او رحم کنم؟ خداوند فرموده است: شوق ابرار برای دیدار من به درازا کشیده است و من برای دیدار آنان بیشتر شایقم. هر کس گامی به سوی من بردارد، من گامها به سویش برمی دارم و هر کس به سوی من راه آید، من به سویش دوان دوان می روم....

بر توست که در قرآن و اخبار، آیات و احادیثی شبیه این را بخوانی که شمار آنها بسیار است.

۱. آیات ۹ و ۱۰ از سوره ۹۱

۲. آیه های ۲۹ و ۷۲ از سوره های ۱۵ و ۳۸

۳. آیه ۸۵ از سوره ۱۷

۴. آیه ۱۹ از سوره ۵۹

۵. آیه ۲۱ از سوره ۵۱

۶. آیه ۵۱ از سوره ۴۲

۷. آیه ۲ از سوره ۳۵

۸. دکتر سلیمان دنیا در حاشیه این مطلب نوشته است: «این تعبیر شبیه تعبیرات فلاسفه ای است که معتقدند خداوند طبعاً قیاض است و نمی تواند جز این باشد و چون چنین است، جهان از او به شکل صدور معلول از علت، صادر شده است.»

۹. غزالی بارها در این کتاب به حضرت محمد (ص) تنها با «علیه السلام» اشاره می کند.

## بیان ارتباط قوای نفس با همدیگر

بدان که قوای نفس دارای رتبه‌های متفاوت است. بعضی از آنها برای خود و بعضی دیگر برای قوای دیگر است. بعضی خادم و بعضی دیگر مخدوم‌اند. رئیس مطلق این قوا همه آنها را برای خود می‌خواهد و دیگر نیروها نیز خود را برای او می‌خواهند، و این مرتبت آخرین است که در آن رتبه‌های اولیا و انبیا فرق می‌کند.

انسان برای آنچه خاصیت اوست آفریده شده است و در آنچه سوای نیروهای ویژه نفس انسانی است، حیوانات نیز سهیم و شریک‌اند. انسان دارای مرتبتی میان جانور و فرشته است و در او یک رشته قوا و صفات وجود دارد و از این لحاظ که تغذیه و تناسل می‌کند، گیاه است و از این حیث که حس و حرکت دارد، حیوان است و از نظر صورت و قامتش همچون نقش بر دیوار است. اما خاصیت او که برای آن آفریده شده، نیروی عقل و درک حقایق اشیا است.

کسی که همه نیروهای خود را برای آن به کارگیرد که به توسط آن به علم و عمل رسد، شبیه فرشتگان است و شایسته آن است که به آنان پیوندد و سزاوار است که فرشته ربانی نامیده شود چنانکه خداوند در قرآن فرمود: «إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»

و اما کسی که همه همت خود را صرف پیروی از لذات بدنی کند و همچون چهارپایان بخورد، به افق بهایم نزول کرده است و سرنوشتش این است که یا همچون گاو پروار می‌شود، یا مانند سگ، پاچه‌گیر و یا به سان شتر، حسود و همانند ببر، متکبر و یا شبیه روباه، مکار و حيله‌گر می‌گردد و یا آنکه مانند شیطان رجیم به شکل همه اینها درمی‌آید. خلاصه آنکه هرگاه کسی در این نیروهای یاد شده تأمل و رزد، به این نتیجه می‌رسد که مقتضیات عقل از همه آنها بالاتر و بالاتر است و به دیده شگفتی می‌بیند که چگونه این نیروها در خدمت ضروری یکدیگرند و این فطرت آنهاست که مخالفت امر خدا را در آن راهی نیست.



عقل رئیس مخدوم است و وزیرش که از همه دیگر نیروها به او نزدیکتر است یعنی عقل عملی که آن را قوه عامله - بر حسب مراسم عقل - نام نهادیم، در خدمت اوست. عقل عملی برای تدبیر بدن است و بدن افزار نفس و مرکب آن است و به واسطه حواس، مبادی علوم را که از آن حقایق امور را استنباط می کند، فرامی گیرد.

عقل عملی را نیروی وهم در خدمت است و وهم را دونیر و خدمت می کند: نیروی بعد آن و نیروی قبل آن - نیروی بعد از آن، نیروی نگهدارنده ادراکهای او و افزار اوست. نیروی قبل از آن، جمیع قوای حیوانی به ترتیبی است که ذکر می کنیم. از آن جمله، متخیله یعنی نیروی تفکر است که دو نیروی مختلف المأخذ به آن خدمت می کنند: یکی نیروی رغبت انگیز و شوق آور که با برانگیختن تخیل و تفکر در خدمت اوست. دیگری قوه ای که حافظ صور است و در حس مشترك وجود دارد و با قبول ترکیب و تفصیل صور، به تفکر خدمت می کند.

این دو نیروی مختلف المأخذ، رئیس دورشته اند: یکی رشته حافظ صور که حس مشترك با ارائه صور به آن برای حفظ آنها در خدمت اوست. دیگری قوه برانگیزنده که شهوت و غضب خدمتگزارش است و شهوت و غضب را نیز قوه محرك عضلات یاری می دهد و در اینجا قوای حیوانی به پایان می رسند.

قوای حیوانی را به طور کلی عناصر گیاهی خدمت می کند. عناصر گیاهی سه تا است: مولد، مربی و مغذی. در رأس، مولد قرار دارد که مربی در خدمت آن است و مغذی نیز آن را خدمت می کند و سپس چهار نیرو در خدمت اینها هستند: جاذبه، ماسکه، هاضمه و دافعه. زیرا گیاه را قوه جاذبه غذا می رساند و ماسکه آنچه را که هاضمه هضم می کند، در گیاه نگاه می دارد و دافعه فضولات آن را دفع می کند. نیروی دافعه تنها نیرویی است که قوه ای در خدمت او نیست و همچون کناس یا رفتگر در نظام امر بلد است. [شهرداری]

آنگاه نوبت به قوای حرارت، برودت، رطوبت و یبوست می رسد که نیروهای هاضمه و جاذبه و ماسکه و دافعه را مدد می رسانند و این واپسین درجات قوا در اجسام است.

برای این قوا مثالی آورده شده تا به فهم عوام نزدیکتر گردد. گفته شده است: نیروی تفکر که جای آن درمیان مغز است همچون فرمانروایی است که در وسط کشور زندگی می کند. نیروی خیال که جای در پیشاپیش مغز دارد همچون پیک فرمانرواست زیرا خبرها نزد او گرد می آید. نیروی حافظه که جای آن در پس مغز است در حکم خادم اوست و نیروهای ناطقه ترجمان او هستند و قوای عامله کار کاتب او را می کنند. حواس همچون جاسوسان اند و خبرهای دست اول می آورند و هر يك از سرچشمه ای که مباشر آن است خبر می آورد چنانکه باصره از جهان رنگها و سامعه از جهان اصوات خبر می دهند و بدین گونه همگی این اخبار را به صاحب پیک می رسانند و صاحب پیک، آنچه را که زاید است کنار می گذارد و بقیه را صاف و بی

غلّ و غش به حضور فرمانروا می‌رساند. وی نیز آنها را از هم تمیز می‌دهد و منافع و مضار آنها را می‌شناسد و تا وقت حاجت، آنها را به خادمش می‌سیارد.

همان گونه که کارهای ویژه‌ای که فرمانروا شخصاً به آنها رسیدگی می‌کند، شریفترا از آن است که دیگران به آن می‌رسند، نیز آنچه نفس که در حکم فرمانرواست به واسطه نیروی تفکر انجام می‌دهد از قبیل تأمل و اعتبار و قیاس و فراست و استنباط مجهول، شریفترا از کارهایی است که خادم انجام می‌دهد.

روایت شده است که «کعب الاحبار» گفت روزی به عایشه وارد شدم، وی می‌گفت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌فرمود: انسان دیدگانش راهنما و گوشه‌هایش قلع و قمع کننده و زبان‌ش ترجمان و دست‌هایش همچون بال‌ها و پاهایش در حکم مرکب اوست و قلب فرمانرواست که اگر پاک باشد [پاکدل باشد] همه عوامل و عناصر او [سر بازانش] نیز پاک خواهند بود.

اینها جمله‌ای از احوال نفس است که بر سبیل اختصار بر تو فرخواندیم و شامل بعضی از عجایب نفس می‌شود.

اگر در تشریح اعضا بنگری و شمار رگ‌ها و اعصاب و استخوانها و شریانها و روده‌ها را در نظرگیری و سپس در اعضای که همچون افزارند و برای نفس در کارند و جذب و هضم و دفع طعام می‌کنند و نیز در آلاتی که برای تناسل خلق شده است تأمل و رزی، و آنگاه پس از فراغت از تشریح اجسام، به تفصیل نیروهای این اجسام بپرداز و با شناخت حقایق علوم طبیعی به راز آنها پیبری، به نهایت شگفتی خواهی رسید.

بدا به حال کسی که بر خدا کفر ورزید و از این گفته او غفلت کرد: «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ، وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» در زمین نشانه‌هایی برای کسانی است که ایقان دارند و نیز در نفوس شما هست. آیا نمی‌بینید؟

بلکه در همه چیز دلیلی است بر اینکه او یگانه است. کسی که به طور کلی به خدا ایمان نداشته باشد، از عقلاً نیست و ناچیزتر از آن است که با این کلمات، مخاطب قرار گیرد. کلام ما خطاب به کسانی است که به طور کلی به خدا ایمان دارند و ما آنان را به بحث در صنع خدا دعوت می‌کنیم تا به سبب آن بر یقین و ایمانشان افزوده شود و خداوند را بیشتر تعظیم و تجلیل کنند.

آنچه با حواس درک نمی‌شود، با عقل به توسط آثارش درک می‌گردد و راه استقصای معرفت آن، استقصای نظر در آثار آن است. مثالی می‌آوریم که به فهم همه مردم نزدیک باشد: فقیهی نیست که به دو تن از علمای معروف مانند ابی حنیفه و شافعی و مانند گانشان اعتقاد نداشته باشد و برای آنان مرتبت شایسته تعظیم قائل نباشد. خلق همه در این امر مشترک اند. اما

کسی که تصنیف مصنفی را تصفح می کند و شگفتیهای صنع او و بدایع هنر او را در آن می بیند، اعتقاد او در تعظیم وی همچون اعتقادش پیش از این شناسایی، باقی نخواهد ماند بلکه با شناخت صفات شگفت کلام و تصنیف و یا شعر وی، تعظیم و توقیر و اعتقادش به وی بیشتر می گردد.

کسی که دانست خداوند سازنده جهان است، مانند کسی است که زید را شخص ممتازی می شناسد زیرا می داند که وی ناظم يك دیوان و مصنف يك کتاب است. این کجا و اعتقاد کسی که دیوان شعر او را خوانده و شگفتیهای آن را دیده و تصنیف وی را مطالعه کرده و اهل فضل است و غرایب يك اثر را تمیز و تشخیص دهد کجا؟ این به عظمت و رتبت او اعتقاد راسخی از سر تحقیق و بصیرت دارد، و آن را اعتقاد مجمل و ضعیفی است که با بصیرت و تحقیق به دست نیامده است.

در این امر واحد، فرق است میان رتبه عوام و صاحبان بصیرت. جهان با شگفتیهایی که در آن است، تصنیف خداوند و تألیف اوست؛ ابداع و اختراع اوست. نفس نیز جزئی از اجزای عالم است و هر جزء از اجزای عالم، مشحون از عجایب است و کسی که در این آثار پژوهش می کند، پیوسته از آنها مستفید می شود و بر اعتقادش می افزاید و به تأکید ایمان می رسد. از این رو، خداوند بر تفکر در آفاق و انفس و اندیشه درباره آسمانها و زمین، پیوسته سفارش فرموده است.<sup>۴</sup>

۱- آیه ۳۱ از سوره ۱۲.

۲. کعب «الاحبار» درست است، نه کعب «الاحبار»

۳. آیات ۲۰ و ۲۱ از سوره ۵۱

۴. «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»

## بیان

نسبت علم و عمل و نتیجه بخشی آن برای سعادت  
که محققان صوفیه همگی در آن اتفاق عقیده دارند  
و صاحب نظرانی از دیگر گروهها با آنان همراهی کرده اند

تأثیر عمل برای ازمیان بردن چیزهای ناشایست است، و سعی در علم، سعی در تحصیل چیزهای شایسته است. ازمیان بردن امور ناشایست، شرط خالی کردن جای برای امور شایسته است و مشروط که عبارت از مقصود است. شریفتی از شرط شمرده می شود چنانکه هرگاه کسی بخواهد زنی نازا را زایان سازد، دو وظیفه دارد: یکی ازمیان بردن علت نابارداری که مانع زاینده است و دیگر نهادن نطفه پس از زوال علت مانع. نخستین، شرط دومین است و دومین همان غایت مطلوب به شمار می آید.

اگر خانه ای را فرض کنی که برای پادشاهی بنا گردیده است، مقام و منزلت این خانه، فرود آمدن شاه در آن است ولی ممکن است میمونها و خوکها در آن خانه کرده باشند و حال آنکه زیبایی آن خانه و کمال آن موقوف بر دو امر است: یکی بیرون کردن میمونهای ساکن بدون حق در آن؛ و دیگر سکونت مستحق در آن.

اگر آینه ای را فرض کنیم که زنگار گرفته باشد و صفای آن را تیرگی پوشانده و مانع انعکاس تصویر ما در آن شده باشد، از آنجا که کمال آینه آن است که مستعد قبول صورتهای پدیدار گونه باشد که عین آن را حکایت کند، بر تکمیل کننده چنین آینه ای دو وظیفه فرض است: یکی جلا دادن و صیقل زدن که عبارت از: ازاله تیرگی است که نباید بر آینه افتد. دیگر به محاذات مطلوب قرار گرفتن که عبارت از حکایت تصویر است.

نفس آدمی نیز چنین است یعنی مستعد آن است که مانند آینه برای همه چیز در محاذات حق قرار گیرد و حق چنان در آن منطبق گردد که نقش چهره در آینه، چنانکه گویی آینه خود چهره است. کمال نقش در چنین مرتبتی است و این ویژگی فرق میان آدمی و حیوانات است زیرا چنین استعدادی از همه حیوانات سلب شده است مگر از انسان به صورت قوه و فعل هر دو

چنانکه از خاک و چوب، استعداد حکایت صورتها سلب گردیده است.

این استعداد پیوسته بالفعل در فرشتگان وجود دارد و از آنان دور نمی شود همچنان که در آب زلال نیز چنین استعدادی هست و به طبع خویش صورت را به نحو مخصوصی در خود منعکس می کند ولی این استعداد در آدمی هم بالقوه و هم بالفعل وجود دارد. آدمی اگر نفس را به مجاهده وادارد، به افق ملائکه می رسد و اگر به عوامل موجب تراکم تیرگی بر آینه نفس از راه پیروی شهوات ادامه دهد، سیه دل می شود و تاریکی اش متراکم و همه استعدادش یکسره باطل می گردد و به افق بهایم می رسد و از سعادت و کمال برای همیشه بی بهره می ماند و چاره ای برای آن نمی تواند یافت.

بنابراین، عمل معنایش شکستن شهوات و منصرف ساختن نفس از تصویب آن و متوجه کردن نفس به سوی جنبه عالی الهی است تا شکلهای خبیث و علایق زشتی که نفس را به جنبه سافل می کشاند پراوچیره نگردد. تا آنجا که چون این علایق زشت در نفس از میان رفت و حتی وقتی که ضعیف شد، نفس به محاذات نظر در حقایق الهی گام برمی دارد و از جهت خدای تعالی، آن امور شریف بر او فیضان پیدا می کند و همچنان که بر اولیا و انبیا و صدیقین فیض بخش گردیده است.

با مزید هوش فطری، اندک اجتهادی موجب می شود که از حد مجتهدین درگذرد. طهارت نفس و پاکی آن از علایق زشت در فطرتهاست و از این رو بسیار مختلف است. جهد نیز متفاوت است و از اینجا تفاوتهای بسیار پدید می آید. سعادت آخرت نیز چنین است. فیضان این رغبت که از خدای عز و جل بر نفس بخشیده می شود، غایت مطلوب است و این عین سعادت است که پس از مرگ برای نفس هست ولی مشروط به ازاله علایق و محو صفات پدی است که با پیروی از شهوات گریبانگیر نفس می شود.

پیامبر (ص) فرموده است: «ایمان را هفتاد و چند باب است. نزدیکتر از همه، برداشتن اذیت و آزار [سد و مانع] از سر راه است». مجاهدت از طریق عبادات، بیشترین هدفهایش برداشتن مانع یا سد است.

ممکن است کسی بگوید: مقصود از این حدیث، برداشتن شیشه و استخوان و سنگ از سر راههاست و این بیشتر به فهم اکثریت می رسد. کسی دیگر ممکن است بگوید: اشخاص در فهم معانی الفاظ، بر حسب تفاوت رتبه هایشان، متفاوت اند. از این روست که پیامبر علیه السلام فرموده است: «خداوند شاداب نگاه می دارد کسی را که گفته مرا می شنود و می فهمد و چنانکه شنیده است به اجرا درمی آورد. چه بسا فقیهان که غیر فقیه اند و چه بسا کسی که فقه را به کسی که از او فقیه تر است می فهماند.» اگر در الفاظش معانی ای نبود که به فهم غیر فقیه سوای آن بود که به فهم فقیه می رسید، چنین وصیتی نمی کرد.



کاش می دانستم که با در نظر گرفتن اکثریت، حق به جانب فقیه است یا به جانب افقه، و یا به جانب غیر از این دو... آنچه به فهم اکثریت مردم می رسد، کم و بیش به حق نزدیکتر است بویژه در فهم لفظی که جنبه تخصصی نداشته باشد. لفظ «آزار» عام است و لفظ «راه یا طریق» نیز عام است و کسی که رنج و آزاری را از سر راه بردارد، با چنین کاری خود را اصلاح کرده و اخلاق خود را تهذیب نموده و از نفس خویش رذیلت و غفلت و قساوت و قلت شفقت را چنانکه در تفصیل سوء اخلاق یادآوری خواهیم کرد، کنار زده است.

دانستی که سعادت نفس و کمال آن در این است که منتقش به حقایق امور الهی و متحد با آن شود چنانکه با آن یکی گردد و این جز با تطهیر نفس از شکلهای بد و زشتی که مقتضای شهوت و غضب است، میسر نیست، و این با مجاهدت و عمل میسر می گردد. پس عمل برای طهارت است [کار برای پاکی و پاک شدن و پاک بودن است]. طهارت شرط کمال است و از این روست که پیامبر علیه السلام فرموده است: «دین بر نظافت بنا نهاده شده است.»

## بیان فرق میان طریق صوفیه در جانب علم و طریق دیگران

بدان که در مورد عمل اتفاق عقیده بر آن است که مقصود از آن، محو صفات رذیله و تطهیر نفس از اخلاق سیئه است و لکن درباره علم اختلاف عقیده هست و طرق صوفیه [برای به دست آوردن آن] با طرق اهل علم فرق می کند. صوفیان در جستجوی حقایق امور به تحصیل علوم و مطالعه آن و دریافت آنچه مصنفان در این باره تصنیف کرده اند، تحریض ننموده اند بلکه گفته اند که راه آن، مقدم داشتن مجاهدت در محو صفات بد و قطع همه پای بندیها و اقبال با همه همت به سوی خدای تعالی است. چون کسی را این مقام به دست آمد، رحمت خدا بر او فیض بخش می شود و راز ملکوت بر او مکشوف و حقایق امور بر او معلوم می گردد و بر او نیست جز اینکه برای تصفیه مجرد آماده شود و با حضور نیت، اراده صادق و عطش تام و تمام داشته باشد و منتظر و مترصد آن چیزهایی باشد که خداوند از رحمت خود بر او روشن می گرداند. بر انبیا و اولیا، حقایق امور مکشوف گردید و نفوس آنان با نیل به کمال ممکن به سعادت رسید ولی نه با تعلیم بلکه با زهد<sup>۱</sup> نسبت به دنیا و رویگردانی و تبری از علایق دنیوی و اقبال با همه همت به سوی خدای تعالی...

کسی که برای خداست، خدا برای اوست. به هنگامی که رغبت صادق یافتیم تا طریق صوفیه بهویم با متبوع مقدمی از صوفیه [یکی از صوفیان سرور و پیشدست] درباره ممارست در تلاوت قرآن مشورت کردم. منع کرد و گفت: «راه این است که پیوندهای خود را با دنیا یکسره بگسلی به نحوی که دلت دیگر در پی اهل و فرزند و مال و وطن و علم و ولایت نباشد بلکه به حالتی رسی که وجود یا عدم وجود اینها پیش تو یکسان باشد. آنگاه در زاویه ای خلوت گزین و به عبادت در حد فرایض و رواتب پرداز و فارغ القلب بنشین و همت به یک جای دار و به ذکر خدای تعالی مشغول شو. این آغاز امر است که باید با لسان به ذکر خدای تعالی پرداز و

آنقدر با حضور قلب و ادراك آن الله الله بگویی تا به حالتی رسی که اگر زبان به ذکر خدا نگردانی از فرط عادت به نظرت رسد که کلمه الله برزبان جاری است. سپس باید چندان بدین حال ادامه دهی تا اثر لسان محو شود و نفس تو و قلب تو هر دو بدین ذکر بی حرکت زبان بپردازند و از آن پس باید بکوشی تا در قلبت جز معنی لفظ باقی نماند و حروف و شکل کلمه به خاطرت نیاید بلکه تنها معنی مجرد، پیوسته در قلبت حاضر باشد. بر توست که تا این حد را اختیار کنی و پس از آن کار تو این خواهد بود که به دوام این حال برای دفع وسوسه های منصرف کننده بپردازی. پس آنگاه اختیار تو قطع می شود و برای تو جز انتظار فتوحی که مانند آن بر اولیا ظاهر شد کار دیگری باقی نمی ماند و این بعضی از آن است که بر انبیا ظاهر می گردد. این ممکن است مانند لمحۀ برق باشد، دوام نکند ولی باز پیدا شود. امکان دارد که به تأخیر افتد ولی اگر آمد، می ماند و یا آنکه در يك لمحۀ خواهد بود. اگر یماند، ماندنش ممتد می شود. ممکن است به طول نینجامد و یا پی در پی پیدا شود و بر يك شیوه منحصر نباشد. منازل اولیاء الله به واسطه خلق و اخلاقتان بی شمار است.»

این است راه و رسم صوفیه که کار را بر تطهیر محض از جانب شخص و تصفیه و جلا و سپس تنها بر آمادگی و انتظار موکول کرده اند.

اما ناظران (صاحب نظران) گرچه وجود این طریق و رسیدنش را به مقصد که بزرگتر احوال اولیا و انبیا است انکار نکرده اند ولی این راه را دشوار و سنگلاخ دانسته و بعید شمرده اند که به مقصود رسد و پنداشته اند که جمع علایق تا این حد بر اجتهاد، همچون امر ممتعی است و اگر در حالتی حاصل شود، ثباتش بعیدتر از حصولش می نماید چرا که کمترین وسوسه و خاطری آن را مشوش می گرداند، و در اثنای آن مجاهده نیز ممکن است مزاج مختل و عقل آشفته و تن بیمار شود و منجر به مایخولیا گردد.

اگر نفس به علوم حقیقی رضا ندهد، با خاطر خیالاتی کسب می کند و می پندارد حقایقی است که بر آن نازل می گردد. بسا صوفی که ده سالی بر خیالی تنید تا آنکه از آن رها گردید، و حال آنکه اگر از آغاز علمی فرامی گرفت، بدیهی است که از این گونه خیالات آسوده می شد. تدبیر و سیاستی مورد اطمینان، انسان را به مقصود می رساند همچنان که با اجتهاد یقین است که به فقه نفس می توان رسید.

پیامبر علیه السلام بی اجتهادی فقیه النفس بود ولی اگر مریدی بخواهد به مجرد ریاضت به مرتبت او رسد، توقع بعیدی کرده است. باید در نفس، علوم حقیقی تحصیل شود و این حتی الامکان به طریق بحث و نظر است و نخست با تحصیل آنچه پیشینیان به دست آوردند، میسر گردد. پس از آن می توان در انتظار آنچه بر پژوهندگان امور الهی کشف نشده است نشست. آنچه بر خلق کشف نشده بیش از آن است که کشف گردیده است، و این فرق میان دو فرقه

است: (فرق میان طایفه صوفیه و فرقه علما)

مثالی به خاطر آمد که بعید نیست در درک حقایق عقلی بیدارکننده افهام ضعیفی باشد که نیازمند مثالهای محسوس اند تا بدین گونه فرق میان دو فرقه را دریابند.

حکایت کرده اند که چینیان و رومیان به حسن صناعت نقش و تصویر در برابر برخی از ملوک میاهات می کردند. شاه را رأی بر این قرار گرفت که ایوانی را به آنان واگذار کند تا چینیان جانبی و رومیان جانبی دیگر از آن را نقاشی کنند و میانشان پرده ای کشیده شود تا هیچ گروه از چگونگی کار گروه دیگر آگاهی نیابد و چون هر گروه از کار خود فارغ شد، پرده پس رود و بر دو جانب ایوان نگریسته گردد و رجحان هر یک از دو گروه بر دیگری شناخته آید. این کار شد؛ رومیان رنگهای بسیار غریبی گرد آوردند ولی چینیان به پشت پرده رفتند و با خود رنگی نبردند و تنها آن جانب را که به ایشان واگذار شده بود جلا دادند و صیقلی کردند و مردم در شگفت بودند که چگونه چینیان رنگی با خود نبرده اند. چون رومیان از کار فارغ شدند، چینیان نیز گفتند که کارشان به پایان رسیده است. به آنان گفته شد: چگونه کار را به پایان رسانیده اید و حال آنکه نه رنگی با خود پرده و نه نقشی بر دیوار نشانده اید؟ گفتند شما کاری نداشته باشید، پرده فراکشید تا ما مدعای خود را اثبات کنیم. پرده را پس کشیدند و ناگهان همه آن رنگهای شگفت که رومیان به کار پرده بودند، بر دیوار رو بروی آن دیوار که چینیان آن را به غایت جلا داده و صیقل زده بودند و همچون آینه شده بود، بازتابید و حسن دیوار آنان به مزید صفا و روشنی آشکار گردید و آنچه دیگران در تحصیل آن کوشیده بودند، به بهترین شکلی بر دیوار آنان جلوه گر گشت.

نفس نیز محل نقش علوم الهی است و تو را در تحصیل آن دوراه است؛ یکی تحصیل عین نقش مانند طریق اهل روم، و دیگر استعداد قبول نقش از خارج یا آمادگی برای پذیرفتن نقش از بیرون که در اینجا مقصود از آن، لوح محفوظ است و نفوس ملائکه که منقوش به علوم حقیقی است، نقشی پیوسته بر آن افتاده است چنانکه مغز تو منقوش به قرآن می شود اگر حافظ آن باشی، و بدین گونه است جمله علوم و دانسته های تو، نه همچون نقشی که حس شود و دیده آید بلکه نوعی انتقاش عقلی است که هر کس خساست نفسش او را تنها به محسوسات پای بند کرده و از آن فراتر نرفته است؛ منکر آن است!

۱. دکتر سلیمان دنیا در حاشیه این مطلب نوشته است: «این ادعا را که زهد و رویگردانی از دنیا، یکی از علل کشف حقایق امور بر اولیا است می توان پذیرفت زیرا مانعی نیست که ولایت اکتسابی باشد. اما این ادعا که زهد در دنیا و رویگردانی از زیب و وزیور آن سبب حصول نبوت می شود، بعید نیست که از قول فلاسفه باشد زیرا فلاسفه نبوت

را اکتسابی می‌دانند هر چند گروهی منکر آن شده‌اند.» حق بود که پژوهندهٔ مصری در اینجا به «وحی» و ارزش و اعتبار آن در نبوت اشاره‌ای می‌کرد.

۳. این داستان را مولوی در مثنوی به تفصیل آورده است.



## بیان برتری یکی از دو طریق

اگر گفته آید: برای سعادت، دو طریقت متباین اشارت کردی، کدام يك در نزد تو برتر است؟ می گویم بدان که داوری در این گونه امور بر حسب اجتهدی است که حال مجتهد و مقامی که در آن است اقتضای آن را دارد. حقیقتی که بر من روشن است - والحق عندالله - این است که حکم بر اثبات یا نفی در این امر علی الاطلاق، خطاست و بر حسب اشخاص و احوال فرق می کند.

هر کس میل به سلوك دارد و مسن شده است، بهتر است به طریق صوفیان اکتفا کند که عبارت از مواظبت بر عبادت و قطع علایق است زیرا مطالعه علوم کسی برای به دست آوردن ملکه ثابتی در نفس، کار دشواری است و جز در عنفوان عمر میسر نیست ولی تعلیم در صغر همچون نقش بر حجر است و ریاضت پیر کار سختی است و رنج بسیار در بر دارد. به یکی از بزرگان گفتند: کسی که می خواهد پیری را تعلیم دهد، چه می کند؟ گفت این کار چنان است که پارچه سیاهی را بشویم به امید آنکه سپید شود!

ممکن است چنین نتیجه گرفته شود که برای بیشتر مردم، بهتر آن است که به عمل بپردازند و در پی علم تا آنجا روند که بدان وسیله جگونگی عمل شناخته می شود. اما اکثر مردم در عنفوان شباب متوجه این امر نیستند. اما اگر کسی در عنفوان شباب متوجه این امر گردید و بر طبیعت و ذکاوت خود نگرست و دید که استعداد فهم حقایق دقیق عقلی را ندارد، بر اوست که به امور عملی بپردازد و اشتغال او به علوم نظری بی فایده است و این اکثریت مردم اند...

اما اگر هوشمند و شایسته علوم بود ولی در کشورش و در عصرش، یگانه ای در علوم نظری و فراتر از تقلید گذشتگان وجود نداشت، برای او بهتر این است که به عمل بپردازد و این جز با معلم به دست نمی آید و از نیروی بشری شخص واحد، رسیدن به آن میسر نیست مگر اندکی از

افراد که در طول زمان بتوانند بر آن دست یابند. از این روست که مثلاً علم طب اگر با اندیشه‌های همکار در زمانهای دراز، ترتیب و استحکام نمی‌یافت، هوشمندترین کسان برای شناخت درمان يك درد، نیازمند عمری بسیار دراز بود تا چه رسد به معرفت علاج همه امراض. اندکی از افراد هوشمند در عتفوان عمر خود بدین امر التفات می‌کنند که مستعد فهم علوم اند و به عالمی مستقل در علم دست می‌یابند که نه مانند اکثر علما اسماً و رسماً بلکه تحقیقاً استقلال علمی دارد. علما اکثراً مقلدند یا در اعیان مذاهب و یا در اعیان و هم در ادله مذاهب، و آن را بر وجهی که از ارباب مذاهب دریافته‌اند، ادامه می‌دهند.

کسی که تقلید می‌کند، نابیناست و در پیروی از نابینایان و مقلدانشان خیری نیست. یا آنکه ممکن است جوانی که سرشت هوشیار دارد، در طلب علم رود و در شناخت انواع علوم متحمل رنج شود. چنین کسی، مستعد هر دو طریق است و بهتر است که طریق تعلم را مقدم دارد و از علوم پرهانی، آنچه را که نیروی انسانی با جهد و تعلم می‌تواند ادراک کند به دست آورد و چون به قدر امکان خود از همه علوم بهره‌ای برد، آنگاه اشکالی ندارد که از خلق کناره جوید و از دنیا روی برباید و تنها به سوی خدا رهسپار شود و منتظر باشد، شاید از این طریق، آنچه بر سالکان این راه روشن نگشته است بر او مکشوف گردد. این نظر من است و خدا می‌داند. ممکن است نتیجه بگیریم که برای اکثر خلق، راه صواب، اشتغال به عمل است.

علم عملی یعنی علمی که به توسط آن کیفیت عمل آموخته می‌شود نیز عمل است. علم عملی، شریفت‌تر از عمل نیست بلکه از آن پایین‌تر است زیرا مراد آن عمل است و این سوای علمی است که مراد از آن معلوم است مانند علم به خدا و صفات او و ملائکه او و کتب او و رسولان او. همچنین علم نفس و صفات آن و علم به ملکوت آسمانها و زمین و غیر آن... اینها همه علوم نظری است و عملی نیست هر چند در عمل نیز تضاداً و نه قصداً ممکن است از آنها بهره جست.

برای آنکه بیشتر مردم را راه صواب در عمل (دانستن درست شیوه هر کار) میسر باشد، پیامبر صلی الله علیه وسلم، آن را به تفصیل و از ریشه موشکافی کرده تا آنجا که به مردم چگونگی استنجا را نیز آموخته است. اما وقتی کار به علوم نظری کشیده، راه اجمال پوییده و در پی تفصیل نرفته است و از صفات خدا چیزی یاد نکرده جز اینکه فرموده است: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»

آری، بعد از اجمال علم، در مورد تعظیم و تشریف علم و مقدم داشتن آن بر عمل، گفته‌های بی‌شمار دارد مانند اینکه: «تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة» و یا «فضل العالم علی العابد، كفضل القمر ليلة البدر علی سائر الكواكب»: (يك ساعت اندیشه از شصت سال عبادت بهتر

است. برتری عالم بر عابد، مانند برتری ماه در شب بدر بر دیگر ستارگان است)...  
 از این گذشته، آن علم مقدّم بر عمل ممکن است با کیفیت عمل باشد مانند فقه و علم  
 عبادات... عابد کسی است که علم عبادت دارد، و گرنه عایس و فاسقی بیش نیست. علم به  
 عمل شریفتر از عمل نیست زیرا علم عملی برای خودش آموخته نمی شود بلکه برای عمل  
 آموخته می شود و آنچه به منظور چیز دیگری است، محال است که شریفتر از آن باشد.

۱. آیه ۱۱ از سوره ۴۲



## بیان جنس آن علم و عمل که انسان را به جنت مأوا می‌رساند

اگر بگوییم: دانشها بسیارند و کارها گوناگون، و همه چیز مطلوب نیست؛ پس کدام سودمند است که بدان پردازیم؟... می‌گوییم: علم بر دو قسم است: عملی و نظری. علوم نظری بسیار است ولی هر دانشی چنین متصور است که به نسبت دورانها و سرزمینها و مردمان، فرق می‌کند و به ارث هم نمی‌رسد همچنان که برای همیشه در نفس باقی نمی‌ماند. ما از علم، رسیدن نفس به کمال را می‌خواهیم تا با این کمال بتواند همواره از درخشندگی و زیبایی آن<sup>۱</sup> شادمان باشد. دانستن زبانها شامل این بیان نیست. علم لغت و اعراب و نحو و شعر و ترسل (تثروسی) و شرح الفاظ و تفصیل آن از آن جمله است که به خاطر خود آنها کسب نمی‌شود بلکه وسیله‌ای برای علم مقصود است که هم اکنون در صدد بیان آن هستیم چنانکه برای تعریف ذات حج، لازم نیست از دمهایی و حوله نیز سخن رود هر چند آنها نیز از لوازم حج رفتن است.

مقصود ما ممتاز ساختن علمی است که تا ابد باقی می‌ماند و زوال و تحولی نمی‌یابد و با دیگرگونی دورانها و ملتها، دیگرگون نمی‌شود و این مربوط به علم به خدا و صفات او و ملائکه او و کتب او و پیامبران او و ملکوت آسمانها و زمین و عجایب نفوس انسانی و حیوانی است از آن لحاظ که همه آنها ترتیب یافته از قدرت خدای عزوجل اند و نه از حیث ذوات آنها، چرا که مقصود نهایی، علم بالله است.

فرشتگان خدا را باید شناخت زیرا آنان واسطه میان خدا و پیامبرند. همچنین است معرفت نبوت و شناخت پیامبر زیرا پیامبر واسطه میان مردم و ملائکه است چنانکه فرشته واسطه میان خدا و پیامبر است.

بدین گونه‌اند همه علوم نظری که غایت و نهایت آنها علم بالله عزوجل است ولی بحث در آن به انشعابهای بسیار می‌پیوندد چرا که بعضی از آنها دال بر بعضی دیگر است و بحث

بسیاری را پیش می‌آورد.

علم عملی سه‌تاست: علم النفس یعنی آگاهی از صفات و اخلاق و آن ریاضت و مجاهدت در چیرگی بر هوی و هوس است و بزرگترین مقصود این کتاب به‌شمار می‌آید. دیگر، علم به کیفیت معیشت یا چگونه زیستن با خانواده و فرزندان و خدمتگزاران و بندگان، چرا که اینان نیز مانند دست و پا و نیروهای تو هستند و همچنان که راه سیاست کردن قوای بدنی از گونه شهوت و خشم و غیره را باید دانست، طریق سیاست با اینان را نیز باید شناخت. سه دیگر، علم سیاست اهل بلد و ناحیه و ضبط و ربط امور آنهاست که علم فقه اکثراً بدین منظور است مگر در مورد عبادات و یژه نفس و آداب قضا که جز به معرفت نکاح و بیع و خراج میسر نیست.

مهمترین علم ازین سه علم، تهذیب نفس و سیاست بدن و رعایت اعتدال در میان صفات جسمی است چنانکه وقتی این تعادل برقرار شد، عدالت آن نه تنها به رعیت بلکه به خانواده و فرزند نیز می‌رسد و سپس شامل حال همه اهل بلد می‌شود: «فکلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت». سوای این علم، در حکم پر تو خورشید و سایه درخت است و چگونه می‌توان استقامت سایه را با اعوجاج (کجی) صاحب سایه انتظار داشت؟ اگر انسان نتواند نفس خود را سیاست و ضبط کند، چگونه می‌تواند نسبت به دیگری سیاست و انضباط داشته باشد؟

جمع علوم عملی اینهاست. اینک اجمال علم اخص از این علوم تدبیری<sup>۱</sup> را بیان می‌کنیم که مقصود ماست. جمع قوایی که باید تهذیب شود، سه‌تاست: نیروی تفکر، نیروی شهوت و نیروی غضب.

نیروی تفکر، هر چه بیشتر تهذیب شود و چنانکه باید شایسته گردد، با آن حکمتی به دست می‌آید که خداوند درباره آن فرموده است: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» و ثمره آن این است که فرق میان حق و باطل در اعتقادات، فرق میان صدق و کذب در مقال، و فرق میان زشت و زیبا در افعال به توسط آن روشن می‌شود و در این باره اشتباهی رخ نمی‌دهد هر چند که بیشتر مردم در این باره اشتباه می‌کنند. برای اصلاح این قوه و تهذیب آن، آنچه را که ما در کتاب «معیار العلم» آورده‌ایم، یاری دهنده است.

نیروی دوم شهوت است که با اصلاح آن، عفت به دست می‌آید تا بدان وسیله، نفس از زشتیها منزجر شود و به یاریگری و نرمش خو کند و تا می‌تواند، آنچه را که پسندیده است برتری نهد.

نیروی سوم غضب است که باید در فرونشاندن و اصلاح آن کوشید تا حلم و بردباری به دست آید که عبارت از کظم غیظ (فرو خوردن خشم) و کف نفس (خودداری) است و اینها همه موجب تشفی می‌شود و شجاعت را پدید می‌آورد که عبارت است از خودداری از ترس و آزار که هر دو در کتاب خدای تعالی ناپسند شمرده شده است.



چون این نیروهای سه گانه اصلاح شد و چنانکه شایسته است به ضبط و ربط انسان درآمد و دو نیروی شهوت و خشم تابع نیروی تفکر عقلی شدند، عدالت به دست می آید. عدالتی که آسمانها و زمین بر آن استوار و جمع مکارم شریعت و طهارت نفس و حسن اخلاق و رفتار است چنانکه پیامبر فرموده است: «کاملترین مؤمنین از لحاظ ایمان، خوش اخلاقترین آنان و خوش رفتارترین ایشان نسبت به خانواده است». نیز فرموده است: کسی بیش از همه پیش من محبوب است که خوش اخلاق باشد و خوش اخلاق کسی است که دلها را به هم پیوند دهد. ستایش شرع از اخلاق نیک، بی حد و حصر است. معنای خوش خلقی، اصلاح سه نیروی تفکر و خشم و شهوت است که خداوند سبحان در این آیه مختصر کرده است: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ»

مقصود از ایمان بالله ورسوله، با نفی شك و تردید، علم یقینی و حکمت حقیقی است که حصول آن متصور نیست مگر با اصلاح نیروی تفکر. مقصود از مجاهده بالاموال، عفت وجود است که الزاماً تابع [و نتیجه] اصلاح نیروی شهوت است.

مقصود از مجاهده بالنفس، شجاعت و بردباری است که بی آمد اصلاح نیروی خشم و غضب و پیروی آن از دین و عقل است تا بهنگام برافروخته شود و بهنگام فرو نشیند. این گفته خدای تعالی بر این مدعا دلالت دارد: «خُذِ الْعَفْوَ، وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ، وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» و پیامبر علیه السلام در تفسیر آن فرموده است: «مقصود این است که کسی را که به تو ظلمی روا داشته است، عفو کن و به کسی که تو را محروم گردانیده است بخشش کن و کسی را که با تو قطع رابطه کرده است دیدار کن و به کسی که با تو بد کرده است نیکی کن.» عفو کسی که به تو ظلم کرده است، نهایت بردباری و شجاعت است. بخشش به کسی که تو را محروم گردانیده است، نهایت جود و کرم و سخاوت است و دیدار کسی که با تو قطع رابطه کرده است، نهایت احسان و نیکی است.

۱. مقصود از «جنت مأوا» را شاید بتوان «جایگاه بهشت آسا» تعبیر کرد.

۲. مقصود نفس است.

۳. در اصل «العلوم السیاسیه» است که برای پرهیز از مفهوم امروزی کلمه «سیاسی» آن را «علوم تدبیری» ترجمه کردیم.

۴. آیه ۲۶۹ از سوره ۲

۵. آیه ۱۵ از سوره ۴۹

۶. آیه ۱۹۹ از سوره ۷

در ادامه به بیان این موارد پرداخته می‌شود.

## بیان مثال نفس و قوای متنازعه

وجود نفس انسان در بدنش همچون وجود والی است در شهر و مملکتش، و نیروهای بدن و اعضای آن که خادم بدن هستند در حکم صنعتگران و کارگزاران اند و نیروی عقل<sup>۱</sup> متفکر برای بدن همچون مشاور ناصح و وزیر خردمند است و نیروی شهوانی همچون بنده‌ای است که به تن او طعام و خواربار می‌رساند و حمیت همچون پاسبان است. بنده‌ای که خواربار می‌آورد، می‌گارد، خدعه‌گر، خبیث و دروغگوی ظاهر ساز است و به صورت ناصح جلوه‌گر می‌شود و درد بی درمان و شرّ شتایزده در پشت نصیحت او نهفته است و روال کار او منازعه با وزیر در تدبیر امور است تا آنجا که ساعتی از منازعه و معارضه با او غافل نمی‌شود.

همان گونه که وقتی والی در کشورش برای تدبیرهای خود با وزیرش مشورت می‌کند و از اشاره این عبد خبیث روی برمی‌تابد و به دلیل همین اشاره او راه صواب را در نقیض رأی او می‌بیند و رئیس پاسبانهای خود را تابع وزیرش می‌سازد تا از او پیروی کامل داشته باشد و به توسط او بر این عبد خبیث و یاران و پیروانش مسلط باشد تا او سیاست شود نه اینکه سیاست‌گزار باشد و مأمور و مدبّر باشد نه آمر و مدبّر، آنگاه کار کشور سامان و انتظام می‌یابد چرا که به سبب این تدابیر، عدالت حکمفرما می‌شود. نفس نیز وقتی از عقل یاری جست و با نیروی حمیت برخشم و شهوت چیره گشت و خرد را بر نیروهای دیگر چیره گردانید بدین گونه که گاهی از خشم و خروش آن کاست و شهوت را مطیع خود کرد و زمانی خشم و حمیت را بر او غالب گردانید و بدین وسیله شهوت را قلع و قمع نمود، نیروهای او اعتدال می‌یابد و اخلاقیاتش نیکو می‌شود.

کسی که از این روش سر باززند چنان است که خدای تعالی فرموده است: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ

إِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ، وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ<sup>۲</sup>» و «وَاتَّبَعَ هَوَاهُ، فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ». (دیده ای آن را که هوی و هوسش را خدای خود قرار داد و خداوند با وجود علمش او را گمراه ساخت... از هوی و هوس خود پیروی کرد آن گونه که سگ می کند).

پیامبر علیه السلام فرموده است: «دشمن ترین دشمنانت نفس توست که در اندرون خود توست»: أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.

خداوند در مورد کسی که هوی و هوس خود را مغلوب کرده، فرموده است: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى<sup>۳</sup>».

قضیه چنانکه برخی پنداشته اند چنین نیست که قلع و قمع کامل خشم و شهوت و از میان بردن کلیه آن لازم باشد بلکه واجب این است که خشم و شهوت، ضبط و تأدیب شود، و تنها عقل هم توانای این تأدیب نیست مگر آن که حمیت نیز به یاری آن بشتابد زیرا این شریفترین نیروهاست و اشاره آن به صواب امر لازم است و با آن است که انسان جانشین خداوند در روی زمین خدا می شود. اگر از حمیت که شهوت را خسته می کند و به طاعت وامی دارد و آن را خادم عقل می گرداند، استفاده نشود، از اشاره او سودی بر نمی آید. از این روست که فضیلت عقل بر کسی که حمیت ندارد، روشن نیست و لی باید تأدیب شود تا آنجا که جز به اشاره عقل حرکت نکند.

شهوت نیز چنین است. دور ساختن آن از جماع، دشوار است و موجب قطع تناسل می شود که بقای نوع بسته به آن است. خودداری از طعام نیز سخت است و شخص از میان می رود. اما باید حرص طعام را از میان برد تا آنکه مقصود از آن لذت بردن از خوردن نباشد بلکه به دست آوردن نیرویی باشد که به توسط آن بتوان به علم و عمل پرداخت چنانکه مقصود از جهاد، رسیدن به خداست. کاش می شد از طعام بی نیاز بود ولی نیروی علم و عمل را داشت.

مثال دیگر اینکه انسان از لحاظ خلقت، در معنی جهانی بزرگ و در حجم، بسیار کوچک است. پدش همچون شهر و عقلش همچون فرمانروای مدبر آن است. قوای مدرکه او از جمله حواس ظاهر و باطن، مانند سربازان و اندامهای او به منزله رعیت اند. نفس آماره که شهوت و غضب باشد، همچون دشمنی است که با فرمانروا برای غصب کشور می جنگد و سعی در هلاک کردن رعیت او دارد. بدن همچون استحکامات مرزی و حدود و تقورات و نفس همچون کسی است که در این دژها به مراقبت نشسته است. اگر با دشمن درافتد و او را مقهور و اسیر خود کند، اثرش پسندیده است چرا که خدای تعالی فرموده است: «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً، وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى<sup>۴</sup>» یعنی: خدا کسانی را که به مال و جان خویش جهاد می کنند بر آنان که از جنگ سر می تابند برتری داده است. و خدا همه را وعده های نیکو داده است...

اگر مرز از دست برود و رعیت به هلاکت رسد، اثرش ناپسند است و هنگام لقاء الله تعالی از او انتقام گرفته می شود و چنانکه در خبر آمده است، خداوند در روز قیامت خواهد فرمود: «ای رعیت سوء، گوشت خوردی و شیر نوشیدی و گمشده را هدایت نکردی و شکسته را نیستی. امروز از تو انتقام می گیرم!»<sup>۱</sup>

جهاد بانفس برای روح، شورانگیز و غذای آن است و تحقق آن با عمل در حقیقت نوعی نزع روح است و تنها کسی که نفس خود را به ترك شهواتش واداشته باشد، این معنی را درمی یابد. از این رو صحابه گفته اند: «از جهاد اصغر به جهاد اکبر پیوستیم». نبرد با کفار را به توسط شمشیر، جهاد اصغر خوانده اند. همچنین از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیده شد: کدام جهاد بهتر است؟ پیامبر فرمود: «جهاد بانفس» و نیز فرموده است: «نبردمند آن نیست که در نبرد تن به تن توانا باشد بلکه کسی است که هنگام خشم بتواند بر خود چیره باشد». مثال دیگر اینکه عقل همچون اسب سوار شکارچی است که شهوتش اسب او و خشمش سگ اوست. وقتی سوار مهارت داشت و اسبش تربیت شده و سگش مطیع باشد، در شکار موفق می شود ولی وقتی خودش احمق و اسبش چموش و سگش فرمان ناپرداز باشد، طبعاً توفیقی به دست نمی آورد.

۱. مقصود عقل عملی است که در امور جزئی دخالت دارد.

۲. آیه ۲۳ از سوره ۴۵

۳. آیه ۴۱ از سوره ۷۹

۴. آیه ۹۵ از سوره ۴

۵. در صدق این خبر شك دارم خاصه آنکه لحن آن این تردید را برمی انگیزد.



## بیان

### مراتب نفس در پیکار با هوی و هوس و فرق میان اشاره هوی و اشاره عقل

بدان که آدمی را در پیکار با هوی و هوس، سه حال است:

اول اینکه هوی و هوس بر او چیره گردد و برخلاف آن کاری نتواند، و این حال بیشتر مردم است و درباره چنین کسی است که خدای تعالی فرموده است: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»<sup>۱</sup>. (آیا دیدی کسی را که خدای خود را هوی و هوس خود قرار داد؟) زیرا «اله» به معنی معبود است و معبود اشاره اش متبوع است و کسی که در همه احوال در پی اغراض جسمی خود می رود، هوی و هوس را خدای خود برگزیده است.

دوم اینکه پیکار میان شخص و هوس پیوسته برقرار باشد و گاه این بر آن و گاه آن بر این پیروز شود. چنین کسی از مجاهدان است و اگر مرگ در این حال او را دربر بود، از شهدا شمرده می شود زیرا به امثال این گفتار صلی الله علیه و آله و سلم مشغول بوده است: «جاهدوا أهواءكم، کما تجاهدون أعداءکم»: (با هوی و هوسهای خود پیکار کنید همان گونه که با دشمنان خود در ستیزه هستید.) و این مرتبت بلندی برای مردم — سوای انبیا و اولیا — است.

سوم اینکه بر هوی و هوس خود چیره گردد به نحوی که هوی و هوس هیچگاه او را مقهور خود نگرداند و این تملکی بزرگ و نعمی حاضر و آزادی تام و تمام و رهایی از بندگی است و از این روست که پیامبر علیه السلام فرموده است: کسی نیست که شیطانی در وجودش نباشد<sup>۲</sup> و خداوند به من یاری کرد تا من بر شیطان خود چیره شدم: «ما من أحد إلا وله شیطان وإن الله قد أعانني علی شیطانی حتی ملکته».

بسا انسان که در پندار خود بدین مرتبت رسیده و حال آنکه در حقیقت، شیطان مریدی بیش نیست چرا که هنوز از اغراض خود پیروی می کند ولی اغراض خود را از دین و به خاطر دین می داند. چنانکه جماعتی هستند که به وعظ و تدریس و قضا و خطابت و انواع ریاست

مشغول اند و همگی در این امور از هوی و هوس خود پیروی می کنند و می پندارند که باعث آنان دین است و محرکشان طلب ثواب، و اگر در این کارها با هم رقابتی دارند، مدعی اند که از جهت شرع است و این نهایت حمق و غرور شمرده می شود.

این حقیقت بدین گونه شناخته می شود که واعظ مورد قبول، اگر برای خدا موعظه می کند و نه در طلب قبول، و قصدش دعوت خلق به سوی خداست، نشانه اش این است که اگر در جای خود واعظی از لحاظ سیرت، بهتر از خود و از حیث علم، داناتر از خود و از نظر سخنگویی، خوش صحبت تر از خویش یافت و دید که مردم او را بیشتر می پذیرند، از حضور و وجود او خر سند گردد و سیاس خدای را بگذارد که این غرض به توسط دیگری که از او شایسته تر بوده است، از او اسقاط شده است. چنانکه وقتی بر کسی جهاد علیه کافر و قتلش به علت ارتداد او واجب آمد و بر کافر صاعقه ای نازل شد و او را سوزاند، دیگر او را در این مورد وظیفه ای نیست و باید از این واقعه خرسند گردد و شکر خدای به جای آورد.

البته این حالت را تنها در اولیا می توان دید و یکی از آثارش احترام تا آخرین سرحدات امکان و تصریح به این قول صدیق رضی الله عنه است که گفت: «اقتلونی فلسن بخیر کم» (مرا بکشید که بهتر از شما نیستم).

اگر گفته شود که هرگاه ما از این فریب و نیرنگ ناشی از تزویر شیطان در امان نباشیم و برای آنکه به ریسمان غرور چنگ نیفکنیم، میان اشاره غرور و اشاره هوی را چگونه تمیز و تشخیص دهیم؟

بدان که این مطلب دشواری است و جز با علوم حقیقی نمی توان از آن رهایی یافت و به آنچه ما در کتاب «معیار العلم» آورده ایم، نیاز است زیرا با آن است که فریب و نیرنگ از حق و حقیقت تمیز داده می شود. اما آنچه هنگام تحیر می توان بدان پناه برد، این است که بدانی عقل آدمی بیشتر به آنچه عواقب بهتری داشته باشد اشاره می کند هر چند که در آن تکلیف و مشقت باشد. اما هوی و هوس در پی راحت و ترك تکلیف است. هنگامی که نمی دانی از میان دو امر کدام يك به صواب نزدیکتر است، برتوست که آنچه را از آن اکراه داری و نه آنچه را که بدان هوس داری، برگزینی چرا که بیشتر آنچه شایسته است، آن است که از آن کراهت داریم. پیامبر علیه السلام فرموده است: «خُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَخُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ». نیز در قرآن آمده است: «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا» و «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا، وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ».

آنچه تو را به راحت و رفاهیت و رفع تکلیف وامی دارد، نفس خود را در آن متهم کن چرا که حب الشيء یعنی و یصم: (عشق به چیزی کور و کر می سازد). خلاصه آنکه در مورد آنچه عقل تو به آن اشاره می کند، استخاره یا با اهل آن مشاوره کن تا در پیروی از آن آسوده خاطر باشی.

عقل با حجت‌های حقیقی ارشاد می‌کند. کسی که عاشق شخص زشت‌روی است یا غذای ناگواری را می‌خورد، عادتاً به آن دلبسته است و اگر در آن تجدیدنظر کند، با وجود بهانه‌های واهی، عقل بر تصنع و تکلف آنها گواهی می‌دهد.

خلاصه آنکه ادراک این حقیقت جز به نور الهی و تأیید سماوی امکان‌پذیر نیست. حتی عقل عملی در ادراک امور جزئی نیز — البته در کنار منطق — محتاج تأیید الهی است. پس باید در مظان حیرت (آنگاه که انسان نمی‌داند چه کند) به خداوند پناه برد. برخی از دانشمندان گفته‌اند:

وقتی عقل به آنچه در حال حاضر دشوار و ناگوار است، تمایل جست، انجام آن سبب می‌شود که سرانجام کار سودمندی باشد. وقتی هوی و هوس به نقیض چنین امری روی برد یعنی به آنچه هم اکنون لذتبخش است تمایل جست، همین امر در آینده وخیم خواهد بود. عقل و هوس با هم به پیکار برخاستند و در نزد نیروی مدبر و متفکر شکایت بردند. روشنی خدای تعالی به نصرت عقل شتافت و وسواس شیطان و یارانش به نصرت هوی و هوس کوشیدند. میان عقل و هوس، کشتار در گرفت. حزب شیطان و یارانش، نور حق را ندیدند و سود آینده را نابینا شدند و به لذت آنی و عاجل پرداختند. اما حزب الله و یارانش به نور او هدایت شدند و لذت عاجل را رها کردند و از سود آینده برخوردار شدند.

قال الله تعالی: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ، يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»

خداوند ولی کسانی است که ایمان آوردند، آنان را از تاریکیها به روشنی درمی‌آورد، و کسانی که کافر شدند، اولیایشان طاغوت است که آنان را از روشنی به تاریکیها فرومی‌برد. خداوند عقل را به شجره طیبه (درخت پاک) و هوی و هوس را به شجره خبیثه (درخت ناپاک) تشبیه کرده است.<sup>۶</sup>

در پیکار میان عقل و هوس، میان این دو سرپازی که یکی از آنها از دشمنان خداست (هوس) و دیگری از اولیای اوست (عقل)، راهی جز پناه بردن به خدای تعالی و دوری جستن از شیطان رجیم نیست چنانکه قال تعالی: «وَأَمَّا يَنْزِعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نُرْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»

اگر بگویی: آیا فرقی میان هوی و هوس و شهوت وجود دارد؟ می‌گوییم: منعی در عبارات نیست ولی مقصود ما از هوی، شهوات مذموم و ناپسند است نه شهوت‌های محمود و پسندیده. شهوت پسندیده فعل خداست و نیروی است در انسان تا نفس برای رسیدن به آنچه صلاح بدن است برانگیخته شود یا با بقای بدن و یا با بقای نوع و اصلاح هر دو. اما شهوت‌های مذموم یعنی ناپسند، از فعل نفس آماره بسوء یعنی نفس فرمان دهنده بدیهاست، و در این شهوت، لذت بدنی

تهفته و چون چیره شد، هوی و هوس نام می گیرد و این اندیشه را تابع خود می کند و آن را به استخدام خود درمی آورد تا همه وقت او را بگیرد و از او فرمانبرداری کند. فکر، میان شهوت و عقل مردد است. عقل، بر فراز و شهوت در فرودست آن خدمت می کند. وقتی فکر به سوی عقل متمایل گشت، متعالی و شریف می شود و محسنات پدید می آید. اما وقتی به سوی شهوت متمایل یافت، به اسفل سافلین فرومی افتد و قبايح (زشتیها) پدیدار می شود.

۱. آیه ۲۳ از سوره ۲۵

۲. مقصود همان نیروی هوی و هوس در انسان است.

۳. آیه ۱۹ از سوره ۴

۴. آیه ۲۱۶ از سوره ۲

۵. آیه ۲۵۷ از سوره ۲

۶. «أَلَمْ نَرِ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.

وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ. يَثْبُتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ، وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ، وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»

سوره ابراهيم آیه های ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷

۷. آیه ۲۰۰ از سوره ۷

## بیان امکان تغییر اخلاق

برخی از گرایشگران به بطلالت، گمان برند که خویها مانند آفرینندگی خدا تغییر پذیر نیست و سخن پیامبر علیه السلام را بهانه می کنند که فرمود: فرغ الله من الخلق. (خدا از آفریدن فارغ شد) و گمان برند که آنچه در تغییر خویها مورد نظر است تغییر آفرینش خدای عز و جل است، و نمی دانند که پیامبر فرمود: حسنوا اخلاقکم. (اخلاق خود را نیکو کنید) و اگر این ممکن نبود، بدان امر نمی فرمود.

اگر تغییر خویها معتنع باشد، همه پندها و موعظه‌ها، همه ترغیبه‌ها و ترهیه‌ها (بیم دادن) بیهوده می شود. کارها پی آمد خویهاست: افعال نتایج اخلاق است چنانکه فرود آمدن نتیجه نقل طبیعی است و ملامت متوجه هیچ يك از این دو نیست.

با استیلای عقل، چگونه می توان منکر تهذیب انسان شد؟ تغییر خلق بهایم ممکن است زیرا صید را از توحش به تأنس و سگ را از پر خوری به تأدب و اسب را از سرکشی به رامی می توان کشید. همه اینها تغییر اخلاق است.

گفتار کافی و شافی در این باره این است که آنچه خدای تعالی آفریده بر دو قسم است: قسمی که ما را در آن دخالتی نیست مانند آسمانها و ستارگان، بل اعضا و اجزای بدنهای ما که هر چه هست حاصل بالفعل است (و در آن تغییر و تبدیلی امکان پذیر نیست). قسم دیگر، چیزهایی است که به نحوی آفریده شده که در آنها نیرویی برای قبول کمال بعدی به شرط تربیت نهفته است و این تربیت بسته به اختیار و انتخاب است. بذرنه سیب است و نه خرما ولی با تربیت قابل آن است که درخت سیب و نخل خرما شود و سیب و خرما به بار آورد. اما نخل شدن بذر اولیه با اختیار آدمی در تربیت آن حاصل می شود. از این رو اگر بخواهیم غضب و شهوت را یکسره از نفوس خود ریشه کن کنیم، تا در این جهانیم، موفق نمی شویم ولی اگر



بخوایم آنها را مقهور و رام خود گردانیم، البته با ریاضت و مجاهدت، امکان پذیر است و این کار را می توانیم انجام بدهیم. ما را بدان دستور داده اند و این شرط سعادت و نجات ماست. آری، سرشتهای مختلف است؛ بعضی زود و تند می پذیرند و بعضی دیر و کند. این اختلاف را دو سبب است: یکی تقدم در وجود است بدین معنی که قوه شهوت و نیروی تفکر — هر دو — در انسان موجود است. اما تغییر قوه شهوت دشوار است زیرا نسبت به انسان سرکشت از همه غریز است و علت این است که از همه نیروها کهنسالتر است و بیشتر از دیگر نیروها بر انسان چیره است و از آغاز پیدایش بشر با او بوده همچنان که پیوسته در حیوان که همجنس انسان است وجود دارد. آنگاه قوه حمیت و پس از آن خشم است، و اما نیروی فکر در آخر پیدا می شود. سبب دوم این است که خلق و خو در کثرت عمل به موجب آنها و اطاعت از آنها و اعتقاد به این که خلق و خویی نیک و رضایتبخش است، تأکید پیدا می کند. مردم از این لحاظ بر چهار مرتبت اند:

یکم انسان غافل که حق را از باطل و زیبا را از زشت تمیز نمی دهد و بدون اعتقاد باقی می ماند و نیز با پیروی از لذات، در جنگ شهواتش گرفتار است. این از همه بیشتر پذیرای درمان است و جز به تعلیم مرشد و انگیزه ای در نفس که او را به پیروی وادارد، به چیز دیگری نیازمند نیست و [در این صورت] اخلاقش در کمترین وقت نیکو خواهد شد.

دوم کسی که قبح قبیح (زشتی زشت) را شناخته ولی به عمل صالح (کار نیکو) عادت نکرده است بلکه شرارت عمل بر او خوشتر گردیده و در پیروی از شهوات خود بدان می پردازد و از صواب رأی خود نیز اعراض می کند. کار این شخص، دشوارتر از کار شخص پیشین است زیرا علت در او مضاعف گردیده و دو وظیفه دارد: یکی ریشه کن کردن آنچه در او بر اثر کثرت عادت به فساد پدید آمده، و دیگر روی بردن به ضد آن... و خلاصه آنکه وی در محل قبول ریاضت است به شرط آنکه جدیت کامل به خرج دهد.

سوم کسی که معتقد شده باشد اخلاق زشت، واجب مستحسن است و حق و زیباست و بر این اندیشه تربیت یافته باشد. چنین کسی درمانش تقریباً ممتنع است و به ندرت اصلاح حال او امکان پذیر می شود زیرا اسباب گمراهی بر او فزونی گرفته است.

چهارم کسی که با وجود پرورده شدن بر اعتقاد فاسد و تربیتش بر عمل به آن، فضل خود را در کثرت شر و تباه ساختن نفوس می داند و بدان افتخار می کند و می پندارد که این بر قدرتش می افزاید. این دشوارترین مرتبت است و درباره آن است که گفته اند: «تهذیب گرگ تعذیب است» (مؤدب کردن گرگ، شکنجه است) همچنان که جامه سیاه با شستن سپید نگردد.

از این چهار تن، نخستین را نادان، دومین را نادان و گمراه، سومین را نادان و گمراه و فاسق، و چهارمین را نادان و گمراه و فاسق و شریر می نامند.

## بیان طریق اجمالی تغییر اخلاق و درمان هوی و هوس

بدان که مقصود از مجاهده و تمرین در کارهای نیک، تکمیل نفس و تزکیه و تصفیه آن برای تهذیب اخلاق است و میان نفس و این قوا، نوعی رابطه هست که تعریف آن، بوجهی که در خزانه تخیل شکل می گیرد، در عبارت نمی گنجد زیرا این رابطه محسوس نیست بلکه معقول است.

غرض ما بیان این رابطه نیست ولی هم نفس و هم بدن از یکدیگر متأثرند چنانکه نفس اگر تکامل یا بد و تزکیه شود، کارهای بدن نیز نیک و زیبا می گردد. همچنین است بدن که هرگاه آثار آن نیکو شود، در نفس از آن نیکی و اخلاق خوب پدید می آید.

پس راه تزکیه نفس، عادت کردن به افعال صادره از نفوس تزکیه شده کامل است چنانکه وقتی تکرار آن در فاصله زمانهای کوتاهی عادت شد، در آن نفس شکل راسخی پدید می آید که آن کارهای [نیک] مقتضای آن است و عادت آن و طبع آن می شود و انجام کار خیری که برای او ثقیل بود، بر او آسان می گردد.

کسی که مثلاً می خواهد سخاوتمندی را برای نفس خود حاصل کند، راهش این است که کار آدم سخاوتمند را انجام دهد که بذل مال است و چون این کار را تکرار کرد به تدریج برایش آسان می شود و نفساً سخاوتمند می گردد. همچنین کسی که می خواهد فروتن باشد، درحالی که تکبر بر او چیره است، راه مجاهده اش این است که کارهای اشخاص فروتن را انجام دهد و آنها را در فاصله های زمانی کوتاهی تکرار کند.

شگفت است که میان نفس و بدن تأثیر و تأثری شبیه دور و تسلسل وجود دارد زیرا با کارهای بدنی حتی به طور تکلف، برای نفس صفت حاصل می شود و چون صفت حاصل شد، بر بدن اثر می گذارد و انجام کاری که عادت شده است به طور طبیعی مقتضای آن می گردد و

حال آنکه در گذشته آن را با تکلف انجام می داد.

در سایر صناعات (پیشه ها) نیز چنین است: کسی که می خواهد خط خوشی داشته باشد یعنی خوش خطی صفت نفسیه ثابتی در او باشد، راهش این است که کار آدم خوش خط را انجام دهد یعنی از او تقلید کند تا آنکه این امر در او ملکه راسخی گردد و مهارت در نوشتن، صفت نفسانی او شود و سرانجام، آنچه نخست با تصنع از او سر می زد، اینک با تطبیع یعنی از سر طبع از او سر برزند چنانکه گویی خط خوش، خط او را خوب کرده است. اول در این کار متکلف بود و حال متطبیع است، و این به واسطه تأثر نفس است.

همچنین کسی که می خواهد فقیه النفس باشد، راهی ندارد جز آنکه ممارست فقه کند و آن را حفظ و تکرار نماید. [بدین صورت] در ابتدا متکلف است تا آنکه نفس او به وصف فقه انعطاف یابد و فقیه النفس شود بدین معنی که شکل مستعد تخریج فقه برای نفس او حاصل گردد و این طبع او باشد.

چنین است در همه صفات نفس، و همان گونه که طالب مرتبت فقه با تعطیل [مطالعه] یک شب از آن محروم نمی ماند و با افزودن [مطالعه] شبی دیگر بدان دست نمی یابد، طالب کمال نفس نیز با عبادت یک روز آن را به دست نمی آورد و با نقصان یک روز نیز از آن محروم نمی ماند ولی آن را در روزی که به چنین نقصانی رضا دهد، معطل می نهد و کم کم سست می شود تا آنجا که نفس با کسالت خو می گیرد و تحصیل را کنار می نهد و فضیلت فقه را از دست می دهد. چنین است معاصی صغیره که یکی موجب دیگری می شود همچنان که تکرار یک شب [مطالعه] اثرش در فقاقت نفس احساس نمی شود و اندک اندک ظاهر می گردد. مانند نمو بدن و بلند شدن قدمتها یک طاعت، اثرش در نفس و کمال آن در حال حس نمی شود ولی نباید آن را سهل گرفت زیرا در جمله مؤثر است یعنی مجموع طاعتها اثر می کند و هر طاعت را تأثیری است و هیچ طاعتی نیست که اثری هر چند ناپیدا، نداشته باشد.

معصیت (گناه) نیز چنین است. چه بسا فقیه سهل انگار که تعطیل روزی یا شبی را جایز شمرده و کمال علم از او فوت شده است. همچنین است کسی که معاصی صغیره را ناچیز شمرده، سرانجام کارش به حرمان از سعادت می کشد. چه بسا فقیه موفق که تعطیل شبی یا روزی را جایز شمرده و پیوسته بر این منوال رفته و به کمال نفس و علم رسیده است. همچنین است کسی که معاصی صغیره را ناچیز شمرده و سرانجام به درجات سعادت نایل آمده است زیرا اندک مبدل به بسیار می شود و از این روست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرموده است: «الإيمان ببذو في القلب نقطة بيضاء، كلما ازداد الإيمان ازداد ذلك البياض، فإذا استكمل العبد الإيمان، أبيض القلب كله.» یعنی ایمان در دل با نقطه روشنی آغاز می شود و هر چه ایمان افزون می گردد، آن نقطه روشن نیز بیشتر می شود و چون بنده ایمانش به کمال

رسید، همهٔ دل سپید و روشن شده است...

نفاق در قلب، با نقطهٔ سیاهی آغاز می‌شود و هرچه افزون گردد، آن سیاهی نیز بیشتر می‌شود و چون بنده نفاقش کامل شد، همهٔ قلبش را سیاهی و تیرگی فرا می‌گیرد.

## بیان کلیات فضایی که با تحصیل آنها سعادت به دست می آید

چون دانسته شود که سعادت با تزکیه نفس و تکمیل آن به دست می آید، و تکمیل آن با اکتساب همه فضایل است، پس ناگزیر باید فضایل را به اجمال و تفصیل شناخت. فضایل، همه در دو معنی منحصر است: یکی جودت ذهن و تمیز، و دیگر حسن خلق. اما جودت ذهن برای آن است که راه خوشبختی و بدبختی را از هم تمیز دهد و بدان عمل کند و حق را چنانکه هست، در امور و اشیا، با برهانهای قاطعی که مفید یقین است، معتقد شود و نه با تقلیدهای ضعیف و پندارهای واهی.

و اما حسن خلق: با زایل ساختن جمیع عادات بدی است که شرع تفصیلهای آنها را روشن کرده و آنها را چنان مکروه قرار داده است که از آنها باید همچون اجتناب از کثافات، پرهیز کرد. نیز با خوی گرفتن به عاداتهای نیکو و اشتیاق به آنها و برتری دادن آنها و برخورداری از آنهاست که حسن خلق به دست می آید چنانکه پیامبر علیه السلام فرموده است: «جعلت قرۃ عینی فی الصلاة»

عبادات و ترك محظورات، با اکراه و احساس سنگینی و دشواری، هر قدر زیاد باشد، چون [از این لحاظ] نقصانی دارد، کمال سعادت با آن به دست نمی آید. البته مواظبت بر عبادات و ترك محظورات با مجاهده، غایت خیر است ولی به شرط آنکه عمل به آن از سر طاعت و رغبت باشد. گفته اند: الحق مر. (حقیقت تلخ است). بویژه برای کسی که تهذیب نشده و هنوز گرایشهایی او را از حق باز می دارد. از این رو است که خدای تعالی فرموده است: «وَأَنهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ»<sup>۱</sup> (یعنی عبادات و ترك محظورات، جز بر کسانی که کمال خضوع و خشوع را به درگاه احدیت دارند، سنگین و دشوار است). و پیامبر علیه السلام فرموده است: اگر می توانی برای رضای خدا انجام دهی، عمل کن. در صبر و بردباری در برابر آنچه بدان اکراه



داری، خیر کثیری نهفته است.

برای نیل به سعادت، لذت بردن از طاعت و نفرت داشتن از معصیت، به نحوی که يك زمان باشد و يك زمان نباشد، کافی نیست بلکه لازم است پیوسته و در سراسر عمر صورت پذیرد. هر چه طول عمر بیشتر باشد، فضیلت راسخ تر و کاملتر می شود. از این رو، وقتی از پیغمبر پرسیدند سعادت چیست، گفت: «طول العمر فی طاعة الله» یعنی عمر دراز در اطاعت از خدا. از این رو انبیا و اولیا از مرگ اکراه داشتند. دنیا مزرعه آخرت است و هر چه عبادات یا طول عمر بیشتر شود، ثواب افزونتر و نفس زکی تر و پاکتر، و کمال آن تام و تمامتر، و خشنودی صاحب آن از جمال آن به هنگام تجرد از علایق بدن، شدیدتر و بیشتر می گردد. این وقتی است که از خواب غافل کننده از ادراک حال نفس، بیدار می شود و متوجه جمال بهجت انگیز یا عار و شکست افتضاح آمیز می گردد و این بیداری با کنار نهادن دلمشغولیا حاصل است. مردم خواب اند و چون می میرند، بیدار می شوند.

این کلیاتی از فضایل است و غایت آن این است که فضایل، بدون فکر و تأمل و تعب، از شخص صادر شود و انسان بی خستگی طولانی، بر حق آگاه گردد و چنان باشد که حق از او، در غفلت او صادر می شود مانند هنرمند ماهر در خیاطی و خط نویسی [که خوشدوزی و خوشنویسی او طبیعت ثانوی در اوست].

غایت رذالت نیز این است که رذایل از شخص، بدون تکلف و تفکر و تأمل، مترشح شود. بدان که این فضایل محصور در فن نظری و فن عملی، هر يك بر دو وجه حاصل گردد: یکم با تعلیم بشری و تکلف اختیاری که نیازمند زمان و تمرین و ممارست است و با ناپیدا تقویت تدریجی فضیلت که همچون نمو تدریجی شخص است، حاصل می شود و اگر کسانی را کمترین ممارست کافی باشد، این بر حسب میزان هوش و بیهوشی است.

دوم با بذل و بخشش الهی به دست می آید بدان گونه که انسان زاده شود و بی معلم، عالم گردد مانند عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا و هکذا سایر انبیا که در احاطه به حقایق امور، آنچه به دست آوردند، حاصل طلاب علم با تعلّم نشد.

گفته اند: برای غیر انبیا نیز این حاصل شود، و آنان اولیا هستند؛ و این رزقی است که کسب آن با جهد میسر نگردد و کسی که از آن محروم است باید بکوشد تا از گروه دوم شود و از نزول مرتبت خود آگاه باشد. چشم سرمه کشیده با چشمی که خود به خود سیاه باشد، فرق دارد. نباید بعید دانست که در مبدأ فطرت به طور طبیعی علومی باشد که [معمولاً] با جهد و اکتساب به دست می آید. همچنان که در اخلاق است. بسا که پسری صادق و سخی و دلیر است و پسری دیگر بر خلاف اوست و همین صفات با تأدیب و تربیت نیز به دست می آید.

پس فضیلت گاهی بالطبع حاصل می شود و زمانی با اعتیاد و گاه نیز با تعلیم. کسی که این

هر سه جهت در حقیقت حاصل است یعنی طبعاً و عادتاً و تعلماً دارای فضیلت است، در غایت فضیلت است. و کسی که از این هر سه جهت، رذل است؛ در غایت رذالت است و در این میان رتبه‌هایی است که از آن کسانی می‌شود که از این جهات متفاوت‌اند.

۱. آیه ۲۵ از سوره ۲

## بیان تفصیل طرق تهذیب اخلاق

بایسته است که بدانی علاج نفس با محور ذایل و کسب فضایل، همچون علاج بدن است با محو علت از آن و کسب صحت برای آن، و همچنان که بر اصل مزاج، اعتدال غالب است و علت دگرگون کننده اعتدال با عوارض اغذیه و غیر آن پدید می آید، هر مولود با فطرت خود به جهان می آید و این پدر و مادرانند که او را یهودی یا مسیحی و یا مجوسی می سازند. مقصود این است که هر کس با تعلیم یا اعتیاد، رذایلی کسب می کند.

همچنان که بدن در آغاز به طور کامل آفریده نمی شود بلکه با رشد و تربیت به توسط غذا کامل می شود، نفس نیز ناقص خلق می گردد و با تزکیه و تهذیب اخلاق و تغذیه علمی به کمال می رسد؛ و همان گونه که بدن اگر از صحت برخوردار باشد، کار طبیب، تمهید قانون حافظ صحت است، و اگر مریض باشد، کار طبیب، جلب صحت برای آن است، نفس تو نیز اگر پاک و طاهر و مهذب باشد، باید که برای حفظ صحت آن و جلب مزید نیرو و صفا برای آن بکوشی؛ و اگر از کمال و صفا برخوردار نباشد، باید آن را برای او به دست آوری؛ و همچنان که علت دگرگون کننده اعتدال و موجب مرض، جز با ضد آن علاج نمی شود و [مثلاً] اگر حرارت باشد، به برودت نیازمند است و بالعکس، رذیلت ایجاب کننده نقصان نفس نیز علاجش چنانکه یاد شد، با ضد آن است؛ علاج جهل با تعلیم، بخل با سخاوت [هر چند] متکلف، کبر و غرور با تواضع و فروتنی [هر چند] به تکلف، و حرص و آز با خودداری از مشتهی و مطلوب [حتی] به طریق تکلف است؛ و همچنان که هر میرد به تنهایی برای علاج علتی که حرارت موجب آن باشد، کافی نیست مگر در حد مخصوص، و این شدت و ضعف دارد و ادامه یا قطع آن را لازم می کند و کثرت و قلت را باید رعایت کرد و عیاری می خواهد که مقدار نافع را به توسط آن بتوان دانست چنانکه اگر این اندازه نگهداشته نشود، فساد فزونی می گیرد، نقیضی هم که با آن

اخلاق علاج می شود، مستلزم اندازه و عیار است.

همچنان که اندازه دارو بسته به میزان بیماری است به طوری که پزشك اگر نداند که علت از حرارت یا برودت است و اگر گرمی است تا چه درجه و اگر سردی است تا چه اندازه است، و چون این را دانست به احوال بدن و احوال زمان و کار و پیشه بیمار [نیز] می پردازد، شیخ متبوعی هم که نفوس مریدان و مسترشدان را درمان می کند، نباید که بر آنان، تا اخلاقیان را شناخته است، ریاضت و تکالیف فن مخصوص را هموار سازد؛ و چون دانست که بر مرید از اخلاق زشت، چه چیزی چیره است و مقدار آن را شناخت و حال و سن او را با احتمال معالجه اش در نظر گرفت، راه درمان را پیدا کرده است.

از این روست که می بینی شیخ بر بعض مریدان اشاره می کند که به بازار برای تکیه رود، و این به هنگامی است که در او نوعی ریاست و تکبر ملاحظه می کند و آن را با ذلت که این نقیض اخلاق اوست معالجه می کند تا به توسط آن تکبر او شکسته شود. بر بعض دیگر، تصدّی آبریزگاه (مستراح) را اشاره می کند و این به هنگامی است که در او رعونت در نظافت متجاوز از حد اعتدال می بیند. گاه ممکن است [مرید را] اشاره به روزه کند و از وصال منع نماید مگر بدان اندازه که از موجب نهی بیرون باشد، و این به هنگامی است که می بیند [مرید] جوانی پر شهوت و حریص در خوردن و همخوابگی است... و از این گونه طرق تهذیب.

برخی قوه غضب را با تکلف صفت حلم معالجه می کردند و سقیهان را مزد می دادند تا آنان را در محافل دشنام دهند [رودر روی] و آنان به فرو خوردن خشم خود عادت کنند به حدی که در بر دباری نمونه [و ضرب المثل] شوند. دیگری خود را به شجاعت عادت می داد و در فصل زمستان به دریانوردی می پرداخت. شخصی دیگر ضیافت بر پا می کرد و خوراکهای مطبوع فراهم می آورد و دیگران را در حضور خود به خوردن آنها ترغیب می نمود و خود به نان جو قناعت می کرد تا شهوت را در خود فرو نشاند.

عابدان هند، تنبلی در عبادت را با شب زنده داری بر سر يك پا علاج می کنند. یکی نیز عشق به مال را با فروش همه اموال خود و ریختن بهای آن در دریا علاج می کند.

این مجملی در تهذیب اخلاق است و سخن در تفصیل آن به طول می انجامد. غرض آن است که ای مشتاق، به تزکیه نفس از طریق اخلاق همت گماری و اگر نفس تو مهذب است به حفظ آن بکوشی و اگر میل به انحراف دارد آن را به اعتدال بازآوری، به تفصیلی که خواهد آمد...

اگر بگویی که چگونه بدانی آنچه حاصل کرده ای اخلاق جمیل است و در وسط معتدل، یا میان افراط و تفریط قرار گرفته است؛ راحت این است که در آن کارهایی بنگری که آن اخلاقی که در راهش مجاهده می کنی، ایجاب می کند. اگر از انجام دادن آن کارها لذت میبری، بدان

که اخلاق موجب آن در نفس تو راسخ آمده است. اما اگر کار تو زشت باشد، بدان که اخلاقت زشت است یعنی اگر دیدی که هنوز از جمع مال لذت می‌بری، باید بدانی که موجب آن، بخل است و نفس خود را باید به تقیض آن عادت دهی.

اخلاق نیک و بد را شرع از هم جدا کرده است و در آداب نبی علیه السلام آمده و مشهور است و به جمله آنها اشاره خواهیم کرد.

مقصود ما از اعتدال این است که اگر از اسراف در خرج کردن مال لذت می‌بری، باید بدانی که این نیز ناپسند است و همان است که تپذیر نامیده می‌شود. پسندیده و معتدل، سخاوتی است که نه تپذیر باشد و نه امساک، و بذل آنچه را که شرع و عقل مقتضی دانسته است و نیز امساک آنچه را که شرع و عقل جایز شمرده است یا میل و رغبت، بر تو آسان کند. همچنین است در سایر صفات که مثال یکی از آنها کافی است.

وقتی دانستی که معیار اعمال، مأخوذ از مقدار صفات و اخلاق است، از تو پوشیده نخواهد ماند که راه آن با اختلاف اشخاص فرق می‌کند و در شخص واحد نیز بنا بر اختلاف احوال، متفاوت است. کسی که اهل بصیرت است، علت را جستجو می‌کند و راه معالجه آن را با بصیرت به دست می‌آورد. اما چون بیشتر مردم از بصیرت بی‌بهره‌اند و شرع نیز نمی‌تواند تفصیلی را که شامل حال جمیع اشخاص در جمیع اعصار باشد فراهم آورد، به تفصیل قوانین مشترکی که نتیجه آن طاعات و ترك معاصی محذوره را دربر می‌گیرد، اکتفا جسته است. نیز به مباحاتی که مقصود تلذذ از امور جمیله است ترغیب کرده [و در عین حال] گفته است: «حب الدنیا رأس كل خطیئة» و امثال آن... اهل بصیرت، غایت مطلوب و طریق آن، و نیز غایت محذور و راه آن را از آن درك کرده‌اند و به تفصیل آن راه برده‌اند و پیر و ان خود را بدان ارشاد نموده‌اند [و بدین گونه] نَوَابِ انبیا در تفصیل آنچه ایشان به اجمال گفته‌اند، بوده‌اند و آنچه را که آنان آورده‌اند، اینان شرح کرده‌اند. از این روست که پیامبر علیه السلام فرمود: «العلماء ورثة الأنبياء» (دانشمندان وارثان پیامبران‌اند).

۱. عشق نسبت به دنیا، سرآمد هر خطاست.



## بیان امّهات فضایل

فضیلتها هر چند بسیارند ولی در چهار چیز جمع می شوند که مشتمل بر شعبه ها و انواع آن است: حکمت، شجاعت، عفت و عدالت.

حکمت، فضیلت نیروی عقلی است. شجاعت، فضیلت نیروی غضبی. عفت، فضیلت نیروی شهوانی است. عدالت عبارت از جایگیری همه این نیروها به ترتیب لازم است، و با این فضیلت است که همه امور به شکل تام و تمام درمی آیند. از این روست که گفته اند: آسمانها و زمین بر پایه عدل استوار است.

یکایک این فضایل مهم را شرح می دهیم و آنگاه به بیان آنها و انواعی که در پی دارند می پردازیم.

و اما مقصود ما از حکمت آن است که خدای تعالی آن را در این گفتار بزرگ داشته است: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» (کسی که دارای حکمت است، از خیر بسیاری برخوردار است)

آنچه رسول الله از این گفته اراده کرده: «الحكمة ضالة المؤمن» (حکمت، گمشده — یا مورد جستجوی — مؤمن است) منسوب به نیروی عقلی است. در آنچه پیشتر آمد، دانستی که نفس را دو نیروست: یکی آنکه روی به فراز دارد و همان است که نفس، حقایق کلی علوم ضروری و نظری را به توسط آن از ملاء علی (جهان برین) فرامی گیرد و اینها علوم یقینی صادق از ازل تا ابد است و با اختلاف دورانها و امتهای تغییر و تبدیل پیدا نمی کند مانند علم به خدای تعالی، صفاتش، فرشتگانش، کتابهایش، فرستادگانش و انواع آفریده هایش در جهان.

بلکه از جمله علمی است که نفی و اثبات بر شینی واحد و در حال واحد، صادق نیست؛ و چنین است علوم حقیقی، و این علوم حکمت حقیقی هستند.

نیروی دیگر آنکه روی به فرود دارد یعنی در جهت جسم و تدبیر و سیاست آن عمل می کند و نفس به توسط آن کارهای نیک را درمی یابد و نامش عقل عملی است. انسان با عقل عملی، قوای نفس، اهل بلد و اهل منزل خود را اداره می کند.

نام [حکمت] از يك وجه مانند مجاز است زیرا معلومات آن همچون جیوه است که پیوسته در درگرونی است و ثابت نیست. مثلاً از معلومات حکمت این است که بذل مال، فضیلت است [ولی] ممکن است در بعضی اوقات و در حق برخی از کسان، ردیلت شود. از این رو نام حکمت در مورد نخست شایسته تر است و این ثانوی همچون کمال و تَمَّة نخستین است و این حکمت اخلاقی است و نخستین، حکمت عملی و نظری.

مقصود ما از حکمت اخلاقی، حالت و فضیلت نفس عاقله است که به توسط آن، نیروی غضبی و شهوانی سیاست می شود و حرکات آن به قدر لازم و واجب از لحاظ انقباض و انبساط، به اندازه درمی آید و این علم به صواب اعمال است.

این فضیلت را دورذیلت است: یکی مکر و فریب، و دیگر حماقت و بلاهت، و اینها جنبه های افراط و تفریط عقل عملی اند. مکر و فریب، جهت افراطی [عقل عملی] است و در این حالت انسان حيله گر می شود از طریق اطلاق نیروهای غضبی و شهوانی که برای به دست آوردن مطلوب، حرکت زاید از واجب می کنند. اما حماقت و بلاهت، جهت تفریطی [عقل عملی] است و نقصان اعتدال آن است و این حالتی در نفس است که دو نیروی غضبی و شهوانی را کمتر از اندازه واجب می گرداند. منشاء آن، کندی فهم و کمی احاطه به درستی کارهاست. و اما شجاعت فضیلتی از نیروی خشم است [قوة غضبی] که آمیخته با نیروی حمیت [یا اراده] تابع عقل متأدب به شرع در اقدام و خودداری است.

شجاعت، حالت متوسطی میان دورذیلت پیوسته به آن است که یکی تهوّر و دیگری ترس نام دارد. تهوّر، جانب افزون بر اعتدال است و این حالتی است که انسان به توسط آن به کارهای منع شده ای که عقل از آن رویگردان است، اقدام می کند. اما ترس، جانب نقصان [شجاعت] است و حالتی است که در آن، حرکت غضبی یعنی خشم، از اندازه لازم و واجب، کاستی می گیرد و از اقدام، در آنجا که باید عملی انجام شود، خودداری می کند.

وقتی این اخلاق حاصل شد، این کارها نیز از آن صادر می شود یعنی از خلق شجاعت، اراده و اقدام به کار، در آنجا که باید عملی انجام شود و بدان گونه که باید انجام گیرد، صادر می گردد و این خوی نیکوی پسندیده است و مقصود از این قول، همان است: «أَشِدُّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحَمَاءُ بَيْنَهُمْ».

شدت در هر مقامی پسندیده نیست، بل پسندیده آن است که با معیار عقل و شرع، سازگار آید. کسی که این را به دست آورد، با مواظبت بر کارهای خود [می تواند] آن را حفظ کند، و

کسی که این را حاصل نکرد، ملاحظه کند که اگر طبعش مایل به نقصان است یعنی ترس بر او چیره است، کارهای شجاعان را متکلفاً انجام دهد و بر آن مواظبت ورزد تا طبعاً و خلقاً معتاد آن گردد و پس از آن، کارهای شجاعان طبعاً از او سر برزند.

اگر گرایش به افراط دارد که تهوّر است، به عواقب امور بیندیشد و خطرهای آن را [در خاطر] مجسم کند و گرایش به اعتدال را متکلفاً در خود پدید آورد و یا چیزی نزدیک به آن... آگاهی از حقیقت حد اعتدال (خود) شدید است و اگر این به تصور درآید، نفس از بدن رحلت می کند و جسم را با اوسر و کاری نمی ماند و اصولاً تأسف اینکه از بدن بهره ای نمی گیرد، او را رنجی نمی رساند و مسرت ناشی از آنچه از جمال حق و جلای آن بر او متجلی می گردد، مکرر نمی شود.<sup>۲</sup>

یکی از مشایخ، رسول الله را در خواب دید و از او پرسید: مقصودت از این گفته که «شیبتی هود و أخواتها» چیست؟ فرمود: «فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أَمَرْتُ» یعنی استمرار بر صراط مستقیم و خواستن راه وسط در میان افراط و تفریط که راهی دقیق تر از مو و تیزتر از لبه شمشیر است چنانکه پل صراط در آخرت را چنین توصیف کرده اند.

کسی که بر صراط مستقیم در این دنیا استقامت ورزد، در صراط آخرت نیز استقامت خواهد داشت چرا که شخص بر آنچه زندگی کرده است می میرد و بر آنچه مرده است نیز حشر می کند. از این رو در هر رکعت نماز، قرائت فاتحه مشتمل بر «اهدنا الصراط المستقیم» واجب است. در پیش گرفتن صراط مستقیم برای طالب آن یکی از دشوارترین امور است و اگر در یک خلق و خوی آن را رعایت کنیم، رنج طلب آن طولانی می شود و از این رو ما را به رعایت آن در همه خلق و خواها متکلف کرده اند و چنانکه خواهد آمد، این رعایت، منحصر به اخلاق خاصی نشده است و از این محظورات گریزگاهی جز به توفیق الهی و رحمت او نیست و از این رو پیامبر علیه السلام فرمود: «مردم همه مرده اند به جز عالمان، و عالمان همه مرده اند به جز عاملان، و عاملان همه مرده اند به جز مخلصان، و مخلصان در خطری عظیم هستند.»

از خدا می خواهیم که ما را با توفیق خود مدد رساند تا از اخطار در این دار [به سلامت] بگذریم و فریب انگیزه های غرور را نخوریم.

و اما عفت فضیلتی در قوای شهوانی است و انقیاد آن برای نیروی عقلی میسر و آسان است تا آنجا که قبض و بسط (کاهش و افزایش) آن بر حسب یک اشاره عقل است. عفت را دو آفت است: یکی آلودگی سستی. از افراط شهوت برای مبالغه در لذاتی است که نیروی عقلی آن را نکوهیده و از آن منع کرده است. سستی، خمود و شهوت است در خیزش به سوی آنچه عقل، به دست آوردن آن را مقتضی می داند، و این هردو مذموم است همچنان که عفت که حد میانه این دو است، محمود است. (پسندیده است).

بر انسان است که مراقب شهوت خود باشد چرا که افراط بر آن چیره است بویژه در آنچه مربوط به شکم و زیر شکم و مال و ریاست و عشق به ثنا شنیدن است. افراط و تفریط در همه اینها نقصان است و کمال در اعتدال آنها است.

معیار اعتدال، عقل و شرع است بدین معنی که هدف مطلوب از خلق شهوت و غضب دانسته شود مثلاً بدانیم که شهوت طعام برای آن پدید آمده که به خوردن غذا برانگیزد؛ غذایی که با حرارت غریزی جلوی انحلال اجزای بدن را می‌گیرد تا بدن، زنده بماند و حواس پنجگانه سلامت باشند و بدن بتواند در راه نیل به علوم و درک حقایق امور پویا شود و به مقامات بلند که مرتبت فرشتگان است برسد و این کمال آن و سعادت آن است. کسی که این را دانست، منظورش از طعام به دست آوردن نیرو برای عبادت خواهد بود و در پی تلذذ از طعام نخواهد رفت و در آن حرص نخواهد زد و حد اعتدال نگه خواهد داشت.

شهوت جماع برای آن است که بقای نوع محفوظ بماند و زناشویی موجب پیدایش فرزندان و حصانت [مردوزن] شود. جماع برای لعب و تمتع نیست و لعب و تمتع در جماع باید باعشش الفت و طلب حالاتی باشد که موجب حسن صحبت و دوام زناشویی گردد.

زناشوییها باید بدان اندازه باشد [برای هر مرد] که از قیام به حقوق خود عاجز نماند و کسی که این را دانست، اندازه نگه داشتن برایش آسان می‌شود و در این صورت، خود را با صاحب شرع علیه السلام مقایسه نمی‌کند زیرا [آن بزرگوار را] کثرت زناشویی، از ذکر خدای تعالی باز نمی‌داشت و ملزم به طلب دنیا به خاطر همسران نبود.

آن کسی که می‌پندارد آنچه صاحب شرع را زیانی نبود، برای او نیز زیانی نیست، همچون کسی است که پندارد نجاستهایی که دریای پهناور را نمی‌آلاید، يك كوزه آب از آن دریا را هم کثیف نمی‌کند و غذاهای لذیذی که برای شخص قوی البنیة و سالم زیانبخش نیست، برای کودک شیرخوار کم بنیه هم زیانبخش نمی‌تواند باشد!

بسا احمق که خود را دانا و صاحب کیاست می‌پندارد و از این رو خویشتن را با صاحب شرع، مقایسه می‌کند همچون مقایسه آهنگران با فرشتگان، و بدین گونه خود را بی آنکه بداند، هلاک می‌گرداند.

به خدا پناه می‌بریم از کوری بصیرت که از کوری دیدگان بدتر است زیرا ناپیدا از عجز خود آگاه است و از راهنمایی دیگری استفاده می‌کند ولی کوردل از بصیرت خود به قدر استتکافش از پیروی، استفاده می‌کند و از این رو نور برای او آنقدر تکمیل نمی‌شود که بتواند به مسیر مستقیم ادامه دهد.

کسی که چنین حالی دارد، بیم خدای را ندارد که در کدام وادی به هلاکت رسد. جماعتی از احمقان را دیدم که درباره تصوف اظهار عقیده و ابراز کیاست می‌کردند و

می گفتند اگر اطفاء این شهوات مذموم و هلاکت بار است، برای چه خلق شده است؟ نمی دانستند که خلق این دوشهوت فرج و بطن را حکمت بزرگی هست: یکی ابقاء شخص با غذا، و بقای نوع با جماع که هر دوشهوت و رتھای وجوداند به حکم اجرای سنت خدای تعالی و به مشیت ازلی او که تبدیل و تحویلی را در آن راه نیست. دیگر ترغیب خلق به سعادتھای اخروی زیرا اگر مردم این لذات و آلام [خوشی و درد] را حس نکنند، مشتاق بهشت و پرهیزگار از آتش دوزخ نمی شوند و اگر به آنچه چشم نمی بیند و گوش نمی شنود و به خاطر انسان راه نمی یابد، وعده داده شوند، [تنها وعده بهشت و دوزخ] در نفوسشان اثر نخواهد داشت. این حد عفت است.

و اما عدل عبارت از حالتی مشتمل بر هر سه نیروی حکمت، شجاعت و عفت است در انتظام و تناسب آنها بر حسب ترتیب لازم در افزایش و کاهش، و این جزئی از فضایل نیست بلکه عبارت از جمله فضایل است.

هنگامی که میان شاه و سپاه و رعیتش ترتیب نیکویی وجود داشته باشد، چنین پادشاهی بصیر و تواناست و سپاه نیرومند و مطیع است و رعیت ضعیفانی فرمانپذیرند.<sup>۴</sup>

گفته اند که عدل پایه کشور است و هنگامی که گروهی دارای این صفات باشند و گروهی نباشند، عدالت انتظام نمی یابد. [اشاره به بصیرت و توانایی شاه و نیرومندی و اطاعت سپاه و ضعف و فرمانپذیری مردم است.] در کشور تن نیز تعادل میان این صفات وجود دارد و عدل در اخلاق نفس موجب عدل در دادوستد و سیاست می شود و این فرع آن است.

معنی عدل، ترتیب نیکوست در اخلاق و در حقوق دادوستد و در اجزای آنچه قوام کشور بدان بستگی دارد. عدل در دادوستد، حدّ وسط میان غبن و تغابن است و این بدان معنی است که آنچه باید گرفته شود، گرفته شود و آنچه باید داده شود، داده شود. غبن گرفتن چیزی است که مال گیرنده نیست و تغابن آن است که در معامله چیزی داده شود که حمد و اجرّی نداشته باشد. عدل در سیاست آن است که اجزای مدینه [دستگاهها یا سازمانهای شهری] مانند ترتیب اعضای بدن<sup>۵</sup> متشکل شده باشند تا در نتیجه، شهر [یا کشور] در هماهنگی و تناسب اعضا و اجزایش [سازمانها و دستگاههایش] برونق هدف مطلوب از اجتماع باشد — مانند شخص واحد — و هر چیز در جای خود قرار گیرد و ساکنان شهر به مخدومی که خود خدمت نمی کند و خادمی که مخدوم نیست<sup>۶</sup>، و به طبقه ای که از یک جهت خدمت می کنند و از جهت دیگر به آنان خدمت می شود — چنانکه در [تقسیم بندی] قوای نفس آوردیم — تقسیم شوند.

عدل را [مانند صفات حکمت و شجاعت و عفت] دورذیلت در مقابل نیست بلکه در برابر آن تنها جور (ظلم) وجود دارد زیرا میان ترتیب و عدم ترتیب (نظم و بی نظمی) حدّ وسط وجود



با يك چنین ترتیب و عدل است که آسمانها و زمین پایدار است تا آنجا که همه جهان همچون شخص واحد دارای نیروهای هماهنگ و اجزا و اعضای همیار است. حال که جمله این امهات را یاد کردیم، به تفصیل آنچه در پی هر فضیلت و رذیلت از امهات فضایل و رذایل وجود دارد می‌پردازیم و با قوه عقلی می‌آغازیم و بعد به قوه غضبی و سپس به قوه شهوانی می‌رسیم تا بیان ما شاملتر باشد.

۱. آیه ۲۶۹ از سوره ۲

۲. آیه ۲۹ از سوره ۴۸

۳. این معنی کاملاً با عقیده فلاسفه اسلامی در بحث روحانی سازگار است زیرا عذاب روحانی بر وفق مذهب این فلاسفه، همین است که غزالی در اینجا شرح می‌دهد. غزالی از قول صوفیه گفته است که آنها جز به بحث روحانی اعتقادی ندارند و با آنکه غزالی در المتقن الضلال (رهاننده از گمراهی) آورده است که طریق صوفیه درست‌ترین طرق است، در آنجا ناگزیر بوده است که با آنان در این عقیده همراهی نکند ولی در اینجا صریحاً در این موضوع با عقیده صوفیه دمساز است.

۴. دکتر سلیمان دنیا در حاشیه نوشته است: «این تعبیر غزالی از همان نخستین بار که کتاب او را خواندم و طلبه‌ای بیش نبودم، مرا خوش نیامد و در حاشیه آن نوشتم که شاید غزالی مقصودش از ضعف رعیت، مفهوم بعدی جمله‌اش — فرمانبرداری — بوده است.»

بدین گونه محقق کتاب خواسته است از زندگی کلام غزالی بکاهد و برای آن مجوزی بترشد و حال آنکه لازم است گفته شود که اصولاً سخن غزالی درباره لزوم استضعاف مردم در نظام پادشاهی، سخنی چندان دور از واقعیت نیست. در فرهنگ سیاسی امروز که زائیده تجربه تاریخی انحلال نظام امپریالیستی و شاهنشاهی است، مفهوم استضعاف بر همگان روشن است: مفهومی که در روزگار غزالی نه تنها شناخته نبود بلکه شاید عکس آن مقصود و مطلوب بود.

۵. در اصل «اجزای نفس» آمده است.

۶. منظور غزالی، ارباب و رعیت یا خواجه و بنده بر حسب تقسیم‌بندی جامعه دوران عباسی است.

## بیان پی آمدهای فضیلت حکمت و رذیلت‌های آن که فریب و بلاهت است

اما در پی فضیلت حکمت، حسن تدبیر، جودت ذهن، گزینش رأی و صواب ظن قرار می‌گیرد. حسن تدبیر عبارت از نیکو تأمل کردن در استنباط آنچه بهتر و شایسته‌تر در تحصیل خبرات عمده و غایات شریفه مربوط به خود و یا برای توصیه به دیگران در تدبیر منزل یا شهر و یا مقاومت در برابر دشمن و دفع شر و خلاصه در هر امر مهم و خطیر است. اگر موضوع ناچیز و کوچک باشد [روش رسیدگی به آن] کیاست نام دارد و نه تدبیر.

جودت ذهن، عبارت از قدرت بر حکم درست به هنگام اشتباه آرا و آشوب نزاع در پیرامون آن است. گزینش رأی، عبارت از سرعت وقوف بر علل و اسبابی است که [انسان را] در امور زندگی به عواقب (سرانجام) نیکو می‌رساند. صواب ظن (پنداشت درست) عبارت از موافقت حق یا مقتضیات مشاهدات بدون استعانت (یاری جستن) از تأمل دلایل است.

و اما رذیلت فریب در پی خود دهاء و جر بزه را دارد. دهاء، عبارت از استنباط درست آن چیزی است که در تمام آنچه شخص آن را نیکو می‌پندارد، مؤثرتر باشد و حال آنکه در حقیقت چنین نیست ولی در آن سود بسیار است. اما اگر این سود، پست باشد، آن را جر بزه (زرنگی) گویند. فرق میان دهاء و جر بزه مربوط به حقارت و شرف است.

و اما رذیلت بلاهت در پی خود: خامی (بی تجربگی) و حلق و جنون را دارد. خامی به طور کلی قلت تجربه در امور عملی است با سلامت تخیل، چنانکه ممکن است انسان بر حسب تجربه در امری خام باشد و در امری دیگر نباشد. خام به طور کلی کسی است که تجربه او را آزموده نساخته است. حماقت، فساد تأمل در آن چیزی است که به غایت مطلوب می‌رسد به نحوی که موجب رفتن از راهی می‌شود که به هدف نمی‌رساند. حماقت اگر خلق طبیعی باشد، درمان ندارد ولی هرگاه در پی بیماری [ملالتی] پدید آید، با رفع بیماری زایل می‌شود.

و اما جنون: فساد تخیل در گزینش آن چیزی است که باید مؤثر گردد به نحوی که موجب  
ایثار غیر مؤثر می شود. غرض مجنون فاسد است چنانکه سلوك احمق فاسد است زیرا غرض  
[یا هدف] احمق نیز مانند غرض عاقل است و از این رو در آغاز مشخص نمی شود مگر با  
سلوك [و رفتاری] که برای تحصیل غرض [رسیدن به هدف] دارد.  
جنون، فساد غرض است و از این رو از همان نخست شناخته می شود.

## بیان آنچه در پی فضیلت شجاعت می آید

آنچه در پی فضیلت شجاعت می آید، عبارت است از:

کرم (بخشش)

نجدت (یاری - به داد کسی رسیدن)

کبر النفس (بزرگدلی)

احتمال (بردباری)

حلم (شکیبایی)

ثبات (پایداری)

شهامت (دلیری)

نبیل (بزرگواری)

وقار (سنگینی)

کَرَم (بخشش): حدّ میانه و لُخرجی و بَذال بودن است، [و نیز] خوش نفسی است در انفاق برای امور جلیل القدر و عظیم النفع (آنچه سودش شامل حال همگان می شود) و چه بسا که حریت (آزادی) نام گیرد<sup>۱</sup>.

نجدت (یاری یا به داد کسی رسیدن): حدّ میانه جسارت و انخِذال است (سستی یا به اصطلاح عوام: بی بتگی) و این اطمینان به خویشتن یعنی ثَقّة نفس، به هنگام خطر مرگ و اقدام بدون ترس در موقعی است که خطر کردن لزوم پیدا می کند.

کبر نفس (بزرگدلی): حالتی میان تکبّر و صغر نفس (خود را کوچک گرفتن) است و این فضیلتی است که انسان به توسط آن می تواند خود را برای انجام امور مهمّی با وجود حقیر شمردن آنها و بی اعتنائی به آنها، شایسته سازد و خشنودی اش از جلالت کار باشد نه از تکریم

بزرگ علما یا اکرام بی سر و پایان و نه از امور حقیر و نه از خوشبختیهایی که بخت و تصادف به بار می آورد.

احتمال (بردباری): حدّ وسط میان جسارت و بیمناکی است و این منع کردن نفس از پیگیری چیزهایی است که آزار می رساند.

حلم (شکیبایی): حدّ وسط میان بی تابی و بی حالی است و حالتی است که نفس را وقار می بخشد.

ثبات (پایداری): شدت نفس و دوری آن از سستی است.

شهامت (دلیری): دل بستگی به کارهایی است که توقّع جمال در آنهاست.

نُبُل (بزرگواری): شادی نفس در کارهای بزرگ است.

وقار (سنگینی): حدّ وسط میان کبر و تواضع است و این قرار دادن نفس در موضع استحقاق با شناخت قدر آن است.

و اما دورذیلت که حول شجاعت است یعنی تهوّر و جبن، موجب این [صفات یا حالات] می شود:

ولخرجی

بخشش نمایی

جسارت

نکول

بلندپردازی

صغر نفس (خود کوچک انگاری)

بی تابی

سیکسری یا تندخویی

بی حالی

تکبر

پستی گرای

عجب (خودپسندی)

آنچه شجاعت را به افزایش کشاند، تهوّر است و آنچه از آن روی به کاهش داشته باشد، جبن است.

ولخرجی، اتفاق در موارد غیر لازم از قبیل زینت و غیر آن به منظور خودنمایی است.

بخشش نمایی، نوعی دنائت و ترك اتفاق در موارد واجب، و افتخار به امور حقیر است.

جسارت، ناچیز شمردن مرگ درجایی است که چنین کاری نباید کرد و قلت تأثر از اسباب



هلاکت بی وجود اثر زیبایی در این کار است.  
نُکول، خودداری ناشی از ترس هلاکت در موردی است که خودداری شایسته نیست.  
صغر نفس (خود را کوچک انگاشتن) خود را برای کارهای کمتر از شایستگی آماده نشان دادن است.

بی تابی، سوء تحمل آلام ورنجهاست.  
سبکسری و تندخویی، سرعت وحدت غضب است.  
بی حالی، کندی خشم و بلادت آن است.  
تکبر، بالاگرفتن نفس برتر از قدر آن است.  
پستی گرایی، منحط کردن نفس از لحاظ کرامت و وقر، و فرو آوردن آن به مرتبه‌ای پایین‌تر از قدر آن است که اگر در وجه واجب آن باشد، تواضع نیکو شمرده می‌شود.  
عُجب (خودپسندی) مولد کبر و غرور است و این از جهل انسان نسبت به قدر و ارزش نفس خود ناشی می‌شود و نیز از ظنّ او بر رتبه عالی، بی آنکه چنین باشد. مردم، کبر و بخل را بیشتر از پستی یا بخشش‌نمایی نکوهش می‌کنند زیرا کبر و بخل هردو بی اندازه زشت‌اند.  
پستی گرایی یا بخشش‌نمایی، هرچند هردو نکوهیده‌اند، بی شباهت به بخشش و فروتنی نیستند و شاید فرق میان آنها آنقدر دقیق باشد که پسندیده جلوه کنند [ولی] در حقیقت دو ردیلت‌اند که از حدّ میانه فرو افتاده‌اند و از این رو پیامبر علیه‌السلام فرموده است: «خوشا آن کس که تواضع بی منقصت و فروتنی بی مسکنت کند.»

۱. تصور می‌رود که واژه آزادگی مناسب‌تر باشد و به‌طور یقین، کلمه حریت به معنی آزادی در روزگار غزالی، مفهوم سیاسی و اجتماعی و چه بسا اخلاقی امروز را نداشته است.

بیان  
آنچه در پی فضیلت عفت  
و رذیلت آن می آید

اما فضایل این صفت، عبارت است از:

حیا (شرمساری)

خجالت (شرمندگی)

مسامحه (گذشت)

صبر (بردباری)

سخا (بخشنده‌دستی) یا گشاده‌دستی)

حسن تقدیر (اندازه نگهداشتن)

دماثت (نرمخویی)

انتظام (نظم و ترتیب)

حسن هیأت (آراستگی)

قناعت (رضایت به کم)

هدوء (آرامش)

ورع (پرهیزگاری)

طلاقت (خوشگویی)

ظرافت (خوش سخنی)

مساعدت (همراهی)

تسخط (سرزنش ملایم یا سخط)

حیا (شرمساری) عبارت از حد وسط میان پررویی و کمرویی است. درباره آن گفته شده

است دردی است که هنگام بیمناک شدن (نگرانی) از نقیصه‌ای، عارض نفس می‌شود. نیز گفته

شده است بیم انسان است از قصوری که در نزد شخص برتر [بهما] دست می دهد. همچنین گفته اند رقت وجه (رنگ پریدگی چهره یا سرخ شدن) است به هنگام ارتکاب عمل زشت، و تحفظ نفس است از عمل مذمومی که نفس [می پندارد] حقی در آن دارد. خلاصه آنکه حیا در خودداری از قبح (زشتی) به کار می رود و در خودداری از همه آنچه مستحی (شرمسار) قبح می پندارد. این حالت شایسته خردسالان و زنان است و در نزد عاقلان پسندیده نیست. اما حالت نخستین در هر کس باشد، پسندیده است.

مراد از این سخن: «إِنَّ اللَّهَ يَسْتَحْيِي مِنَ ذِي شَيْبَةٍ فِي الْإِسْلَامِ أَنْ يَعْذِبَهُ» این است که خداوند ترك تعذيب او می گوید.

خجالت (شرمندگی) فتور نفس از فرط حیا است و از خردسالان و زنان می برآزد و پسندیده در مردان نیست. انسان از کسی شرم می کند که او را پیش خود بزرگ دارد، اما اینکه از مردم شرم کند، چنان است که نفس او پیش خود او پست تر از دیگران باشد.

کسی که از خدا شرم نداشته باشد، برای آن است که جلالت او را نمی شناسد. از این روست که پیامبر علیه السلام فرمود: استحيوا من الله حق الحياء. (از خدا به راستی شرم داشته باشید) و از این رو خدای تعالی فرموده است: «أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَرَى؟» (مگر نمی داند که خدا می بیند؟) شخص وقتی پیش خود حس کرد که خدا او را می بیند، اگر متدین باشد و خدا را بزرگ دارد، بی شك شرم می کند چنانکه پیامبر علیه السلام فرمود: «لا ايمان لمن لا حياء له» (کسی که حیا ندارد، ایمان ندارد) زیرا حیا در انسان، از نخستین نشانه های عقل است و ایمان آخرین مرتبت عقل به شمار می رود. پس چگونه کسی که هنوز از مرتبه نخستین نگذشته است، می تواند به مرتبت اخیر رسد؟

مسامحه<sup>۲</sup> (گذشت) به معنای صرف نظر کردن از روی اختیار و رضای نفس، از بعضی استحقاقهاست (گذشت از برخی حقوق با طیب خاطر) و این حالتی میان مناقشه و اهمال است (حد وسط میان اهمال در احقاق حق و دعوا و ادعا برای آن)

صبر (بردباری) مقاومت نفس در برابر هوی و هوس است و حمایت آن از لذات زشت. سخا (بخشنده گی یا گشاده دستی) حالتی میانه تذبذب و تقتیر است (حد وسط اسراف زیاد و صرفه جویی زیاد) و این سهولت انفاق و خودداری از به دست آوردن چیزی بی داشتن شایستگی است.

حسن تقدیر (اندازه نگه داشتن) اعتدال در خرج است و پرهیز از تقتیر و تبذیر (اجتناب از صرفه جویی مفرط و خرج کردن مفرط)

دماث (نرمخویی) حسن هیأت نفس شهوانی است در اشتیاق برای مشتهیات (برای آنچه لذت بخش یا شهوانی است، انسان دارای نفس متعادل باشد که موجب شدت عمل و حدت

خواهش او نگردد و در خوشبها نر مخویی پیشه کند.)

انتظام (نظم و ترتیب) حالتی در نفس است که آن را وامی دارد تا در میان آنچه سودمند است تناسبی برقرار سازد.

حسن هیأت (آراستگی) علاقه به زیب و زیور متناسب یا زینت واجب است تا حدی که رعونت (خودنمایی و خودخواهی یا تظاهر و غرور) در آن نباشد.

قناعت (رضایت به کم) حسن تدبیر معاش بی دوست داشتن زیاده از حد زندگانی است. هدوء (آرامش) سکون نفس در به دست آوردن لذات زیباست.

ورع (پرهیزگاری) حد وسط میان ریا و هتاک (پرده دری) است و تزین نفس با اعمال صالحه و فاضله (کارهای شایسته و برتر) در طلب کمال و نزدیک شدن به خدای متعال، بدون ریا و شهرت طلبی است.

طلاقت (خوشگویی) مزاح با رعایت ادب و بی ناسزاگویی و بی افترا (تهمت زدن) است که حد وسط میان افراط و تفریط در جد و هزل است.

ظرافت (خوش سخنی) حد وسط میان ابر و درهم فرو بردن یا افراط در تحاشی، و شوخی کردن (هزل) است، و اینکه انسان همه حضار مجلس را بشناسد و اوقات انس (هنگام ملاطفت و شوخی) را تمیز و تشخیص دهد و با هر کس به قدری که شایسته است، شوخی و مزاح کند. از آنجا که انسان برای آرامش دل ناچار به استراحت است، نوعی معاشرت [بدین منظور] لازم است. شوخی مطبوع است بی آنکه به هزل بینجامد ولی به مقداری که فرق میان انسانیت و توحش و رفتار مردم بی سرو پا مشخص باشد و به شیوه مسخرگان در مضحکات نینجامد. از شوخی رسول الله و اصحابش نقلهایی کرده اند که نوع شوخی را می رساند ولی با ذکر آنها سخن را به درازا نمی کشانیم.

مساعدت (همراهی) حد وسط میان ضدیت و تعلق است و ترك مخالفت با معاشران و انکار نکردن [فضل] آنان در امور اعتیادی است تا معاشرت لذت بخش گردد. تسخّط (سرزنش ملایم یا سخط) حد وسط میان حسد و شماعت (سرزنش) است و این غمگین شدن از خیرات واصله به کسی است که شایسته آن نیست و از ضروری که بر کسی وارد می شود بی آنکه سزایش باشد.

و اما رذایل مندرج تحت دورذیلت عفت (آز و خمودت یا سستی شهوت) عبارت است از:

وقاحت (بر روی)

تخنث (خنثی بودن از نظر اخلاق)

تبدیر (ولخرجی)

تقتیر (افراط در خرج نکردن)

ریا (دورویی)

هتکه (پرده‌دری)

کرازه (عبوس و جدی بودن زاید از حد)

مجانة (سیکسری)

عبث (بیهوده خوش یا زیاده خوش)

تحاشی (افراط در انزجار از هم‌نشین)

شکاسة (کج خلقی)

تملق (خوش آمد گویی بسیار)

حسد (رشک)

شماتت (خرسندی از گرفتاری دیگران<sup>۲</sup>)

و اما وقاحت (پررویی) لجاج نفس در عمل قبیح، بدون احتراز از بدگویی است.

تخنث (خنثی بودن اخلاقی) حالی است که از فرط حیا [و شرمساری] به نفس دست

می‌دهد و نفس در قول و فعل (گفتار و کردار) از انبساط و شکفتگی خودداری می‌کند.

تبذیر (ولخرجی) تباه کردن مال در مواردی است که واجب نیست و خرج کردن [پول] به

هنگامی است که نباید خرج کرد و بیش از آنچه لازم است خرج کرد.

تقتیر (افراط در خرج نکردن) امتناع از انفاق در آنچه واجب است به سبب بخل و خست

ولثامت که هر يك از این سه صفت دارای رتبه‌ای است: بخیل کسی است که از ترس اینکه فقر و

فاقه او را سائل به کف سازد و در برابر دشمنان دلیل کند، در خرج نکردن، راه افراط پوید؛ چنان

که سبب بخل را پس از جستجو می‌توان ترس دانست. خسیس کسی است که سوای آنچه یاد

شد، از حسن حال [یا توانگری و گشاده‌دستی] دیگران بدش می‌آید و در طمع این است که

توانگر به او نیازمند شود و بدین گونه به جاه و رفعت رسد. منشاء این حال، نوعی جهل

[ونادانی] است. لثیم کسی است که همه این احوال در اوست به اضافه اینکه برای چیزی بسیار

حقیر، تنگ‌پذیر می‌شود یعنی تحمل عار می‌کند. سبب این حال نوعی خبث (بدطینتی و

فرمایگی) است مانند دزدی و دیوثی<sup>۴</sup>.

ریا (دورویی) شباهت جستن به کسانی است که کارهای برجسته و نیک می‌کنند، و مقصود

ریاکار از این روش، شهرت پیدا کردن و مفاخره (فخر فروشی) است.

هتکه<sup>۵</sup> (پرده‌دری) اعراض از تزئین نفس با اعمال نیک، و وانمود کردن به ضد آن [بی

پروایی نشان دادن در انجام کارهای فضیحت‌بار]

کرازه<sup>۶</sup> (عبوس و جدی بودن زاید از حد) افراط در جدی و عبوس بودن است.

مجانة<sup>۷</sup> (سیکسری) افراط در هزل (شوخی و مسخرگی مفرط)



عبث (بیهوده خوشی) افراط در اعجاب نسبت به دیدار جلیس و انیس (ایرا از خشنودی و خرسندی زاید از حد به هنگام دیدار دوستان و در همنشینی با ایشان)  
تحاشی (افراط در بیزاری از همنشین) [نشان دادن این کراهت به شکلی روشن و زننده]  
شکاسه (کج خلقی) که مخالفت با معاشران و زیر پا نهادن شرایط انس و الفت است.  
تعلق (خوش آمد گویی بسیار) کوشش در جا کردن خود نزد دوستان، با غفلت از زشتی خوار و خفیف شدن است.

حسد (رشك) غمزده شدن از خیری که نصیب مستحقّ مورد شناسایی حاسد (رشکمند) شده است.

شماتت (خرسندی از گرفتاری دیگران) شاد شدن از شری که به غیر مستحقّ مورد شناسایی شامت، وارد آمده است.

عدالت، جامع جمیع فضایل است و جور که مقابل آن [یا ضدّ آن] است، جامع جمیع رذایل است.

درباره فضایل هر يك از این خلق و خویی که شرح داده شد، اخباری برانگیزنده بر آن در دست است همچنان که درباره رذایل آنها نیز روایاتی مبنی بر لزوم پرهیز از آنها و دوردارنده از آنها، نقل گردیده است. ما نمی خواهیم با آنها [این] کتاب را طول و تفصیل دهیم، در آداب نبی علیه السلام و کتب غیر آن، همه اینها آمده است.

آنچه فرض است بیان این نکته است که انسان به سبب این نیروهای سه گانه، در صدد همه این اخلاقها باشد: اخلاقهایی که هر يك از آنها دوجانب یا دوطرف و يك حد متوسط دارد و انسان مأمور است که حد وسط را نگاه دارد و در میان افراط و تفریط در جمله آنها، استقامت ورزد تا آنکه به کمال نایل آید و با این کمال به خدای تعالی از راه رتبت و نه مکان، نزدیک شود بر حسب قرب ملائکه مقربین در درگاه عزوجل.

بهای اعظم و کمال اتم، از آن خداست و هر موجود، مشتاق کمال ممکن برای اوست و این غایت مطلوب اوست. اگر به آن رسید، به افق عالمی که در فوق اوست، رسیده است و اگر از آن محروم گردید، به حسیضی فرو افتاده است.

انسان یا درنیل به کمال و در راه نزدیک شدن به خدا به افق فرشتگان می پیوندد که این سعادت اوست، و یا به آنچه مشترك میان او و بهایم است مانند رذایل شهوت و خشم، به درجه بهایم نزول می کند و هلاک ابدی می شود که این شقاوت (بدبختی) اوست. مانند اسب که کمالش در شدت دویدن است و اگر از این عاجز باشد، به رتبه فروتر از خود نزول می کند و حیوان بارکشی باقی می ماند.

مراتب کمال انسان بر حسب این اخلاق و بر حسب علوم، غیر منحصره است و از این رو

درجات خلق در آخرت فرق می کند همچنان که مردم در خلق و اخلاق و ثروت و مال و سایر احوال، متفاوت اند.

۱. آیه ۱۴ از سوره ۹۶

۲. این یکی از آن واژه های عربی است که در زبان عربی دارای معنایی است سوای معنایی که در زبان فارسی دارد. در زبان فارسی می گویند «فلانی در کار خود مسامحه کرد» یعنی سهل انگاری کرد. پس این کلمه در فارسی به معنای سهل انگاری است و حال آنکه در عربی از باب تسامح به معنای گذشت داشتن و دارای سعه صدر بودن است.

۳. در فارسی به معنی سرزنش آمده است.

۴. دیوث: کسی است که ناموس خود را به قصد انتفاع در اختیار دیگری می گذارد.

۵. الِهْتَكَة از مصدر هتك به معنی پرده داری و رازی را قاش و رسوا کردن است. در زبان عربی می گویند: رجل منهتك یا مستهتك و منهتك یعنی مردی که باکی ندارد رسوا شود یا رسوایی کند و اقتضای بهار آورد چنان که کلمه «هتیکه» نیز به معنی «فضیحت» آمده است.

۶. کَزَاوَة و کَزَوَرة به معنی انقباض و خشکی است. عامه عرب می گویند: «كَزَّ عَلَى اسنانه» یعنی از خشم یا عبوس بودن، دندانهایش را به هم فشرد. مصدر آن «الکَزَّ» است. شاید کلمه «کِز» و اصطلاح کز کردن در فارسی از همین ریشه باشد و چه بسا که این ریشه ای فارسی است و در عربی مفهومی نزدیک یا شبیه به آنچه ما از «کز کردن» مراد می کنیم، پیدا کرده است.

۷. از مَجْن و مَجُون به معنی مزاح آمیخته با پررویی است. چنین کسی را «ماجن» گویند.

## بیان انگیزه‌های جستجوی نیکویی و آنچه انسان را از آن منصرف می‌دارد

انگیزه‌هایی که باعث جستجوی نیکوییها در این جهان می‌شود، سه‌گونه است:  
اول ترغیب و ترهیب به آنچه در حال و مآل جاری و مورد خوف است.  
دوم امید ستایش و بیم نکوهش کسانی که ستوده شدن و نکوهیده شدن از جانب آنها، مورد نظر و مهم است.  
سوم طلب فضیلت و کمال نفس، به خاطر فضیلت و کمال نفس و نه به خاطر هدفی دیگر در ورای آنها.

انگیزه نخستین، مقتضای شهوت [و خواهش] است که رتبه عوام است.  
دومین انگیزه، مقتضای حیاست و از مبادی عقل قاصر است و کار سلاطین و اکابر دنیا است و زیرکان معدودی از آنان که از جمله عقلا و نیز عوام‌اند.  
سومین انگیزه، مقتضای کمال عقل است و کار اولیا و حکما و عقلای محقق است.  
به سبب تفاوت این رتبه‌هاست که گفته‌اند: بهترین آنچه به انسان اعطا شده، عقلی است که بازدارنده اوست. در غیر این صورت، حیایی است که مانع او می‌شود. و خوفی است که او را بیم می‌دهد و یا، مالی است که ستار او می‌گردد. در صورتی غیر از اینها، بهتر آن است که صاعقه‌ای او را بسوزاند تا عباد و بلاد از دستش بیایند.

این تفاوت در هر کسی از خردی تا بزرگی وجود دارد؛ در خردی نمی‌توان او را با ستایش یا نکوهش به کاری واداشت یا از کاری بازداشت مگر با حاضر کردن خوراکی و یا [در صورت لزوم] کتک زدن مؤثر؛ و چون به بلوغ نزدیک و اهل تمیز شد، می‌توان او را با ستایش یا نکوهش به کاری برانگیخت. راه نکوهش او مذمت (بدگویی) از کار بد و تقبیح (زشت نشان دادن) انجام دهنده آن است. راه ترغیب او به آموختن ادب و غیر آن، کثرت ثنا و ستایش کسانی است

که ادب می آموزند و کثرت ذم و بدگویی به کسانی است که از این آموختن اجتناب می ورزند. این [روش] تأثیر آشکاری دارد.

بیشتر مردم از این دو مرحله به رتبه سوم نمی رسند و اقدام یا احجامشان [روی بردن یا منصرف شدنشان به نیکی و از نیکی] ناشی از عوامل برانگیزنده یا منصرف کننده است. اما رتبه سوم، وجودش نادر است و نکویهای اخروی نیز چنین است و بدین گونه مردم در آن متفاوت اند زیرا فرقی میان دنیوی و اخروی نیست مگر به تأخر و تقدم، و گرنه خیر [و نیکی] مطلوب هر عاقل به هر دو صورت عاجل و آجل است. (آنی و در آینده)

انگیزه های خواست، از این اقسام فراتر نمی رود.

کسی که از خدا اطاعت کند و معصیت او را ترك گوید، در سه رتبه [یا سه مرحله] قرار دارد: نخست کسی که راغب به نیل ثواب موصوف برای او در بهشت است و یا آنکه از کیفر موعود برای او در آتش دوزخ، می ترسد.

دوم امید حمد خدا و خوف ذم او، یعنی حمد و ذمی که فی الحال از جهت شرع است و این منزل صالحین است که تعدادشان از گروه نخست، بسیار کمتر است.

سوم رتبه بسیار نادر و عزیزی که منزلت کسانی است که [طاعتشان] برای نزدیک شدن به خدای تعالی و طلب رضای او و پیوستن به گروه ملائکه مقرب نیست و این درجه صدیقین و نبیین است و از این رو خدای بزرگ فرموده است:

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ<sup>۱</sup>

به «رابعه العدویه»<sup>۲</sup> گفتند: آیا بهشت را از خدا نمی خواهی؟ گفت: الجارثم الدار (اول همسایه و بعد خانه). گفته اند: «کسی که خداوند را به خاطر چیزی عبادت کند، لثیم است.» و چون عقل ضعیف است و به کثرت این معنی نمی رسد و بیشتر عقلها ضعیف اند، خداوند بهشت و دوزخ را آفریده و خلق را برای پاداش و کیفر به آن وعده و وعید داده است و در وصف آن به اطناب پرداخته است و جز با رمزها نمی توان بدین معانی پرداخت مانند آنکه فرمود: «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» و یا «أَعَدَّتِ الْعِبَادَةُ الصَّالِحِينَ، مَا لَعَيْنَ رَأَتْ، وَلَا أَذْنَ سَمِعَتْ، وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ» و اما آنچه منصرف کننده است [از نیکیها و نکویها] یا قصور است و یا تقصیر. قصور در مواردی است که مرضی مانع [جستجوی خیر] شود و شغل ضروری در طلب روزی و تأمین معاش عیال (زن و فرزندان) و نیز این گونه امور است که موجب قصور در جستجوی نیکیها می شود.

چنین کسی معذور است و مذموم نیست جز اینکه از اوج کمال محروم است و دارویی برای او نیست جز آنکه به خدای تعالی پناه برد تا او این عوامل منصرف کننده را یا جود و سخای خود از میان بردارد.

و اما تفصیر پردوگونه است: جهل و شهوت غالب. جهل آن است که خیرات اخرویه (خوبیهای آن جهان) و شرف آن و حقارت متاع دنیا را در برابر آن باز نشناسد، و این را دومرتبه است: یکی اینکه از غفلت و عدم برخورد با مرشد بیدارکننده ای باشد. درمان این آسان است و به خاطر آن است که باید در هر دیار جماعتی از علما و وعاظ وجود داشته باشند که خلق را از غفلتشان آگاه گردانند و از دنیا به آخرتشان متمایل سازند ولی نه به صورتی که اکثر واعظان زمان عمل می کنند به نحوی که خلق را به ارتکاب گناه وامی دارند و یا دین را در نظرشان حقیر می سازند.<sup>۲</sup>

دیگر آنکه اعتقادشان این باشد که سعادت عبارت از لذات دنیوی و ریاست حاضره است و موضوع آخرت را اصلی نیست و ایمان به تنهایی کافی است و مؤمن عملش هر چه باشد فرق نمی کند. یا اینکه گمان برند که اتکال به عفو خدا، نجاتشان می دهد و خداوند کریم و رحیم است و از معصیت عصیانگران، او را نقصانی نیست و حتماً به آنان رحم می کند. اینها انواع حماقتهایی است که خلق بسیاری را از طاعات بازمی دارد و در آنان جرأت ارتکاب معاصی را پدید می آورد. اما اینکه کسی گمان برد آخرت را اصلی نیست، کفر محض و گمراهی صرف است. وقتی این اعتقاد محکم شد، انسانیت را از دارنده اش دور می کند و در هر حال او در شمار هلاک شدگان است.

و اما اینکه کسی گمان می کند مجرد ایمان کافی است، خود جهل به حقیقت ایمان است و غفلت از این قول: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ» و معنی اخلاص آن است که عقیده و عمل کسی موافق با گفتار او باشد تا منافق شمرده نشود، و کمترین درجه اخلاص [یا ایمان] این است که شخص، هوی و هوس خود را خدای خود قرار ندهد. کسی که پیروی هوی نفس خود می کند، بنده آن است و خدای او هوی و هوس اوست و این بطلان «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتن او و منافی اخلاص اوست.

کسی که گمان می برد تنها با گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» سعادت اخروی به دست می آورد بی آنکه در عمل به تحقق آن بپردازد، مانند کسی است که گمان می کند غذا در هنگام یختن، با گفتن اینکه شکر در آن ریختم — بی آنکه بریزد — شیرین می شود. یا فرزند بی مواصت، خلق می گردد و یا زراعت بی ریختن بذر میسر است، و همچنین که این مقاصد در دنیا جز با فراهم آمدن اسباب آنها به دست نمی آید، امر آخرت هم چنین است زیرا امر آخرت و دنیا یکی است و فقط نام آخرت به سبب تأخر آن چنین شده است. خروج به فضای عالم، آخرتی است پس از تکوین در بطن مادر، و بلوغ به عالم تمیز، آخرتی است نسبت به ماقبل آن. بلوغ به مرتبت عقلا نیز آخرتی است نسبت به ماقبل آن. اینها ترددی است در اطوار خلقت، و مرگ طور دیگری از این اطوار است [مرحله ای از مراحل خلقت است] و نوع دیگری از ترقی است و قسم دیگری



از ولادت و انتقال از عالمی به عالم دیگر است چنانکه پیامبر علیه السلام فرمود: «القبر اما حفرة من حفرة النار، أروضة من رياض الجنة» گور، حفرة‌ای از حفرة‌های آتش و یا باغی از باغهای بهشت است. یعنی مرگ، جز تبدیل منزل نیست.

چنانکه کسی به امید رحمت خداوند و نعمت او بنشیند و تشنه و گرسنه بماند و در پی آب و نان نرود، هلاک می‌شود و کسی که در طلب مال، بر خدا اتکال کند و تجارت نکند، مالی به دست نمی‌آورد و پدید می‌شود، همچنین است: «مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ، وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا» و از این روست که خداوند آگاه ساخته و گفته است: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ» و چون دانسته شد که بهای اکمل از آن خداست و سعادت قصدی در قرب اوست و نزدیک شدن به خداوند از جهت مکان نیست بلکه با اکتساب کمال بر حسب امکان است و کمال نفس به علم و عمل و اطلاع از حقایق امور با حسن اخلاق است، کسی که [بدین گونه] تکمیل نگیرد، چگونه به خدای تعالی نزدیک تواند شد؟

کسی که می‌خواهد با نوعی از علم به شاه نزدیک شود، اگر در خانه معطل بماند و به امید کرم پادشاه بنشیند و صفت نقصان را [همچنان] ملازم خود سازد و شبها در طلب علم نکوشد و به امید فضل خداوند باشد و شب را بخوابد و صبح افضل اهل زمان خود گردد، البته فضل خدا عزوجل گسترده و قدرت او چندین برابر آن است ولی کار چنین کسی مشحون به باطل و حماقت است هر چند به کلامی که می‌پندارد پسندیده است تزیین یافته است.

همچنین است کسی که می‌پندارد آخرت با بطالت و عطالت به دست می‌آید، و این حال اوست.

۱. آیه ۲۸ از سوره ۱۸

۲. رابعة العدوية: متولد ۱۳۵ هجری - ۷۵۲ میلادی است. زنی از اهالی بصره بود که سازهایی می‌نواخت ولی از این کار دست برداشت و پرهیزگار و متصوف شد و در تصوف به جای بیم، عشق الهی را پدید آورد.

۳. دکتر سلیمان دنیا در حاشیه نوشته است: ای غزالی، کاش می‌دانستم که حال و عظم در روزگار تو چگونه بوده است: آیا مانند زمان ما بوده است؟ و کیست که ما را چنان وعظ کند که مصلحین آرزوی آن را می‌کنند؟ خدایا ما را موفق بدار...

۴. آیه ۱۹ از سوره ۱۷

۵. آیه ۳۹ از سوره ۵۳

## بیان انواع خیرات و عادات

نعمتهای خداوند سبحان هر چند بی شمار و مفصل است، همه آن در پنج نوع منحصر می شود:  
نوع اول سعادت اخروی که عبارت است از:

بقای بی فنا

شادی بی اندوه

دانش بی نادانی

توانگری بی نیاز

به اینها جز به تأیید پروردگار نمی توان رسید و اینها کامل نمی شود مگر با:  
نوع دوم که فضایل نفسیه است و ما همه آنها را قبلاً در چهار امر منحصر کردیم:

عقل و کمال آن که علم است.

عفت و کمال آن که پرهیزگاری است.

شجاعت و کمال آن که مجاهده است.

عدالت و کمال آن که انصاف است.

اینها علی التحقیق اصول دین هستند و فضایی هستند که تکامل می یابند با:

نوع سوم که فضایل بدنی و منحصر در چهار امر است:

صحت

قوت

جمال

طول عمر

که آنها را به اتمام می رساند:

نوع چهارم که فضایل پیرامون انسان است و منحصر در چهار امر است:  
مال

زن و فرزند

عزت و احترام

کرمِ عشیره (لطف خانواده)

انتفاع (بهره‌وری) از اینها میسر نیست مگر با:

نوع پنجم که فضایل توفیقی است و چهارتاست:

هدایت خداوند

ارشاد او

تسدید او

تأیید او

بعد از سعادت اخروی، شانزده گونه سعادت دیگر است که اجتهاد در اکتساب هیچ يك از آنها  
جز با فضایل نفسیه — چنانکه یاد شد — امکان پذیر نیست.

اما خیرات (خوبیها و نیکوییها) پنج تا است:

اخروی

نفسی

بدنی

خارجی

توفیقی

بعضی از آنها محتاج بعضی دیگر (مستلزم همدیگر) است. اما حاجت ضروری مانند فضایل  
نفسی است که وصول به نعم آخرت، جز بدان میسر نیست. همچنین صحت بدن است که  
تحصیل فضایل جز بدان ممکن نیست. اما حاجت نافع مانند حاجت این فضایل خارجی است.  
همچنان که مال و خانواده و عشیره اگر وجود نداشته باشد خلل به اسباب و علل تحصیل این  
فضایل وارد می شود و زن و فرزند و خانواده که اگر نباشد، علل و اسباب این فضایل خلل  
می پذیرد.

اگر بگوییم: چه نیازی به فضایل خارجی مانند مال و زن و فرزند و عزت و احترام و لطف  
خانواده است؟ بدان که این امور همچون بال لازمه پرواز و آلت آسان کننده رسیدن به مقصود  
است. در مورد مال، باید گفت فقیری که در طلب کمال است، همچون کسی است که بی سلاح  
به کارزار رود و یا مانند عقاب شکارچی است که بی بال و پر باشد. از این رو پیامبر علیه السلام  
فرمود: «نعم المال الصالح للرجل الصالح» و «نعم العون علی تقوی الله، المال»

چگونه؟ بدین گونه که هر کس بی مال باشد، اوقاتش مستغرق طلب قوت و لباس و مسکن و ضرورات معیشت می شود و فرصت به دست آوردن علم را که اشرف فضایل است ندارد. دیگر آنکه از فضیلت حج و صدقه و زکاة و افاضه خیرات، محروم می ماند.

اما زن و فرزند صالح، نیاز به آنان آشکار است. زن شایسته، کشتگاه مرد است و دزدین اوست. پیامبر علیه السلام فرمود: «نعم العون علی الدین، المرأة الصالحة» بهترین یار و یاور برای دین، زن شایسته است. درباره فرزند فرموده است: «إذامات الرجل انقطع عمله الإمن ثلاث: صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعوله» یعنی وقتی مرد می میرد، کارش قطع می گردد مگر در سه چیز: صدقه جاری، یا علمی که از آن سودی حاصل شود، و یا فرزند شایسته ای که معرف اوست [یا نام او را داراست].

وقتی فرزندان و نزدیکان شخص زیاد باشند و او را یاری دهند، برای او به منزله گوش و چشم و دست خواهند بود و اموردنیوی به سبب وجود آنان برایش آسان می گردد و حال آنکه اگر منفرد باشد، طولانی [و سخت] می شود و هر قدر کارهای ضروری در دنیا سبک گردد، قلب بیشتر فرصت عبادت و علم به دست می آورد و این یاری دهنده دین است.

با [داشتن] عزت و احترام، انسان می تواند ناملازمات را از خود براند و هیچ مسلمانی از آن بی نیاز نیست زیرا که همواره در معرض دشمن آزاردهنده یا ستمگری که قصد او کند و خاطرش را مشوش گرداند، قرار می گیرد. از این روست که گفته اند: دین و قدرت توأم است. نیز گفته اند که: دین اساس است و قدرت نگهبان و آنچه اساس نداشته باشد، از میان می رود و آنچه نگهبان نداشته باشد، تباه می گردد. از این رو خدای تعالی فرموده است: «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ، لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ» و خلاصه، دفع آزار، ناگزیر است تا فراغت برای عبادت میسر باشد و این به دست نمی آید مگر با نوعی از عزت و احترام، و همان گونه که رساننده به خیر، خیر است، دفع بازدارنده از خیر نیز خیر است.

و اما کرمِ عشیره [کرامت خانواده] و شرف آباء [شرافت پدران گذشته] ممکن است سهل گرفته شود. می گویند «المرء بنفسه» یعنی هر کس بسته به نفس خود است [ساخته خود است] و «الناس أبناء ما یحسبون» مردم فرزندان کارهای نیک خود هستند و «قیمه کل امرئ ما یحسبه» ارزش هر کس بسته به کار نیک اوست. اگر شرف اصل بدون شرف نفس، و شرف نفس بدون شرف اصل باشد، شرف اصل تحقیر می شود ولی اگر به هم منضم شوند، فضیلت هیچ یک خدشه دار نمی گردد.

در امامت، شرط اصل و نسب گذاشته شده است و گفته اند: «الائمه من قریش» و چرا نه؟ اخلاق، تبع مزاجهاست و فروع از اصول اند و از این رو پیامبر علیه السلام فرموده است: برای نطفه های خود، انتخاب درست کنید، «تخیروا لتطفکم» و گفته است: «ایاکم و خضراء الدمن».

مقصود از «خضراء الدّمن» زن زیبایی است که اصلش بد است: «سوء مَنِيَّت» دارد. این نیز از عادات است و مقصود ما انتساب به بنی دنیا [دنیاداران] یعنی رؤساء و امراء نیست بلکه انتساب به نفوس پاک و نیکوست که مزین به علم و عبادت و عقل باشند. اگر بگوییم: ارزش این فضایل جسمی چیست؟ می‌گوییم: در نیاز به تندرستی و نیرو و ودرازی عمر شگنی نیست ولی زیبایی را هم نباید دست کم گرفت. گفته می‌شود که کافی است بدن از بیماریهای مانع کسب فضایل مصون و سالم باشد. البته زیبایی غنای اندکی دارد ولی به طور کلی یکی از سعادت‌ها و خیرات است.

ارزش زیبایی از نظر دنیوی پوشیده نیست. اما از نظر اخروی دارای دو وجه است: یکی اینکه زشتی ناپسند است و طبع از آن نفرت دارد و نیازهای زیباروی زودتر اجابت می‌شود چنانکه گویی بال به مقصود رساننده‌ای مانند مال است و آنچه بر آوردن نیازهای دنیوی را مدد رساند، یاری دهنده آخرت نیز هست زیرا وصول به آخرت با این اسباب دنیوی میسر است. دیگر اینکه زیبایی در اکثر اوقات، دال بر فضیلت نفس است زیرا نور نفس وقتی اشراقش به کمال رسید، بر بدن می‌تابد.

مَنْظَر و مَخْبَر (ظاهر و باطن) بیشتر ملازم یکدیگرند و از این روست که اصحاب فراست از شکل بدن به اخلاق باطن پی می‌برند. چشم و چهره، آینه درون هستند و از این روست که خشم و بدی در آنها آشکار می‌شود.

گفته‌اند: طلاق وجه، عنوان نفس است و آنچه در روی زمین زشت است، چهره اش زشتتر است. مأمون سپاهی را بازدید می‌کرد. مردی زشت روی را دید و از او پرسشهایی کرد. معلوم شد که او الکَن است. مأمون نام او را خط زد و گفت: «روح اگر بر ظاهر بتابد، روشن کننده [افشاکننده] است، و این شخص نه ظاهر دارد و نه باطن!»

پیامبر علیه السلام فرمود: «اطلبوا الحاجة عند حسن الوجوه» (حاجت از خوشچهرگان طلبید) و گفت: «إذا بعثتم رسولاً، فاطلبوا حسن الوجه، و حسن الاسم» (وقتی نماینده‌ای می‌فرستید، شخص خوشچهره و خوشنامی باشد) فقها گفته‌اند: اگر درجات نمازگزاران مساوی باشد، آنکه خوشچهره‌تر است، برای امامت [نماز] شایسته‌تر است. خدای تعالی در همین زمینه فرموده است: «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ»

مقصود ما از زیبایی، آنچه شهوت را تحریک کند نیست. چنین چیزی انوثت (مادینگی) است بلکه مقصود ما بلندی قامت، استقامت (بدن) و اعتدال در عضلات و تناسب اعضا و تناسب اسباب صورت است به نحوی که طبایع از نگرستن بر آن بیزار نشوند.

اگر بگوییم: فضایل توفیقی چیست که مایه هدایت و رشد و تسدید و تأیید است؟ بدان که توفیق [الهی] همان چیزی است که انسان در هر حال از آن بی نیاز نیست و معنای آن توافق



اراده و فعل انسان، با قضای الهی و مشیت اوست و این هم درخیز و هم در شر درست است ولی در خیر و سعادت بیشتر شناخته شده است.

سبب حاجت به چنین توفیقی روشن است و از این روست که گفته اند:

إِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنُ مَنْ أَلَّهَ لِلْفَتَى فَأَكْثَرُ مَا يَجْنِي عَلَيْهِ اجْتِهَادُهُ  
اگر یاری خداوند پشت و پناه جوان نباشد کوشش او بیشتر به حالش زیانبار می گردد  
اما هدایت [الهی]: هیچکس را در طلب فضایل، راهی جز به توسط آن نیست و این مبدأ  
خیرات است چنانکه خدای تعالی فرمود: «أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» و یا «وَلَوْلَا فَضْلُ  
اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ، مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ»<sup>۱</sup>

پیامبر علیه السلام فرمود: «ما من أحد يدخل الجنة الا برحمة»: هیچکس داخل بهشت  
نمی شود مگر با رحمت او یعنی با هدایت او. پرسیدند: حتی تو یا رسول الله؟ گفت: حتی من.  
هدایت [الهی] را سه منزل است:

اول شناختن راه نیک و بد [خیر و شر] چنانکه عزوجل در این سخن بدان اشارت فرموده  
است: (وَهَوَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) و خداوند بر همه بندگان این نعمت را ارزانی داشته است: بر  
بعضی به توسط عقل<sup>۲</sup> و بر بعضی دیگر از راه زبان رسل [پیامبران]. از این رو خدای تعالی  
فرمود: «وَأَمَّا نُمُودُ فَنَهْدِيْنَاهُمْ، فَاسْتَجِبُوا أَلْعَمَى عَلَى الْهُدَى» قوم نمود را هدایت کردیم ولی  
آنان نایبانی را بر [طی] راه درست برتری دادند.

دوم آنچه بنده را مرحله به مرحله بر حسب پیشرفتش در علوم و فزونی کارهای نیکش مدد  
می رساند. خدای تعالی در این معنی است که فرموده است: «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى، وَآتَاهُمْ  
تَقْوَاهُمْ» آنان که هدایت گشتند، رستگارتر و پرهیزگارتر شدند.

سوم نوری است که در عالم ولایت و نبوت می درخشد و با بضاعت عقلی که به توسط آن  
تنها می توان تکلیف و تحصیل علم کرد، نمی توان به آنچه این نور هدایت می کند، راه برد.  
خدای تعالی در این معنی است که فرموده است: «قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ هُوَ الْهُدَى» بگو تنها هدایت  
خدا هدایت است.

خداوند خود را هدایت مطلق نامیده است و در این آیه «حیاة» نامیده شده است: «أَوْ مِنْ كَانَ  
مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ، وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»<sup>۳</sup> کسی را که مرده بود، زنده کردیم و او را آن  
روشنایی بخشیدیم که بتواند در میان مردم راه رود. همچنین خدای تعالی فرموده است: «أَفَمَنْ  
شَرَحَ اللَّهُ فِي صَدْرِهِ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»<sup>۴</sup> کسی که خداوند سپنه او را برای اسلام  
گشاده داشته است، از جانب پروردگارش روشنی بر او می تابد.

مقصود از «رشد» عنایت الهی است که به انسان کمک می کند تا به مقاصد خود توجه یابد  
و در آنچه صلاح اوست او را استوار می دارد و از آنچه در آن فساد اوست، او را باز می دارد و این

همه از باطن است چنانکه خدای تعالی فرمود: «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ، وَكُنَّا بِهٖ عَالِمِينَ» به ابراهیم از پیش رشد بخشیدیم و بدان آگاه بودیم.

اما تسدید و تأیید [الهی] این است که اراده و حرکات انسان در راه غرض مطلوب متمرکز شود تا در کوتاهترین وقت به آن برسند.

رشد، آگاهی و شناسایی است.

تسدید، اعانت و نصرت در حرکت است.

تأیید، تقویت امر با بصیرتی از داخل است و تقویت برآیی از خارج، و مقصود خداوند از این گفتار همین معنی است: «إِذَا أَيْدُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ»<sup>۱۳</sup>

عصمت (پرهیز از لغزش) آن فیض الهی است که انسان در جستجوی خیر و پرهیز از شر، بدان نیرومند می شود تا آنجا که بدون آنکه حس کند، گویی [به طور طبیعی] از درون چنین است. مقصود خداوند از این گفتار همین معنی است: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ، وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ»<sup>۱۴</sup>

این امور استوار نمی گردد مگر با مددی که خداوند به بنده خود می رساند از طریق فهم راسخ و درک درست و گوش شنوا و قلب بصیر و معلم ناصح و مال افزون بر مقتضای معیشت به نحوی که مانع قصور در دین شود، و نیز به توسط خانواده ای که انسان را از سفاقت سفاها و ظلم اعداء مصون می دارد. با این عوامل است که سعادت‌ها تکمیل می گردد.

۱. آیه ۲۵۱ از سوره ۲

۲. آیه ۲۴۷ از سوره ۲

۳. آیه ۵۰ از سوره ۲۰

۴. آیه ۲۱ از سوره ۲۴

۵. دکتر سلیمان دنیا به طور خفیفی در حاشیه مبهمی که بر این نص نوشته است، بر غزالی به خاطر اینکه عقل را تخصیص به بعضی داده است ایراد وارد کرده است. ترجمه حاشیه او چنین است:

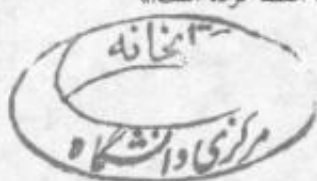
«یعنی بر بعضی به دلیل عقل، این معنی ثابت شده است و در واقع آنچه با عقل به اثبات رسد — اگر رسد — نسبت به همه مردم است و ثبوت آن برای بعضی از مردم به توسط نقل، تأیید عقل است. (در اینجا) تأکید بر بعضی برای اختصاص نیست بلکه برای عللی است که این تأکید را اقتضا کرده است.»

۶. آیه ۱۷ از سوره ۴۱

۷. آیه ۱۷ از سوره ۴۷

۸. آیه ۷۱ از سوره ۶

۹. آیه ۱۲۲ از سوره ۶



۱۰. آیه ۲۲ از سوره ۳۹

۱۱. آیه ۵۱ از سوره ۲۱

۱۲. آیه ۱۱۰ از سوره ۵

۱۳. آیه ۲۴ از سوره ۱۲



## بیان غایت سعادت‌ها و مراتب آنها

بدان که سعادت حقیقی، سعادت اخروی است و سوای آن، سعادت نامیده شده است یا مجازاً و اشتباهاً مانند سعادت دنیوی که به سعادت اخروی مدد نمی‌رساند و یا صدقاً ولی اسم اخروی بر آنها صادقتر است و این شامل همه آن چیزهایی است که به سعادت اخروی می‌انجامد و به آن مدد می‌رساند زیرا آنچه به خیر و سعادت پرساند نیز خیر و سعادت نامیده می‌شود.

علل و اسباب سودمند برای سعادت را تقسیمات چهارگانه‌ای تشریح می‌کند: تقسیم اول آنچه در هر حال سودمند است آن فضایل نفسی است، و آنچه در حالی سودمند و در حالی سودمند نیست مانند مال اندك، و آنچه ضررش در حق اکثر مردم بیشتر است مانند بعضی از انواع علوم و صنایع، و چون التباس [و اشتباه] در این باره بسیار است، بر عاقل است که در شناخت حقایق این امور، استظهار پیدا کند تا آنکه [بتواند] زیانبخش را بر سودمند برتری ننهد بلکه نافع را بر رفیع و رفیع را بر نفیس ترجیح دهد و اهم شمارد، و این راه دور و درازی است.

بسا ناظر [صاحب‌نظر] که ورم را شحم و مار را ریسمان به شمار می‌آورد و آن را بر می‌دارد تا به خود پیچد و [بدیهی است که] مار او را می‌گزد. علم حقیقی آن است که این امور را مکشوف گرداند.

تقسیم دوم خیرات [آنچه خوب و نیک است] در وجه دیگر تقسیم می‌شود به: مطلوب برای خودش، و مطلوب به خاطر سوای آن، و مطلوب گاهی به خاطر خودش و گاه برای غیر خودش، و باید که مراتب آنها را شناخت تا به هر رتبه حقش را داد. آنچه به خاطر خودش مطلوب است، سعادت اخروی است و در ورای این غایت (هدف)

غایت یا هدف دیگری نیست. آنچه مطلوب به خاطر سوای خودش است، مال و درهم و دینار است که اگر به توسط آنها حاجاتی برآورده نمی‌شود، در حکم ریگ و دیگر سنگهای ناچیز بود. آنچه گاه به خاطر خود و گاه به خاطر غیر خود مطلوب است، مانند صحت جسم است. انسان اگر از راه رفتن که سلامت پا را برای آن می‌خواهد، بی‌نیاز شود، در عین حال سلامت پارانیز به خاطر نفس سلامت می‌خواهد.

تقسیم سوم خیرات (آنچه خوب و نیکوست) از وجه دیگر تقسیم می‌شود به:

سودمند

زیبا

گوارا

و شرور سه گانه عبارت است از:

زیانبخش

زشت

دردناك

و هر کدام دو گونه است: یکی مطلق که اوصاف ثلاثه نیکو و خیر را در بردارد مانند حکمت که سودمند و زیبا و گواراست، و در شر مانند جهل است که زیانبخش و زشت و دردناك است. دیگر مقید که جمع بعضی از این اوصاف است و منهای بعضی دیگر [یعنی] چه بسا که سودمند ولی دردناك باشد مانند قطع انگشت زاید یا دندان که نابجا بیرون زده باشد، و چه بسا که سودمند ولی زشت باشد مانند حماقت که نوعی راحت است چنانکه گفته‌اند: کسی که عقل ندارد آسوده است یعنی برای عواقب، غم نمی‌خورد و آرام می‌نشیند، و چه بسا که از وجهی سودمند و از وجهی دیگر زیانبخش باشد مانند فروافکندن مال در دریا به هنگام [توفان و] ترس از غرق شدن، چه این کار از لحاظ اتلاف مال زیانبخش و برای نجات جان سودمند است.<sup>۱</sup> نافع برد و قسم است: قسم ضروری مانند فضایل نفسی در رسانیدن به سعادت اخروی و قسم دیگر که ممکن است غیر آن در مقامش قرار گیرد و ضروری هم نباشد مانند سکنجبین در تسکین صفر.

تقسیم چهارم لذات [آنچه گواراست و ملایم طبع است] بر حسب قوای ثلاثه و مشتهیات سه گانه است: لذت عبارت از ادراك مشتهی است و شهوت عبارت از برانگیخته شدن نفس برای نیل به آنچه شوق آن را دارد. لذت می‌تواند عقلی باشد و بدنی، مشترك با جمیع حیوانات و یا مشترك با بعضی از حیوانات. اما لذتهای عقلی مانند لذت علم و حکمت، از همه لذتها کمتر وجود دارد ولی اشرف از همه لذتهاست. قلت وجود لذت عقلی برای آن است که از حکمت فقط حکیم لذت می‌برد، قصور شیر خوار از ادراك لذت عسل و گوشت پرنده و همه شیرینها،



دال بر آن نیست که این چیزها لذیذ نیست و اینکه او از شیر لذت می برد، دلیل آن نیست که شیر بهترین چیزهاست. مردم همه، جز به ندرت، مقید در شیر خوارگی جهل اند و از این رو از جهل لذت می برند و کسی که دهان تلخ مریض داشته باشد، با آن آب زلال را تلخ می یابد. اما اشرف بودن لذت عقلی برای آن است که پیوسته باقی و زوال ناپذیر است و دایم است و تحول نمی یابد و لذتش پایدار است و ثمره آن در آخرت بی نهایت است.

کسی که قادر به داشتن چیزی شریف و پایدار باشد، اگر راضی به چیزی پست و فانی شود، در عقلش خللی است و با این شقاوت و ادبار، پیوسته در حرمان می ماند. دست کم این است که فضایل نفسی بویژه علم و عقل، به خلاف مال، نیازمند اعوان و محافظان نیست. علم تو را حراست می کند و این تویی که باید از مال خود حراست کنی. علم با انفاق افزون می شود ولی با انفاق از مال کاسته می گردد. علم در هر حال سودمند و پیوسته مطلق است و مال انسان را گاهی به سوی رذیلت و زمانی به سوی فضیلت می کشاند و از این رو در قرآن، در بعضی از مواضع نکوهیده شده و در بعضی دیگر از مواضع نیکو نام گرفته است.

دوم، لذات مشترك بین انسان و سایر حیوانات است مانند لذت خوردن و نوشیدن و جماع که بسیار وجود دارد.

سوم، لذات مشترك بین انسان و بعضی از حیوانات است مانند لذت ریاست و جیرگی و با عقلا بیشتر پیوستگی دارد. از این رو گفته اند: آخرین آنچه از سرهای صدیقین به درمی رود، حب ریاست است.

چگونه ممکن است لذت جماع و اکل، لذت مطلق باشد؟ در حالی که از يك جهت در حکم ازالۀ الم است [از میان بردن درد] از این رو امام حسن ع گفته است: انسان از پای افتاده گرسنگی و کشته شده سیری است.<sup>۱</sup>  
همۀ لذتهای دنیا هفت تاست:

خوردن

نوشیدن

جفت شدن

پوشیدن

خانه گرفتن

بوییدن

شنیدن

دیدن

اینها همه لذتهای پست است چنانکه از علی کرم الله وجهه روایت کرده اند وقتی عمار یاسر

را محزون دید، به او گفت: «ای عمار، اگر برای آخرت تنفس می کنی، از سودای خود سود می ببری ولی اگر برای دنیا، در پیشه ات خسارت می بینی. من لذات دنیا را در خوردنیها و نوشیدنیها و همسرگزیدنهای و پوشیدنیها و خانه داشتنها و بوییدنیها و شنیدنیها و دیدنیها یافته ام. بهترین خوردنیها عسل است که صنعت زنبور است. بهترین نوشیدنیها آب است که بی مقدارترین موجود و عزیزترین مفقود است. اما منکوحات (نکاح یا جماع) مبال در مبال است و همین بس که زن خود را با زیباترین چیزها زینت می دهد و زشت ترین چیزها را از آن منظور دارد. بهترین پوشیدنیها ابریشم است که بافت کرّم است. بهترین بوییدنیها مُشك است که خونی در ناف آهوست. بهترین شنیدنیها، موجی در هواست. بهترین دیدنیها خیالاتی در حال فناست.»

این کلام علی (ع) است. از آفات این هفت لذت دنیوی این است که هر يك از آنها، يك لحظه پس از برآورده شدن، دل آزار می شود. حالت بیزاری فراغت از جماع و خوردن را با حالت پیش از آن بسنجید و ببینید که چگونه در يك لحظه، مطلوب مهر و ب<sup>۲</sup> می شود! این هرگز مساوی با آنچه لذتش دایمی است و راحتش هیچگاه پایان پذیر نیست تواند شد؟ یعنی خشنودی از کمال نفس با فضایل نفسی و خصوصا استیلا بر همه چیز با علم و عقل.

۱. برای فرد از لحاظ حرمان از مال زیان بخش است و برای جماعت بشری که حق دارد از این مال بهره ور شود نیز زیان دارد.

۲. «الإنسان صریع جوع، وقلیل شبع». غزالی به گوینده این گفتار تنها با نام «حسن» اشاره کرده است و بی شك منظورش حسن بن علی علیه السلام است.

۳. مهر و ب از قعل هرو ب به معنی گریختن، چیزی که از آن می گریزیم و باید بگریزیم.

## بیان آنچه پسندیده و ناپسند است از افعال شهوت بطن و فرج و غضب

شهوت بطن، موجب میل به غذاست. خوردنی دو گونه است: ضروری و غیر ضروری. ضروری آن است که بدن برای قوام خود از آن بی نیاز نیست مانند طعامی که با آن تغذیه می شود و آبی که با آن تشنگی رفع می گردد، و این تقسیم می شود به خوب و مکروه و بد و محظور.

غذای خوب آن است که برای اشتغال و استواری بر علم و عمل، جز به آن نمی توان اتکا کرد و چنانچه از آن خودداری شود، قوا تحلیل می رود و بدن مختل می شود. انسان در خوردن آن مقدار غذای مطبوع و ضروری، معذور است بل مشکور و مأجور است زیرا بدن مرکب نفس است تا نفس بتواند منازل خود را به سوی خدا طی کند و چنانکه جهاد عبادت است، امداد مجاهده با آنچه آن را در سیر خود تقویت کند نیز عبادت است. از این رو پیامبر علیه السلام فرمود: «عندنا کل الصالحین تنزل الرحمة» هنگامی که صالحان غذا می خورند، رحمت (خدا) نازل می شود، و این وقتی است که تناول غذا به صورت کاری باشد که انسان بخواهد از آن بی نیاز گردد.

ادخال طعام در بطن و اخراج آن قریب به هم هستند. از این رو گفته اند: کسی که همتش به قدر چیزی است که در بطنش داخل می شود، بهره اش نیز از این همت همان است که از بطن خارج می گردد!

انسان باید بداند که خوردنی برای او ثمره درختان و گیاه است و در تناول کثافات انسان و حیوان همچون خوک و جمل خواهد بود. اگر درختان زبان داشتند، خورنده فضل‌های خود را به خورنده فضل‌های حیوان تشبیه می کردند.

غذای مکروه غذایی است که در خوردن آن اسراف و اصرار ورزند هر چند حلال باشد

[ولی] افزون بر اندازه ضروری برای زندگی شود. پیامبر علیه السلام فرموده است: «هیچ ظرفی در نزد خدای تعالی ناپسندتر از شکم [بیش از حد] پر شده [حتی] از حلال نیست» و این از جهت طبّی نیز مضرّ است و اصل کل داء [ریشه هر بیماری] شمرده می شود. پیامبر علیه السلام فرموده است: «پر خوری پایه بیماری و کم خوری پایه درمان است و هر جسمی بر اعتیاد خود استوار می گردد.» پزشکان پژوهنده گفته اند: پیامبر همه پزشکی را در این سه جمله گنجانیده است. خواهان خوشبختی نباید پر خوری را آسان گیرد. اگر غذای افزون بر اندازه را مکروه خواندیم و محظور نگفتیم، برای آن است که مکروه است و به سرعت به سوی محظورات و بلکه به بیش از محظورات کشانده می شود.

بر انگیزنده شرها نیروی شهوات است و مقوی شهوات، غذاهاست و امتلاء بطن [پری شکم] تقویت کننده شهوت است و تقویت شهوت، داعی هواست [موجب هوی و هوس می شود] و هوی و هوس، بزرگترین سر باز شیطان است که چون چیره شد، [انسان را] از پروردگار خود و از آستانش باز می دارد. از این رو غذای مکروه همان غذای محظور است [که باید کم خورده شود] و بدین سبب از کسی پرسیدند: چرا با وجود کبر سن به بدن خود که لاغر شده است نمی رسی؟ گفت زیرا [این بدن] زود شاد می شود و سخت مغرور می گردد. پس ترسیدم که بر من چیره شود و مرا در ورطه بیفتاند [هلاک کند]. بنابراین، اگر آن را برشداید [سختیها] عادت دهم، برایم مطلوبتر از آن است که او مرا به زشتیها (و نارواییها) وا دارد. اگر بررسی که مقدار غذای خوب چیست؟ بدان که پیامبر علیه السلام با دو خبر از این مقدار آگاهی داده است. یکی گفته او بر اینکه «فرزند آدم را چند لقمه برای آنکه بتواند بر پای بایستد کافی است و اگر لازم باشد، یک سوم برای خوردن، یک سوم برای نوشیدن و یک سوم برای نفس [اندازه است]. اما آن چند لقمه، از ده لقمه باید کمتر باشد.» سخن دیگرش نزدیک به این است: «مؤمن با یک روده و منافق با هفت روده غذا می خورد.»

بهر آن است که نیمی از شکم پر شود و اگر اشتها زیاد است سه چهارم آن، و گمان دارم که این اندازه برای اکثریت مردم است هر چند این اندازه با اختلاف اشخاص فرق می کند. خلاصه آنکه نباید سیر از سفره برخاست تا بدن برای عبادت سبک باشد و بتواند برای دعای شب از خواب برخیزد و قوا به شهوات برنیزگیزد.

غذای محظور غذایی است که خدای عزوجل آن را حرام ساخته است مانند غذایی که از مال غیر و یا از محرّمات فراهم آمده باشد. زشت ترین آن، شرب مُسکِر (نوشیدن باده) است که بزرگترین اضرار شیطان برای ازاله عقل است؛ عقلی که در زمره حزب الله و اولیای اوست ولی برانگیختن شهوت و نیروهای درنده، از احزاب شیطان و کارگزاران اوست.

این است حکم اغذیه به طور اجمال. هیچکس در سپردن راه سعادت، پیش از آنکه امر طعام

را در مقدار آن و حلال و حرام آن مراعات کند، نمی تواند اطمینان یابد. بزرگداشت امر روزه در شرع از این روست زیرا روزه بویژه متوجه قهر دشمنان خداست چنانکه پیامبر فرموده: «روزه برای من است و من پاداش آن را می دهم» و از این گونه روایات...

و اما شهوت فرج، افعالش تقسیم می شود به خوب و مکروه و محظور. خوب عبارت از مقداری است که برای بقای نوع انسان ضروری است با اتصال نسل، چنانکه غذا برای بقای شخص ضروری است تا اجلش فرارسد.

شهوت آفریده شده است تا باعث ابقای نسل از طریق همسری [همخواهی] گردد چنانکه گرسنگی آفریده شده است تا باعث ابقای شخص از طرق خوردن باشد. از این رو پیامبر فرموده است: «زناشویی کنید، به تناسل پردازید، زیاد شوید که من به شما امتها مباحات می کنم.»

قصد از نکاح (زناشویی) دو امر است: یکی اینکه نسل پدید آید و موجب مباحات باشد و فرزند شایسته پس از مرگ پدر معرف او گردد. دیگر اینکه از نفس خود فضله منی را دور افکند که چون جمع شد همچون سودا باشد [یکی از چهار طبع مخالف سرکش] و خون چون افزون شد، آزارش در بدن با پدید آوردن بیماری و در دین با برانگیختن به فسق و فجور، بالا می گیرد. پس زناشویی از این وجه پسندیده است و سنتی است و شامل این گفته پیامبر است: «کسی که فطرت مرا دوست می دارد، بر سنت من رود.» و کسی که زناشویی می کند، نیمی از دین خود را محفوظ داشته است.

هدف سوّم از زناشویی [مرد] این است که کسی در خانه اش باشد و به امور آن رسیدگی کند تا وی به علم و عبادت برسد. زناشویی از این جهت از جمله عبادات می گردد و اعمال بسته به نیات است و نشانه آن این است که از زن جز زیبایی برای تحصّن مرد (محفوظ ماندن از فریب دیگر زنان) و حسن خلق برای تدبیر منزل، و دیانت برای صیانت، و نسب دینی که نشانه دیانت و حسن خلق است، انتظار دیگری نرود. از این رو پیامبر علیه السلام فرموده است: «عليك بذات الدین، تربت یداک» و «یاکم و خضراء الدین» یعنی زن متدین بگیرد و از زنان زیبایی بی اصل و نسب پرهیزد. نیز فرموده است «تخیر والتطفکم» (زن را برای زناشویی انتخاب کنید تا نطفه شما محفوظ بماند) و در زن صحت بدن مطلوب است و اینکه عقیم نباشد تا فرزند بیاورد که مقصود زناشویی است. از این رو عزل زن و جمع شدن با زن از پشت مکروه است چرا که اهمال در کشت [نطفه] است. «نساءکم حرث لکم»، و چه بهتر که با دختران باکره زناشویی شود تا الفت مستحکم گردد و شرع آن را ستوده است.

و اما اعمال مکروه شهوت فرج آن است که تنها به قصد تمتّع و بر آوردن شهوت انجام شود و در آن مداومت و اصرار و رزند و چه بسا که چیزهایی خورند تا شهوت را افزون کند و این



شرعاً مضراً است. البته در نفس آن کراهیتی نیست و مباح است ولی انصراف از خدا با تبعیت از هوی است و این تشبیه به گاو و خر است. تحریک شهوت با خوردنیهای قوی و با علل و اسباب برانگیزنده، همچون تحریک درندگان وحشی و بهایم آزاردهنده است و پس از این تحریک، درصدد خلاصی [و رهایی] از آن برآمدن...

و اما اعمال محظور شهوت فرج، بر دو وجه است: یکی اینکه شهوت بر آورده شود ولی بدون عقد شرعی و نه به صورتی که [انسان] بدان مأمور است. این «زنا» است و خداوند آن را با شرک قرین ساخته است آنجا که گفته است: «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً». دوم اینکه از پشت یا زن جماع شود و این زشت تر از زناست زیرا زانی منی را ضایع نمی کند بلکه در محل حرث می ریزد منتها به صورتی که بدان مأمور نیست [ولی] کسی که با زن از پشت جماع می کند، چنانکه خداوند فرموده است «وَيُهْلِكُ الْخَرْتَ وَالنَّسْلَ» «هم کشتگاه و هم نسل را ضایع می گرداند. از این رو لواط، اسراف خوانده شده است. خدای تعالی فرموده است: «إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُشْرِفُونَ»

این است مراتب مردم در شهوت فرج، و گاه بعضی از ضلالتها به عشق منتهی می شود و این عین حماقت است و غایت جهل در مورد هدف جماع، و تجاوز از حد بهایم در تملک نفس و ضبط آن است زیرا متعشق به اراده شهوت جماع قناعت نمی کند که زشت ترین شهوات است و باید از آن شرم کرد بلکه اعتقاد دارد که باید آن را تنها در محل واحدی بر آورد. بهایم هر جا که اتفاق افتد، شهوت خود برمی آورند و به آن اکتفا می کنند ولی متعشق جز به معشوقه خود اکتفا نمی ورزد تا آنجا که ذلتش افزون و عبودیتش دوبرابر می شود و عقلش در خدمت عشق مسخر می گردد.

انسان آفریده شده است تا آمر و مطاع باشد نه اینکه خادم شهوت و فریبکار به خاطر آن گردد و این بیماری نفس فارغی است که همتی ندارد.

از همان نخست باید از آن پرهیز کرد و این [به وسیله] بازنگری و اندیشه است و گرنه پس از استحکام، دفع آن دشوار می شود. همچنین است عشق جاه و مال و عقار و اولاد و حتی عشق بازی با پرندگان و نرد و شطرنج. این امور بر برخی از کسان چندان چیره می شود که آنان را از دین و دنیا بازمی دارد و بی آن تاب نمی آورند.

مثال رد شهوت در آغاز انگیزش آن، جلوگیری از چهارپا از توجه به سوی باب منزلی است که می خواهد داخل آن شود. در آن موقع، منع او و کشیدن عنان او آسان است.

مثال علاج شهوت پس از استحکام آن، رها کردن چهارپا به دخول در خانه و گذشتن از در خانه است و آنگاه گرفتن دم او و کشیدن به سوی عقب.

تفاوت میان این دو کار، بسیار است. احتیاط باید از آغاز صورت گیرد؛ اما در اواخر امر،

اکثراً اصلاح پذیر نخواهد بود مگر با جهد شدید (کوشش سختی) که با نزع روح مساوی است.

و اما افعال غضب به نيك و بد و محظوره تقسیم می شود. نيك در دو موضع است: یکی موسوم به غیرت است و عبارت از این است که وقتی قصد حریم مرد شد و محارم او مورد تعرض واقع شدند، خشم از این بابت و دفع آن نيك است و قلت تأثر از آن سستی و زشتی است. از این رو پیامبر علیه السلام فرمود: «إِنْ سَعَدَ لَغْيُورٍ، وَإِنْ اللَّهُ أَغْيَرُ مِنْهُ» خوشا غیور که خداوند از او غیورتر است.

خداوند غیرت را در مردان پدید آورده است تا انساب حفظ شود چرا که اگر نفوس در معاشرت با زنان تسامح به خرج دهند، در انساب اختلاط پدید می آید. از این رو گفته شده است: «هر اَمّت که مردانش غیور باشند، زنانش صیانت می شوند.»

دوم خشم گرفتن به هنگام مشاهده منکرات و کارهای زشت از سر غیرت نسبت به دین و در طلب انتقام، و از این روست که ستایش شده اند آنان که: «اشدء علی الکفار، رحماء بینهم» هستند. پیامبر علیه السلام فرموده است: «بهترین افراد اَمّت من آنان اند که اهل حدت و شدت اند.»<sup>۷</sup>

مراد، حدّت در حمایت از دین است. از این رو خدای تعالی فرموده است: «وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ» در دین خدا گرفتار ملاحظه رأفت نشوید.

با وجود این، سلطان وقتی از جنایت جانی خشمگین می شود، [نخست] باید او را زندانی کند و [بی درنگ] به عقوبت او نپردازد تا آنکه در حق او تجدید نظر شود چرا که خشم، غول عقل است و چه بسا که آن را به تجاوز از حدّ واجب در انتقام وامی دارد.

خشم مکروه، خشمی است که به هنگام فوت حظّ مباحی رخ دهد (بهره نایابی از چیزی مباح) مانند خشم بر خادم و بنده [که انتظار خدمت او و بهره وری از آن می رود] به هنگام شکستن ظرف و یا سستی او در خدمت، به حکم تغافل که پرهیز از آن امکان پذیر باشد. چنین خشمی به حد مذموم نمی رسد ولی عفو و صرف نظر کردن، بهتر و برتر است. به حکمی گفتند: «بنده ات را که در خدمت تو قصور می کند و تحمل تو او را فاسد می سازد نیخشای» گفت: فاسد شدن بنده من و صالح ماندن نفس من بهتر از فاسد شدن نفس من در راه صالح ماندن بنده من است. چنین تحمّلی اصلاح نفس است و انتقام، حتی در راه اصلاح عبد مذموم است.

خشم مذموم، برآشفتن ناشی از فخر، تکبر، مباهات، رقابت، کینه و رشک و از امور واهی مربوط به مزایای بدنی است بی آنکه در انتقام، مصلحتی دینی یا دنیایی در آینده [منظور یا ملحوظ] باشد. چنین خشمی بر اکثر مردم چیره است و این [ناشی] از پیروی خویهای است که با بردباری و شکیبایی<sup>۸</sup> سازگاری ندارد. بردباری عبارت از امساك نفس از هیجان خشم

است. شکیبایی عبارت از امساک نفس در بر آوردن منظور خشم به هنگامی است که به هیجان درمی آید. کمال در بردباری است ولی شکیبایی، صبر بر مکروه است و در آن نیز خیر کثیری نهفته است.

این بود مراتب افعال غضب، و مردم در غضب متفاوت اند: برخی همچون خارند، زود بر آشفته و زود فرومی افتند. برخی همچون گیاه نرم به کندی برمی آشوبند و به سرعت فروکش می کنند. این بهتر است اگر به فتور حمیت و غیرت نینجامد.

انگیزه های خشم یا از جهت مزاج و ناشی از حرارت و پیوست است که تعریف غضب دلالت بر آن دارد زیرا معنی غضب غلیان خون قلب است. اگر بر کسی خشمگین شدی که در گرفتن انتقام برتر از تو باشد، از آن انقباض خون در سطح پوست پسوی قلب حاصل می شود و موجب اندوه می گردد. از این رو رنگ چهره می پرد و به زردی می گراید. اگر بر کسی خشم بردی که فروتر از تو باشد، از آن غلیان خون قلب حاصل می شود نه انقباض آن و غضب حقیقی دست می دهد و طلب انتقام پدید می آید. اما اگر کسی که بر او خشمگین می شوی، در قدرت انتقام نظیر تو باشد، خون بین انقباض و انبساط متردد می شود و رنگ چهره گاه به سرخی و گاه به زردی دگرگون می گردد و اضطراب دست می دهد. خلاصه آنکه محل خشم، قلب است و معنای آن: حرکت خون و غلیان [جوشش] آن است.

گذشته از مزاج، عادت نیز سبب خشم است چنانکه هر کس با جماعتی معاشرت کند که به خشم و خوی درندگی مباهی باشند، این روش در او نیز انطباق می باید؛ ولی کسی که با اهل آرامش و وقار آمیزش کند، این عادت نیز در او اثر می گذارد. سبب این است که خودپسندی و افتخار و ریا و لجاج و مزاج و استهزا و تکبر و رقابت و رشک و شهوت انتقام که همه مذموم است به سبب همنشینی با کسی که دارای این صفات است، در شخص از قوه به فعل درمی آید. کسی که خشمگین می شود، حق است که به آنچه برخی از حکما به سلاطین گفته اند، بیندیشد. سلطانی از حکیمی پرسید: راه دفع غضب چیست؟ حکیم گفت: باید به یاد داشته باشی که گاه لازم می آید اطاعت کنی نه آنکه پیوسته از تو اطاعت کنند [مطیع باشی نه مطاع] و خدمت کنی و نه اینکه به تو خدمت کنند و تحمل کنی و نه اینکه فقط از تو تحمل کنند و بدانی که خداوند همواره تو را می بیند. اگر چنین کنی، خشمگین نمی شوی.

بدان که خشم را چنانکه پیش از این گفته شد، فروعی است و از آن جمله است: شجاعت، تهور، رقابت، غبطه و حسد که به آنها اشاره کرده ایم ولی بیشتر شرح می دهیم: شجاعت، خویی است میان تهور و ترس و آنچه را که بر نفس می افزاید، دل داشتن (قوت قلب) در وحشتها و خونسردی به هنگام ترسهاست و به اعتبار عملی، اقدام در موضع فرصت [اقدام به موقع] است و پدید آوردن فرصت از خشم و حسن امل. انسان با داشتن شجاعت می تواند در

برابر شداید (دشواریها و سختیها) صبور باشد بلکه می تواند در برابر معاصی بردباری نماید و چون خشم بر شهوت چیره شد، آن را ناتوان می سازد و از آنجا که دین، بخشی تمایل به خیر دارد و بخشی دیگر ترك شر است، پیامبر علیه السلام فرموده است: «الصَّبْرُ نَصْفُ الْإِيمَانِ» صبر نیمی از ایمان است، و چون بعضی از شر و در شهوت فرج و بطن نهفته است، و بعضی دیگر در غیر اینها، فرموده است: «الصُّومُ نَصْفُ الصَّبْرِ» روزه نیمی از صبر است.

صبر بر دو گونه است: یکی صبر جسمی که تحمل رنجهای بدن است یا عملاً مانند تحمل اعمال شاقه و یا انفعلاً مانند تحمل ضرب شدید و مرض عظیم (بیماری وخیم) و دیگر صبر نفسی که محمود تام (نیکوی کامل) است و اگر خودداری از تناول مشتهیات باشد، عفت است و اگر تحمل امری مکروه [ناگوار و ناملایم و دشوار] باشد، بر حسب اختلاف مکروه، نامهای مختلف پیدا می کند: اگر در مصیبت باشد، در اسم صبر خلاصه می شود که ضدّ جزع و فزع (زاری و شیون) است و اگر در تحمل توانگری باشد [یعنی در ثروت و تمندی انسان خود را نبازد] ضبط نفس نامیده می شود که ضدّ آن بد رفتاری و بد منصبی است. اگر در جنگ باشد، دلیری نام می گیرد که ضدّ آن جبن است (ترس و بیم) و اگر در فرو خوردن غیظ و غضب (خشم و تندخویی) باشد، حلم یا شکیبایی شمرده می شود که ضدّ آن بی تابی و گستاخی است و اگر در بلیه بیزارکننده ای باشد، سعه صدر نام می یابد که ضدّ آن بیزاری و ملال و ضیق صدر است و اگر در اخفاء کلام باشد، کتمان سرّ (رازپوشی) نام می یابد و اگر در اسباب معاش باشد، زهد و قناعتش می نامند که ضدّش حرص و آز (افزونخواهی) است. از این رو خدای تعالی فرموده است: «وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ» یعنی بردباران در مصیبت «وَالْأَصْرَاءِ» یعنی در فقر [و بیوایی] «وَحِينَ الْبَأْسِ» یعنی به هنگام محاربه «أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا، وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» یعنی اینان هستند که راست گفته و پرهیزگاران اند.

و اما غبطه و رقابت و حسد نیز که از فروع خشم است: غبطه نیکوست و حسد نکوهیده است. پیامبر علیه السلام فرمود: «الْمُؤْمِنُ يَغْضُوبُ وَ الْمُنَافِقُ يَحْسَدُ» (مؤمن غبطه می خورد و منافق حسد می ورزد) و رقابت نیکوست.

غبطه، تمنای انسان است به اینکه آنچه مانندگان او به دست آورده اند، به دست آورد بی آنکه از داشتن دیگران غمزه شود. وقتی جدیت و تصمیم عملی را برای وصول به آنچه مورد غبطه است و یا بهتر از آن، به خوی غبطه بیفزاییم، رقابت می شود.

حسد (رَشَك) تمنای زوال نعمت مستحقان آن است و چه بسا که با سعی در ازاله آن نعمت می آمیزد. رَشَك خبیث آن است که با سعی در ازاله نعمت از کسی آمیخته شود بی آنکه حسود آن نعمت را برای خود خواسته باشد. حسد غایت پخل است زیرا بخیل در صرف مال خود خودداری می کند ولی حسود نسبت به صرف مال الله بر دیگری بخیل است.

گفته‌اند که حسد و حرص (رشك و آرز) دو ركن گناهان اند و آدم و ابليس ضرب المثلی برای این دو هستند زیرا ابليس به آدم رشك برد و لعین شد و آدم بر آنچه از آن منع شده بود، حرص گشت و از بهشت رانده شد.

رشك و آرز همچون درختانی هستند که هموم و غموم (خواستهای شدید و اندوه‌ها) و همچنین خسران، ثمرهای این درختان اند و هر کس که رگ و ریشه آنها را بگسلد، رهایی یافته است.

خلاصه آنکه حسد عین حماقت است زیرا کسی که از بابت آن نعمت یا خیری که به اهل مغرب می‌رسد (عاید مردمی از دیار دور می‌شود) غمگین و افسرده نمی‌گردد، از بابت آن نعمت یا خیری که به خاندان، شریکان، همسایگان و همشهریان می‌رسد و چه بسا که شخص او هم از آن برخوردار گردد، برای چه غمگین و افسرده شود؟

اینکه پیامبر علیه السلام فرمود: «لا حسد إلا فی الاثنین: رجل آتاه الله مالاً، فجعله فی حق، و رجل آتاه الله حکمةً، فهو یقضی بها» جز به دو مرد نباید حسد ورزید: مردی که خداوند به او مالی داده است و آن را در راه حق مصرف می‌کند، و مردی که خداوند به او حکمتی داده است و او با آن داور می‌کند، مقصود از حسد در اینجا غبطه است.

این است گفتاری در ضبط افعال این صفات، و اگر بگوییم: کسی که افعال این قوا را به انضباط درآورد تا آنجا که از کارهایش در نفس او اخلاق راسخی پدید آید که این افعال برایش میسر [آسان] گردد، آیا شخص عیفی است؟ بدان که عفت بدین قدر تمام نمی‌شود مگر آنکه عفت دست و زبان و گوش و چشم نیز بر آن افزوده گردد.

عفت زبان (لسان) خودداری از تمسخر، غیبت، دوپهم زنی و خبرچینی، دروغ، اشاره و کنایه و تفاخر به القاب است.

عفت گوش، ترك شنیدن زشتگوئیهای زبان است مانند غیبت و غیر آن، و نشنیدن صداهای حرام... و چنین است در مورد همه جوارح (اندامها) و قوا (نیروهای تن)

عماد عفت جوارح این است که از آنچه بدان مختص شده است، تنها در مواردی که عقل و شرع صلاح می‌دانند و به قدری که جایز است، آزادی عمل داشته باشد و این به تمام نمی‌انجامد مگر آنکه قصد شخص در اقدام به کاری یا خودداری از آن، تکاپوی فضیلت و طلب تقرب الی الله عزوجل و نیل رضای او باشد. اما اگر قصد او از این عفت انتظار چیزی بیشتر و یا از آن رو باشد که با مزاحش سازگار نیست و یا بر اثر خمود شهوتش و یا از احساس ترس عاقبت کار منجمله سقوط حشمت و وقارش، و یا از آن رو باشد که از آن منع شده است، همه اینها عفت نیست بلکه تجارت است و ترك حفظ و لذتی به خاطر حفظ و لذت دیگر...



۱. جُعِلْ حِشْرُهُ سِیَاهِ رَنَگِی است در بیابانهای سوزان که با فَضْلُهُ شتر تغذیه می‌کند.

۲. آیه ۳ از سوره ۲۴

۳. آیه ۲۰۵ از سوره ۲

۴. آیه ۸۱ از سوره ۷

۵. یعنی افزون بر زوجه یا زوجات خود.

۶. در شرح خشم بد و خشم محظور، کلمات مکروه و مذموم آمده که عیناً به همین شکل آورده‌ایم.

۷. «خیر اُمّی اُحْنُوها» در قاموس (رجل حدید، و حداد، من اُجْدَاء و اُجْدَاء، و جْدَاد) آمده که مقصود اهل حدت و شدت در زبان و قهر و خشم است.

۸. آیه ۲ از سوره ۲۴

۹. بردیاری و شکیبایی را برابر حلم و تحلم قرار داده‌ایم و شرح غزالی برای این دو کلمه، چنانکه در ترجمه آمده، صواب این انتخاب را نشان می‌دهد.

۱۰. آیه ۱۷۷ از سوره ۲

۱۱. غزالی قبلاً شرح داده است (در صفحه پیش ترجمه شده است) که غیظه تمنای انسان است به اینکه آنچه مانندگان او به دست آورده‌اند، به دست آورد بی آنکه از داشتن دیگران غم‌زده شود ولی حسد (چنانکه شرح داده شده است) تمنای زوال نعمت مستحقان آن است و چه بسا که با سعی در ازاله آن نعمت همراه گردد.

## بیان شرف عقل و علم و تعلیم

از آنچه گذشت، دانستی که علم و عمل، دو وسیلهٔ سعادت اند. تصوّر عمل ممکن نیست مگر با علم به کیفیت عمل، و علمی که عملی نیست مانند علم به خدا و صفات او و ملائکهٔ او مقصود است.

ممکن است چنین برداشت کرده باشی که علم، اصل اصول است. پس باید که اینک تو را به طریق تعلّم و تعلیم ارشاد کنیم و نخست از شرف این امور باید آگاه شویم و در دلالت این معنی گوئیم:

تعلیم، اشرف اعمال است و صناعات بر سه قسم است: یا اصولی است که قوام جهان بر آنهاست. این اصول چهار تا است: زراعت، پوشاک، ساختمان و سیاست. برای هر یک از اینها صنایع دیگری خدمت می‌کنند مانند آهنگری برای زراعت و حلّاجی و پشم‌ریسی برای پوشاک، و نیز برای هر یک از اینها صنایع دیگری در حکم متعمّم و مزین هستند مانند آسیاب برای زراعت و خیاطی برای پوشاک. همان گونه که قلب و کبد و مغز اعضای اصلی شخص اند و معده و عروق و شریانها خدمتگزار آنها هستند و کاسهٔ چشم و ابروها مکمل و مزین چهره‌اند. اشرف اصول صناعات، سیاسات است زیرا جهان را بی آنها قوامی نیست. سیاسات بر چهار گونه است:

اول سیاست انبیا و حکم ایشان بر خاصّه و عامّه و بر ظاهر و باطن مردم.  
دوم سیاست خلفا و ولّاء و سلاطین که حکمشان هم بر خاصّه است و هم بر عامّه ولی بر ظاهر ایشان است و نه بر باطنشان.

سوم سیاست علما و حکما که حکمشان تنها بر باطن خواص است.  
چهارم سیاست وعاظ و فقها که حکمشان تنها بر باطن عامّه است.

شریفترین این سیاستهای چهارگانه، پس از نبوت، افاده علم و تهذیب نفوس مردم است. برهان این معنی آن است که شرف هر صنعت بسته به اعتبار نسبتی است که با قوه بارزه و آشکارکننده آن دارد همچون فضل و برتری شناخت حکمت بر شناخت لغات [زبانها یا السنه مختلفه] چنانکه حکمت بسته به نیروی عقلی است که اشرف قواست و لغت بسته به نیروی حسّی است که عبارت از نیروی سامعه است. اما برحسب نفع عمومی، زراعت بر جواهرسازی برتری دارد و برحسب شرف موضوع معمول فیه، جواهرسازی از دباغی برتر است.

پوشیده نیست که علوم عقلی با عقل که اشرف قواست و با آن به جنت ماوا می توان رسید، درک می گردد و این بلیغ ترین نفع و اعم آن است. موضوع علوم عقلی هم که نفوس بشر در آن عمل می کند، بهترین موضوع و بل افضل موجود در جهان است.

افاده علم، یکی از لحاظ صنعت است و یکی از حیث عبادت خدای تعالی و دیگر از نظر خلیفه خدا در روی زمین بودن که جلیل ترین خلافتهاست. خدای تعالی بر قلب عالم، علم را که اخص صفات خداست، گشوده است و عالم مانند خزانه دار نفیس ترین و گرانبهاترین گنجینه هاست. از این گذشته، دانشمند مأذون است (اجازه دارد) که از این گنجینه بر هر کس که نیازمند آن است، اتفاق کند. کدام رتبه فراتر است از اینکه بنده واسطه میان خدای خود و خلق او باشد و آنان راه خدا نزدیک سازد و به سوی جنت ماوا راهنما گردد.

اما شرف علم و عقل به ضرورت عقل و شرع و حسن، دریافتنی است. پیامبر علیه السلام فرموده است: نخستین آنچه خدا خلق کرد عقل بود. به عقل گفت بیا، آمد. گفت برو، رفت. آنگاه فرمود: به عزّتم و جلالم سوگند که آفریده ای نیافریدم که پیش خودم اکرم از تو باشد. با تو می گیرم و با تو عطا می کنم. با تو یاداش و با تو کبفر می دهم.

این عقلی که انسان به توسط آن درک اشیاء می کند، از عقل اول جاری شده است که خدای عزّوجلّ آن را مانند نوری که از خورشید جاری است آفریده است. این عقلها، عقلهایی اضافه شده بر اشخاص است و آن عقل اول، مطلق و به غیر اضافه است.

اما دلالت عقل بر شرف عقل این است که آنچه سعادت دنیا و آخرت، جز به توسط آن به دست نمی آید، چگونه ممکن است که اشرف اشیاء (شریفترین چیزها) نباشد؟ با عقل، انسان خلیفه الله شده است و با عقل می تواند به خداوند نزدیک شود و با عقل به کمال دین می رسد. از این رو پیامبر علیه السلام فرمود: «لادین لمن لا عقل له»: کسی که عقل ندارد، دین ندارد. «لایعجبکم اسلام امرئ حتی تعرفوا عقله»: از اسلام کسی تحسین نکند تا آنکه عقل او را بشناسید. از این روست که گفته اند: کسی که عقلش غالبترین خصال نیک او نباشد، مرگش در غالبترین خصال شرّ اوست.

از این چه شرف بالاتر که خداوند سبحان، عقل را به نور تشبیه کرده و فرموده است: «اللَّهُ نور السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» یعنی روشن کننده آسمانها و زمین. در قرآن، نور و ظلمات بر علم و جهل اطلاق گردیده: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» و اینها همه با عقل و به توسط عقل است و از این روست که پیامبر علیه السلام به علی رضی الله عنه گفته است: «وقتی مردم از ابواب نیکی و خیر به خالق خود نزدیک می شوند، تو با عقلت نزدیک شو که با آن نزد مردم درد دنیا و نزد خدا در عقبی، رتبه و منزلت می یابی»  
وجه تقرب با عقل را یاد خواهیم کرد.

و اما حس، مجرد احساس، کافی برای ادراک شرف عقل و علم است حتی درشت ترین و نیر و مندترین حیوانات، وقتی انسان را می بینند، از او می ترسند و به نوعی او را محتشم حس می کنند زیرا با جبلت خود احساس می کنند که انسان بر آنها مستولی است.  
نزدیکترین مردم به بهایم، تا زیان و ترکان درشت استخوان یا عظیم الجثه و شبانان ترك و تازی هستند که هرگاه یکی از آنان عاقلتر و در کار شبانی ماهرتر باشد، طبعاً مورد توقیر همگنان قرار می گیرد و از این روست که می بینی ترکان طبعاً در توقیر شیوخ خود مبالغه می کنند زیرا تجربه، این شیوخ را با مزید علم بر آنان امتیاز بخشیده است. از این رو پیامبر علیه السلام فرمود «الشیخ فی قومه، کالنبی فی أُمته»: شیخ در میان قوم خود مانند پیامبر است در میان امتش.

و قار نبی در میان امتش به علم و عقلش است و نه به قوت شخصی و جمال بدنی و کثرت مال و شوکت و چیرگی، و از این رو بسیاری از معاندان که قصد کشتن رسول الله علیه السلام کرده بودند وقتی چشمشان بر او افتاد، تحت تأثیر او قرار گرفتند و نور الله را در چهره او دیدند که او را از دیگران ممتاز می ساخت و در دل معاندان بیم او را می افکند.  
خدای عز و جل، علم را روح نامیده و گفته است «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا»: بدین گونه بر تو روحی از امر خود وحی کردیم. خداوند علم را حیات نیز نامیده و فرموده است «وَمَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ»: و کسی را که مرده بود زنده اش کردیم.

پیامبر علیه السلام فرمود: خداوند آفریده ای اکرم از عقل نیا فرید. اگر اخبار وارده در مورد ترغیب در طلب علم را [در اینجا] بیاوریم، مقال به طول خواهد انجامید. کدام شرافت برای عقل، افزونتر از این گفته رسول الله است «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَعْنَاجَهُنَّ لَطَالِبِ الْعِلْمِ رَضًا بِمَا يَصْنَعُ»: فرشتگان بالهای خود را برای طالب علم به نشانه رضای خاطرشان از آنچه او می کند، فرو می آورند.

۱. آیه ۳۵ از سوره ۲۴

۲. آیه ۲۵۷ از سوره ۲

۳. آیه ۵۲ از سوره ۴۲

۴. آیه ۱۲۲ از سوره ۶



## بیان لزوم تعلّم برای اظهار شرف عقل

بدان که شرف عقل از این حیث است که مظنه علم و حکمت و افزار آن است و لکن نفس انسان معدن علم و حکمت و منبع آن است و علم و حکمت، بالقوه و نه بالفعل، از آغاز فطرت در آن مرکوز بوده است همچون آتش در سنگ و آب در دل زمین و نخل در پذر آن (و یا در هسته خرما) که باید با عمل در برابر آن کوشید همچنان که برای بیرون زدن آب از دل زمین باید چاه کند ولی همان گونه که آب [ممکن است] بی فعل بشری جاری گردد و نیز آبی هست که در دل زمین است و باید با حفر کردن و تحمّل رنج آنرا بیرون کشید و همچنین بعضی از آبها با رنج اندک به دست می آید، علم نیز در نفوس انسانها بدان گونه است که گاه بی تعلّم بشری از قوه به فعل درمی آید مانند حال انبیا علیهم السلام که علومشان از جهت ملأ اعلی، بی واسطه بشری آشکار می شود و در بعضی از نفوس دیگر برای ابراز و اظهار آن جهد بسیار لازم است مانند احوال عامه مردم و بویژه بیهوشانی که سنین بسیاری از عمر را در غفلت و جهالت به سر آورده اند و در کودکی تعلیم نگرفته اند. در بعضی دیگر از نفوس سعی اندک کافی است و این حال خردسالان باهوش است.

از آنجا که علوم، مرکوز نفوس است، خدای تعالی فرموده است: «وَإِذَا خَذَرَ بَكَ مِنْ بَنِي آدَمَ، مِنْ ظُهُورِهِمْ، ذُرِّيَّتَهُمْ، وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ، أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ»

مراد از اقرار نفوسشان، همان معنی است که بدان اشاره کردیم یعنی وجود بالقوه علم و حکمت در نفوس بدون اقرار به زبانها، چرا که از همه نفوس ظاهر نمی شود بلکه از بعضی از آنها آشکار می گردد. همچنین است قول خدای تعالی: «وَلْتُنَّ سَأَلَنَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لِيَقُولُنَّ اللَّهُ» بدین معنا که اگر احوالشان معتبر گرفته شود، نفوسشان و درونهایشان بدین امر گواهی می دهد. «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» هر آدمی فطرتش بر ایمان است و انبیا جز توحید

نیاورده‌اند و از این روست که گفت: بگو بید لا اله الا الله و این متوجه تصدیق کننده خداست و فقط ممکن است در مورد عین خدا یا صفت او اشتباه شود و چون ایمان به خداوند فطرتاً مرکوز نفوس است، مردم به دودوسته تقسیم شده‌اند: آنان که روی گردانده و فراموش کرده‌اند و کفارند، و آنان که خاطر خود را به گردش درآورده و به یاد آورده‌اند همچون کسی که حامل شهادتی [گواهینامه‌ای] بوده و از سر غفلت آن را از یاد برده و بعد به یاد آورده است. از این رو خدای تعالی فرمود: «لَعَلَّهُمْ تَتَذَكَّرُونَ» و «وَلِيَذْكُرُوا لَوَالِآئِبَابِ» و «وَأَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ» و «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ؟»

و تذکر [در قرآن] بارها آمده و تسمیه این نمط به تذکر [به معنی یادآوری] بعید نیست چرا که تذکر دو گونه است: یکی یادآوری صورتی اکتسابی که در دل بالفعل وجود داشته و بعد فراموش شده، و دیگر یادآوری صورتی مکتوم در فطرت انسانی، و از این روست که محققان گفته‌اند: «تعلم، چیزی از خارج برای انسان جلب نمی‌کند بل پوششی را از آنچه در نفوس بالفطره حاصل است پس می‌زند مانند بیرون زدن آب از دل زمین و آشکار شدن صورت در آینه با جلا»

این حقایق مکشوف بر ناظران به عین عقل، بر کسانی که در نخستین رتبه خردسالان مکتب‌اند سنگین است زیرا که طبعشان به سوايق خیالاتی از ظواهر الفاظ، بی تحقیق درباره آنها، معلق مانده است.

۱. آیه ۱۷۲ از سوره ۷

۲. آیه ۸۷ از سوره ۲۳

۳. آیه ۷ از سوره ۵

۴. آیه ۱۷ از سوره ۵۴

## بیان انواع عقل

بدان که عقل تقسیم می شود به غریزی و مکتسب. عقل غریزی نیروی مستعد قبول علم است و وجود آن در کودک مانند وجود نخل است در بذر. عقل مکتسب یا مستفاد آن است که یا از علوم به نحوی که خود منشاء آن را نمی داند، بهره ور می شود مانند فیضان علومی که پس از تمیز، بدون تعلیم، پدید می آید و یا به نحوی که مدرک آن را می داند که آن عبارت از تعلیم است. درباره تقسیم عقل به دو قسمت، علی رضی الله عنه گفته است:

|                   |                 |
|-------------------|-----------------|
| رأيت العقل عقليْن | فمطبوع و مسموع  |
| ولا ينفع مسموع    | اذا لم يك مطبوع |
| كمالا تنفع الشمس  | ضوء العين ممنوع |

عقل را دو گونه دیدم: عقل مسموع را فایده ای نیست همچنان که پرتو خورشید مقصود از عقل مطبوع، همان است که پیامبر فرمود «ما خلق الله خلقاً اكرم عليه من العقل»: خداوند آفریده ای را نیافرید که برای او اكرم از عقل باشد. مقصود از عقل مسموع نیز همان است که پیامبر علیه السلام به علی فرمود «وقتی مردم به طریق نیکی تقرّب می جویند، تو با عقل تقرّب می یابی»: عقل مطبوع در حکم دیده بینا برای جسم است و عقل مسموع در حکم نور شمس است که به هنگام نابینایی سودی ندارد همچنان که دیده را به هنگامی که روشنایی نیست، سودی نیست.

دیده باطن که عقل است، شریفتر از دیده ظاهر است زیرا نفس مانند سوار و بدن همچون

مرکوب است. نایبایی سوار، زیانبخش تر از نایبایی مرکوب است.

برای مشابَهت دیده باطن و دیده ظاهر، خدای تعالی فرمود «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»: دل آنچه را که دیده دید، تکذیب نکرد و نیز فرمود «وَكَذَلِكَ تَرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۲</sup>»: بدین گونه به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم... و ضد آن را نایبایی نامیده و فرموده است «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»: دیدگان را نایبنا نمی سازد و لکن قلوبی را که در سینه هاست نایبنا می کند. نیز فرموده است «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا» کسی که در این دنیا کور باشد، در آخرت کورتر و گمراه تر است.

باری: کسی که بصیرت عقلش نافذ نباشد، از دین به جای مغز و حقیقت آن، پوست و ظواهر آن و بلکه خیالات و امثله آن را می بیند.

علوم شرعی جز با علوم عقلی درک شدنی نیست. عقلیات مانند داروها برای صحت است و شرعیات همچون غذاست. نقل از عقل آمده و نباید این را معکوس کرد، و نفس مریض محروم از دوا، از اغذیه زبان می بیند و آن را به حالش سودی نیست. از این رو خدای تعالی فرمود: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» و این را در مورد آنان گفته است که از قرآن سودی نمی برند.

مقلد نایبنا وقتی در امور مواد شرع تأمل می کند، امور متناقضی به نظرش می آید و این در فهم او چنین است. آنگاه از ادامه تأمل می ترسد و این ناشی از ضعف عقل و سستی طبع اوست و به ناچار، غفلت را بهانه می کند [یا بدان متکلف و متظاهر می شود] از ترس آنکه مبادا تقلیدش بشکند و یا در پی تأمل، متوجه تناقض شود و حیران بماند و یقینش باطل گردد. اما اگر با چشم بصیرت بنگرد، تناقض از میان می رود و همه چیز را در جای خود می بیند. مثال او مثال کوری است که وارد خانه ای شد و با کوزه و تشتی در میان اثاث خانه برخورد کرد و گفت: چرا اینها را بر سر راه نهاده اید و چرا در سر جایشان نمی گذارید. به او گفتند: همه چیز در سر جای خودش قرار دارد. خلل در بینایی است.

این بیان نسبت علم مستفاد با عقل است.

بدان که علوم مکتسب به واسطه عقل، بر دو قسم است: معارف دنیوی و اخروی، و طریق هر یک با دیگری فرق دارد و کسی که عنایت به یکی از آنها کند، بصیرتش اکثراً از دیگری قاصر می ماند و از این رو علی رضی الله عنه سه مثال آورده و گفته است: دنیا و آخرت همچون دو کفه ترازوست و مانند مشرق و مغرب است و همچون دو زن یک مرد است [دو «هو»] که وقتی یکی را راضی کردی، دیگری ناراضی می شود. از این رو، می بینی که دانایان در امور دنیا، نادانان در امور آخرت اند و بالعکس. از این رو پیامبر علیه السلام فرمود «الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمَلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ»: دانا کسی است که بر نفس خود جیره می شود و برای پس از مرگ کار

می‌کند. نیز به کسانی که برخی از صالحان را به بلاهت نسبت می‌دادند فرمود: «اکثر اهل الجنة البله»: بیشتر اهل بهشت بلهاء‌اند، یعنی نسبت به امور دنیوی بلاهت دارند. از این رو حسن البصری گفت: «به اقوامی برخوردیم که اگر آنان را می‌دیدید می‌گفتید مجانین و اگر آنان شما را می‌دیدند می‌گفتند شیاطین!»

وقتی امر غریبی از امر دینی شنیدی، قبول آن را مستبعد ندان، که اگر امری حقیقی (واقعی) بود، دانایانی از ارباب دنیا آن را همچون دقائق صناعات هندسی و غیر آن درک می‌کردند زیرا محال است که سالك طریق مشرق به آنچه در مغرب است دست یابد، و بدین گونه است امر دنیا و آخرت، و از این رو خدای تعالی فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَ نَارٍ وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأْنَوْا بِهَا، وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ أُولَٰئِكَ مَا لَهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ»<sup>۱</sup>

و خدای تعالی فرموده است «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ غَافِلُونَ»: و ظاهر زندگی جهان را می‌دانند و از آخرت غافل‌اند.

جمع میان اهل دنیا و اهل آخرت، تقریباً نمی‌توان کرد مگر آنکه کسی را خداوند برای تدبیر [امور] خلق در معاش و معادشان، برگزیند و اینان انبیای مؤید به روح القدس و مستمد از نیرویی هستند که بی هیچ ضیق، همه امور را دربرمی‌گیرد.

اما نفوس ضعیفه، چون به امری اشتغال ورزید، از غیر آن باز می‌ماند و نمی‌تواند در هر دو امر به کمال رسد.

۱. آیه ۱۱ از سوره ۵۳

۲. آیه ۷۵ از سوره ۶

۳. آیه ۴۶ از سوره ۲۲

۴. آیه ۷۲ از سوره ۱۷

۵. آیه ۱۰ از سوره ۲

۶. حسن بصری (ابوسعید ۲۱-۱۱۰ هجری برابر با ۶۴۲-۷۲۸ میلادی) از تابعین و بزرگان مورد وثوق بود. در مدینه متولد شد. در بصره زیست و همانجا درگذشت. در شناخت احکام شرعی و تدریس و وعظ و حدیث، یگانه بود. حسن بصری را مقام بزرگی در تصوف است.

۷. آیه ۷ از سوره ۱۰

۸. آیه ۷ از سوره ۳۰



## بیان وظایف متعلّم و معلّم در علوم سعادتبخش

متعلّم را وظایف بسیاری است که تفصیل آن در ده وظیفه به اجمال درمی آید:  
وظیفهٔ اوّل آن است که پاکی نفس را بر خوی بد برتری نهد همچنان که عبادت برای  
اندامهای بدن در نماز، جز با طهارت آن اندامها درست نیست علم نیز عبادت نفس است و در  
لسان شرع، عبادت قلب به شمار می آید و جز با طهارت قلب و پاکی آن از خیانت اخلاق و  
کثافتهای صفات، درست در نمی آید.

پیامبر علیه السلام فرمود: «بُنِيَ الدِّينُ عَلَى النِّظَافَةِ» دین بر پاکی بنیاد نهاده شده است، چه  
پاکی باطن و چه پاکی ظاهر. خدای تعالی فرموده است: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» مشرکان  
ناپاک اند، و بدین کلام، ما را بیدار ساخته است که طهارت و نجاست (پاکی و ناپاکی) منحصر به  
ظاهر نیست. از این روست که پیامبر علیه السلام فرمود: «لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ»  
فرشتگان به خانه ای که در آن سگ باشد نمی روند. دل، خانهٔ فرشتگان و محلّ نظر و مَصَبِّ اثر  
آنان است و صفات بد همچون سگانی اند که بر در دل نشسته اند و ورود فرشتگان [یعنی صفات  
خوب] را مانع می شوند.

اگر به خانهٔ خاکی و حیوانی به نام سگ که شکلا مانند سایر حیوانات است معتقد باشی،  
بہتر از آن است که به خانهٔ دین و صفاتی که با صفات پسندیده مساوی نباشد، اعتقاد ورزی  
[چرا که] خانهٔ دین، دل است و بردل، گاه فرشتگان و گاه سگان، چیره می شوند.

اگر بگویی: چه بسیار طالب علم که با خوی نکوهیده تحصیل علوم کرده است، از فهم علم  
حقیقی دینی که جلب کنندهٔ سعادت است، بسیار دور هستی. آنچه دارندهٔ خوی  
نکوهیده تحصیل می کند، حدیثی است که یکبار آن را بازبان تنظیم می کند و یکبار با دل، و  
کلامی است که بر زبانش جاری می شود [زبانش یا دلش یکسان نیست].

اگر پرتو دانش بردلش بتابد، خوی نیکو نیز پیدا می کند و کمترین درجات علم آن است که دانسته شود گناهان، سموم مهلك و تباہ کننده زندگی اخروی است و منشاء آن، صفات ناپسند است.

آیا دیده ای کسی را که زهر را بشناسد و بخورد؟ از این رو پیامبر علیه السلام فرمود: «مَنْ أَرَادَ عِلْمًا، وَلَمْ يَرِدْهُ هُدًى، لَمْ يَرِدْ مِنْ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا» کسی که بر دانش خود بیفزاید و هدایتش افزون نشود، از خدا بیشتر دور شده است. از این رو برخی از محققان گفته اند ما دانش را برای غیر خدا آموختیم و دانش نخواست جز آنکه برای خدا باشد. یعنی علم امتناع کرد از اینکه حاصل شود و آنچه حاصل شد، گفت و گویی بود و علم تحقیقی نبود.

اگر بگوییم: من جماعتی از فقیهان فاضل را دیده ام که با وجود سوء اخلاق، در فقه تبخر یافته اند، به تو گفته می شود: اگر مراتب علوم و نسبت آن را با رفتار در راه سعادت بازشناسی، خواهی دانست که آنچه این فقها می دانند، وافی به مقصود نیست هر چند از تعلق به آن در حق کسی که قصد تقرب دارد، منفي نمی شود.

وظیفه دوم این است که [متعلم] از کارهای دنیوی بکاهد و از خویشان و فرزند و وطن [در راه علم] دور شود زیرا [این] علاقه ها منصرف کننده [از علم] اند و دل را [به خود] مشغول می دارند. خداوند دو قلب در سینه شخص نگذاشته است. [یعنی نمی توان هم به دانش و هم به علائق دنیوی عشق ورزید].

هر چه اندیشه پراکنده گردد، از درك حقایق بازمی ماند. از این رو گفته شده است: علم، بخشی از خود را به تو نمی دهد مگر آنکه تو همه خود را به او بدهی و اگر تو همه خود را به او بدهی، [تازه] در خطر آن هستی که او بخشی از خود را به تو داده باشد...

فکر وقتی به امور مختلف مشغول شد، همچون جویبار سرگشاده دورودرازی است که آب آن را زمین و هوا به خود جذب می کنند و چیزی از آن باقی نمی ماند تا جمع شود و به کشتزار رسد و بدان سود رساند.

وظیفه سوم آن است که [متعلم] بر علم و اهل آن تکبر روا ندارد و به معلم دستور ندهد بلکه زمام امر خود را در تفصیل طریق تعلیم، به او بسپارد و به نصایح او اذعان کند همان گونه که بیمار به توصیه های طبیب اذعان می کند.

اما تکبر بر علم که موجب استکفاف [متعلم] در استفاده از اهل علم می شد، عین حماقت است. چرا که حکمت گمشده هر حکیم است و آن را هر جا بیاید، باید که مغتنم شمارد و از آن استفاده کند و مقید منت آن باشد.

فَالْعِلْمُ حَرْبٌ لِلْفَنَى الْمُتَعَالَى      كَالسَّيْلِ حَرْبٌ لِلْمَكَانِ الْعَالِي  
دانش پیکار جوان متعالی است      چنانکه سبیل یا جای بلندپیکار می کند (درمی افند)

[بر متعلم] تواضع لازم است و از این رو خدای تعالی فرموده است: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ»

مراد از مشتغل به علم کسی است که دل دارد و آنقدر خردمند هست که گوش فرا دهد و خوب بشنود و نزدیک شود.

وقتی متعلم خود را از آن معلم نسازد، همچون زمین بی حاصل است که باران بسیار می خورد و آن را در خود فرومی برد بی آنکه چیزی پس بدهد و از آن برخوردار شود.

وقتی معلم در طریق تعلم اشارتی کرد که متعلم آن را عین خطا دانست و قطعاً بدین خطا معتقد شد، باید که نفس خود را متهم کند و پیردبار باشد و از معلمش پیروی کند [چرا که] خطای معلم او بهتر از صواب نفس خود اوست همچون سالک طریق که از تجربه بهره ای برده است که مبتدی از آن به شگفت درمی آید. از این روست که خدای تعالی در داستان خضر و موسی هشدار داده است. موسی به خضر می گوید: هَلْ أَتَبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا؟ «آیا تو را پیروی کنم که به من از آنچه آموخته ای، کمالی بیاموزی؟»

خضر می گوید: «فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا» از من می پرس تا درباره آن با تو مطلبی بگویم... و سرانجام نابردبار می شود [بر اثر پرسشهای مکرر موسی] و می گوید: «هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ» اینک [هنگام] جدایی میان من و توست\*.

آنگاه (خضر) موسی را از اسرار کارهایی که به نظر موسی بعید می رسید، چنانکه در قرآن آمده است، آگاه ساخت و خداوند به موسی فهمانید که معلم چیزهایی می داند که عقل و وهم متعلم به آن نمی رسد.

خلاصه آنکه هر متعلم که مراسم معلم را در طریق تعلم پیروی نکند، فرافتادن و رستگاری اندک بر او حتم است.

اگر بگوییم: خدای تعالی فرموده است: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (اگر نمی دانید از اهل ذکر بپرسید)... بدان که این مناقض منع موسی از سؤال نیست و با آنچه یاد کردیم، تضادی ندارد زیرا نهی (در اینجا) منع طلبیدن چیزی است که هنوز به حد ادراک نرسیده است و اگر معلم، سؤال درباره آن را منع کند، متعلم نیز باید از سؤال درباره آن خودداری

\* آیات مربوط به نکته ای که غزالی بدان استناد کرده است در سوره کهف آمده و به ترتیب آیات ۶۶، ۷۰ و ۷۸ است. «خضر» که غزالی به او اشاره می کند، همان کس است که خداوند در آیه ۶۵ می فرماید: «پس بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم». تمام این گفت و گو میان موسی و این بنده مشغول رحمت خداست که گرچه از پرسشهای مکرر موسی درباره رازکارهای به ظاهر ناپسندش شکیب از دست می دهد ولی سرانجام آن رازها را با موسی در میان می نهد.

ورزد. امر بر سر کوشیدن در راه معرفت تفصیل چیزی است که مرتبت آن مقتضای علم است. وظیفه چهارم آن است که کوشنده در علوم نظری نباید نخست به اختلاف میان فرقه‌ها گوش فرادهد و به شبهه‌های شك انگیز حیرتبخش توجه کند بویژه که هنوز از تمهید قوانین آن [اختلافها] آگاه نشده است چرا که این موجب سستی عزم او در اصل علم می‌شود و او را از حقیقت درك، مأیوس می‌سازد. علل این امر را در کتاب «معیارالعلم» ذکر کرده‌ایم.<sup>۹</sup>

متعلم، نخست باید اصول را به خوبی فراگیرد و رأیی را که استادش برمی‌گزیند و روش او را پیش گیرد؛ آنگاه به شناخت شبهه‌ها پردازد و آن را دنبال کند. از این روست که خدای تعالی کسی را که در اسلام هنوز نیرومند نشده است از آمیزش با کفار منع کرده است تا آنجا که گفته‌اند یکی از علل تحریم گوشت خوك همین بوده است زیرا بیشتر غذاهای کفار را گوشت خوك تشکیل می‌دهد و تحریم آن سبب اکراه مسلمانان از همغذا شدن با کفار می‌شود که همغذا شدن خود سبب مخالطت و معاشرت است. از این رو باید عوام را از همنشینی با اهل هوی و هوس مصون داشت همان گونه که اهل خانه و خانواده را باید از معاشرت با مفسدان درامان داشت.

اما آن کس که طبع نیر و مند در دین یافته و برهان و حجت دیانت در نفسش مستقر شده باشد، معاشرتش با کفار اشکالی ندارد، بل بهتر است که با آنان آمیزش کند و شبهه‌ها را بشنود و به حل آنها پردازد و در این کار مجاهدت ورزد همچنان که برای قادر، هجوم بر صف کفار، مستحب است و عاجز را این کار نشاید.

به حکم این اصل است که [باید گفت] اشتباه کرده است کسی که گمان برد وظایف ضعفا در دین مانند وظایف اقویاست. تا آنجا که یکی از مشایخ صوفیه گفته است: «کسی که مرا در آغاز دید، گفت صدّیقم. کسی که مرا در پایان دید، گفت زندیقم!» یعنی در ابتدا با کثرت عبادات، مجاهدت مشهود با دیدگان، اقتضا می‌کند و در انتها، کار به باطن می‌کشد و دل پیوسته در عین شهود و حضور است و ظواهر اعضا آرام می‌گیرند و گمان برده می‌شود که در عبادات، سستی راه یافته است ولی هیئات! این خود استغراق در مغز عبادات و لبّ لباب آن و غایت غایات آن است ولی چشم خفافشان از درك نور خورشید عاجز است.

وظیفه پنجم آن است که متعلم هیچ يك از فنون علم و هیچ نوع از انواع آن را بی‌نگاهی فرو نگذارد؛ نگاهی که با آن بتواند بر غایت و مقصد و روش آن آگاهی یابد. آنگاه اگر عمر یاری کرد و موجبات فراهم آمد، تبحر در آن را بطلبد [چرا که] علوم همه با یکدیگر یاری دهند و پیوند خورده‌اند و باید از آنها بهره‌ور شد تا دشمن علمی بسبب جهل نسبت به آن نگرديد. مردم دشمنان آن چیزهایی هستند که نمی‌دانند. خدای تعالی فرموده است: «وِإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَقِيلُونَ هَذَا أَفَلَك قَدِيمٌ<sup>۱۰</sup>». شاعر گفته است:

وَمَنْ يَكْ ذَاقَ مُرِيضَ يَجِدُ مُرّاً بِهَ الْمَاءِ الزَّلَالَا

کسی که دهان تلخ بیمار داشته باشد با آن آب زلال را تلخ می‌یابد

نباید نوعی از انواع علوم را ناچیز گرفت بلکه باید هر علم را کسب کرد و حق مرتبت آن را به جای آورد [چرا که] علوم با درجات مختلفی که دارد، بنده را به سوی خدای تعالی راهبر می‌شود، یا آنکه یاور اسباب سلوک است و در قرب و بُعد از مقصد، دارای منازل و مراتبی است و استواری بر آن همچون حفظ حدود و نفوذ از طریق جهاد و حج است و هر یک را مرتبتی است. وظیفه ششم آن است که متعلم یکباره در فنون علم فرو نرود بلکه ترتیب را مراعات کند و از کمتر مهم بیاغازد و به بیشتر مهم بینجامد و در فنی وارد نشود مگر آنگاه که فن پیش از آن را به خوبی آموخته باشد [چرا که] علوم را ترتیب ضروری است و برخی از آنها طریق برخی دیگر است و موفق کسی است که این ترتیب و تدریج را رعایت کند. خدای تعالی فرموده است: «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ». از فنی نباید بگذرند مگر آنگاه که از لحاظ علم و عمل، به خوبی از آن سردر آورند. (چنانکه حق تلاوت قرآن را باید بجای آورد یعنی قرآن را باید بدرستی خواند)

قصد متعلم از هر علم که در آن متبحر می‌شود، باید این باشد که تا برتر از آن قرارود. به خاطر اختلاف میان اصحاب یک علم و بر اثر خطای کسی یا کسانی در آن، نباید به فساد علمی حکم کرد. جماعتی نظر در عقلیات و فقهیات را ترك گفتند بدین بهانه که اگر آن را اصلی بود، اصحابش آن را درك کرده بودند! کشف این شبهه در کتابمان «معیار العلم» آمده است.

قومی به درستی ستاره‌شناسی رأی داده‌اند چرا که برای کسی درست درآمده است و طایفه‌ای به بطلان ستاره‌شناسی اعتقاد دارند چرا که اتفاقاً در مورد کسی نادرست درآمده است. این هر دو خطاست. باید هر چیز را به خاطر آن چیز شناخت. هر علم را هر شخص نمی‌داند. از این رو علی رضی الله عنه فرموده است: «لا تعرف الحق بالرجال. اعرف الحق تعرف أهله» یعنی حق [یا حقیقت] را به توسط اشخاص نشناس بلکه حق [یا حقیقت] را بدان کدام است، [آنگاه] اهل حق [یا حقیقت] را نیز خواهی شناخت.

وظیفه هفتم از آنجا که عمر، گنجایش همه علوم را ندارد، باید از هر چیز، بهترینش را گرفت. ششمی از هر علم، کافی است و آنچه را که عمر اجازه می‌دهد، باید صرف علمی کرد که سبب نجات و سعادت است و غایت همه علوم است و آن معرفه الله بر حقیقت و صدق است. [یعنی شناخت خدا از روی راستی و درستی است].

علوم، همه خادم این علم‌اند و این علم، آزاده‌ای است که خدمت غیر نمی‌کند. از این رو خدای تعالی فرموده است: «قُلْ اللَّهُ ثُمَّ قَرْهَهُمْ فِی خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ». بگو خدا، و آنگاه بگذارد بازیچه‌شان فرو روند. مراد، حرکت دادن عضلات زبان با حرف خدا [یا الله] نیست. از این رو



پیامبر فرموده است: «من قال لا اله الا الله مخلصاً دخل الجنة» کسی که با اخلاص و صمیمیت بگوید: «لا اله الا الله» به بهشت رفته است.

حرکت اعضا، کم فایده است اگر در قلب اثر نداشته باشد یا از اثر راسخی در قلب، یا از اعتقادی که ایمان نام دارد، سرچشمه نگرفته باشد. با تصریح به اینکه کثرت نماز و روزه کسی را فاضل و برتر نمی‌سازد مگر آنکه قراری در قلب داشته باشد.

بدین گونه بر شخص با انصاف روشن می‌شود که طریق صوفیه هر چند از اکثر ظواهر انحراف جوید، باز هم از شرع، شواهد نیرومندی برای آن می‌توان مشهود داشت و نباید جاهل به خاطر جهل خود و قصورش با آن دشمنی ورزد<sup>۱</sup>.

خلاصه آنکه معرفه‌الله غایت هر معرفت است و ثمره هر گونه علم نسبت به مذاهب به شمار می‌آید. روایت شده است که تصویر دوتن از حکیمان متعبد را در مسجدی دیده‌اند که در دست هر یک از آن دورقه‌ای بوده است. در یک ورقه، چنین نوشته شده بود: «اگر از عهده هر کاری به خوبی برآمدی، گمان مدار که توانسته‌ای کاری را به خوبی انجام دهی مگر آنگاه که خدای تعالی را بشناسی. بدان که او مسبب الأسباب و پدیدآورنده همه چیز است». در ورقه دیگر چنین آمده بود: «من پیش از آنکه خدا را بشناسم، می‌نوشیدم و باز تشنه می‌شدم تا آنکه او را شناختم و بی آنکه بنوشم سیراب گشتم».

وظیفه هشتم آن است که بدانی معنی اینکه بعضی از علوم، شریفتر از بعض دیگر است چیست. شرف علم، به دو چیز دانسته می‌شود: یکی به شرف ثمره آن، و دیگر به استحکام دلالت آن. مانند علم دین و علم طب. ثمره علم دین، حیات ابدی است که پایانی ندارد. بنابراین، شریفتر از علم طب است که ثمره آن، حیات بدن است تا سر منزل مرگ. اما اگر علم حساب را با علم طب مقایسه کنی، حساب به اعتبار استحکام دلالت آن، شریفتر از طب است و علم به آن ضرورتی غیر متوقف بر تجربه است به خلاف علم طب؛ ولی علم طب، به اعتبار ثمره‌اش، شریفتر از علم حساب است زیرا صحت بدن، شریفتر از شناخت کمیت مقدارهاست. نظر بر شرف ثمره باید مقدم بر نظر به استحکام دلیل باشد. شریفترین علوم از لحاظ ثمره، علم بالله و ملائکه او و کتب او و رسولان اوست و آنچه بدین امر یاری می‌رساند و ثمره‌اش سعادت ابدی است.

وظیفه نهم آن است که انواع علوم را به طور اجمال بشناسی که بر سه قسمت می‌شود: علم متعلق به لفظ از حیث دلالت بر معنی. علم متعلق به معنی مجرد، و علم متعلق به معنی به طور کلی.

علم متعلق به لفظ، علمی است که به توسط آن، شناخت معانی با حس صورت می‌گیرد و این بر دو گونه است: یکی علم لغات و دیگر لواحق آن مانند علم اشتقاق، اعراب، نحو، صرف،

علم عروض و قوافی که علم مخارج حروف و آنچه متعلق به آن است نیز از آن زمره است. اما علم متعلق به معنی، از این لحاظ که لفظ بدان دلالت کند، علم جدل، مناظره، برهان و خطابه است. ناظر در این علوم، عالم لغت و شناسای الفاظ است و عالم به معانی و ترتیب ایراد آن و کیفیت انتظام آن به وجهی است که منتهی به تحصیل علم یقین شود که برهان است یا آنکه منتهی به شکست خصم گردد که جدل است یا به قانع شدن نفس بینجامد که خطابه و وعظ است که دلیل (راهما) نیز نامیده می شود زیرا مخاطبان را به مقاصدشان راهنمایی می کند و به اعتقادهایی می رساند که موجب نجاتشان می گردد. بیشتر دلالتهای اخبار و قرآینی که بر ضد کفار بدان استدلال می شود، از این قبیل است که بیش از انواع دیگر ادله نفع دارد و حاصل آن در حق مردم، تعمیم بیشتری پیدا می کند.

اما برهان حقیقی یقینی را جز اکابر علمای محقق که در هر دوران، تنی چند از آنان بیشتر پدید نمی آیند، کسی دیگر نمی تواند حاصل کرد.

اما جدل در ارشاد، کمتر از اقسام دیگر سودبخش است زیرا محقق خود به دلالتی که برای تسلیم خصم می آورد، قانع نیست و پیش خود آن را مسلم نمی داند. عامی هم آن را نمی فهمد بل فهم او از درک آن عاجز است و شخص خیره سر مناظره کننده در بیشتر اوقات اگر هم شکست بخورد، پیش خود بر اعتقاد خویش استوار است و قصور را از خود می پندارد و می گوید اگر صاحب مذهب من زنده بود و حضور داشت می توانست در آن بحث پیروز شود. بیشتر آنچه متکلمان در مناظره های خود با فرقه های مختلف یاد کرده اند، جدلهایی بیش نبوده است. در مناظرات فقه نیز چنین است و از این رو مناظره ای، به تنبیه متنبهی بدان گونه نمی انجامد که وی از مذهبش به مذهبی دیگر بگراید.

اما قسم سوم متعلق به معنی [به طور کلی] بر دو بخش است: علمی مجرد و عملی. علمی مجرد، معرفة الله تعالی و شناخت ملائکه و انبیا یعنی معرفت نبوت و مراتب آن و مراتب فرشتگان و ملکوت زمین و آسمان و آیات یا نشانه های آفاق و انفس و جانوران، شناخت ستارگان آسمانی و آثار علویه، معرفت اقسام موجودات و کیفیت ترتیب و ارتباط آنها با همدیگر و ارتباط آنها با آغاز حق مقدس، و معرفت قیامت و روز حشر و نشر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و جن و شیطان است و تحقق آنچه رفت، در افهام عام به توسط ظاهر این الفاظ تا آنجا که در خدای تعالی اموری را تخیل کنند که او را بر عرش استوار و فوق عالم از لحاظ مکان و قبل از آن از لحاظ زمان دانند و به ملائکه و شیاطین و احوال آخرت از جنت و نار، اعتقاد یابند. تحقق این امور با صدق و حقیقت عاری از شک و ظن و تخمین، علوم نظری مجرد از عمل است. اما عملی: احکام شرعی و علوم فقهی و سنن نبوی است که از آن جمله است معرفت سیاست نفس با اخلاق چنانکه در صفحات پیشین یاد شد، و معرفت تدبیر اهل بیت [خانه و

خانواده [فرزندان، خوراك و پوشاك و کیفیت معیشت و معامله، و این علم فقه است که مشتمل بر معاملات و نکاح و عقوبات می شود. اگر انواع آن شناخته گردد، باید مراتب آن نیز دانسته شود تا آنکه عمر جز در مقصود یا آنچه بدان نزدیک است، سپری نگردد.

آن کس که قانع به علم متعلق به لفظ است، تنها به پوست اعتنا دارد و آن کس که در لفظ به نحو و اعراب و عروض و مخارج حروف می پردازد نیز قانع به زیر و روی پوست است. اما آن کس که در شناسایی راهی که دلیل حقیقی را از افتناع متمایز می سازد، غور می ورزد، مشغول به امر مهمی است که اگر به آن اکتفا کند، تنها بر ادله و وسیله اکتفا ورزیده است مانند کسی که قصد حج دارد و شتری می خرد و توشه راه فراهم می آورد ولی در خانه اش می نشیند. همه این کارها مهم و ضروری است ولی اگر برای مقصد [اصلی] نباشد، بی فایده است همچنان که مجرّد سلاح اگر در قتال به کار نرود، فایده ای ندارد.

اما غورکننده در علوم عملی که تنها به آن اکتفا ورزد یعنی فقط به فقهیات و تفصیل آن بپردازد، شبیه کسی است که فقط به لغات می پردازد هر چند علم لغات به اضافه فقهیات، قدر عظیم دارد همچنان که علم لغات اگر بر علم موسیقی<sup>۱۱</sup> افزوده شود، عظیم خواهد بود؛ ولیکن اگر به جانب مقصود اضافه شود، در غایت بعد است و جز با مثالی مجسم نمی گردد:

اگر اربابی آزاد ساختن برده اش را موکول به آن کند که به حج رود، و بعد از آن به او وعده<sup>۱۲</sup> مقداری مال بدهد که با آن ریاستی به دست آورد، او را در وصول به سعادت آزادسازی و مابعد آن، سه مقام است:

اول فراهم آوردن اسباب حج با خرید شتر و مالبند و تهیه توشه راه.

دوم مفارقت وطن و روی بردن به مقصد، منزل به منزل.

سوم اشتغال به حج، رُکنی بعد رُکن.

آنگاه نوبت آزاد کردن پنده و دادن مال موعود و رسیدن به سعادت مطلوب است.

چنین کس را در هر مقام، منازل است از آغاز تدارك اسباب تا پایان آن، و از آغاز رهسپار شدن تا رسیدن به مقصد؛ اما کسی که ارکان حج را آغاز می کند نزدیکی اش به سعادت مطلوب، مانند نزدیک شدن کسی که تازه آماده حج می شود یا تازه می خواهد به راه افتد، نیست. ترازوی حج، در مورد آنچه مورد بحث ماست، کمال نفس با طهارت اخلاق و قطع همه ردایل و کمال اخلاقی با راهیابی به حقایق است.

مثال مالی که آدمی راه ریاست می رساند، در اینجا مرگ است که حجاب میان او و مرتبت مشاهده نفس و کمال و جمال آن را از میان بر می دارد تا کمال نفس خود را در اعلیٰ علّیین ببیند و بدان شادی جاودان بپیابد.

مثال طی منازل طریق، منزل به منزل [برای تجسم] سلوک کسی است که در تهذیب اخلاق

می‌کوشد و خویهای نکوهیده را از نفس خود، یکی بعد از دیگری محو می‌کند همچنان که طالب علوم نظری که یاد کردیم، از علمی به علم دیگر می‌پردازد.

مثال آماده ساختن مالبند و خریدن توشه راه و شتر [برای تجسم] علوم خدمتگزار علوم نظری است از قبیل فقهیات و لغات. متعلم فقه، مانند فراهم آوردن مالبند است و کسی که تنها به فقه اکتفا کند [یعنی منحصر آن را از لحاظ نظری بیاموزد نه عملی] همچون کسی است که [برای رفتن به حج] تنها به داشتن مالبند اکتفا ورزد. کسی هم که تنها به لغت [زبان و لفظ] اکتفا می‌کند، همچون کسی است که [برای رفتن به حج] تنها به دباغی چرمی که برای مالبند لازم است، اکتفا کند، و آن کس که اوقات خود را صرف شناخت فروع فقه کند که مشتمل بر اختلافهایی در این عصر است<sup>۱</sup> که در عصر صحابه نبوده است، همچون کسی است که اوقات خود را صرف تحکیم مالبند و استحکام بافت ریسمانهای آن می‌کند.

اگر بگوییم: آنچه را که گفتی، اگر از سرعت اعتقاد است، خلاف اجماع فقهاست و اگر بر سبیل حکایت است، معتقد بدین مذهب کیست؟ می‌گویم: جز بر سبیل حکایتی از این مذهب نیست که مدار اکثر صفحات این کتاب است یعنی مذهب تصوف... ممکن است بر معنی آنچه از این مثال فهمیده می‌شود اتفاق نظر داشته باشند، هر چند این مثال عیناً از جهت آنان نیست. اگر بگوییم: آیا آنچه آنان می‌گویند، حق است یا حق نیست؟ می‌گویم: این کتاب برای بیان حق و باطل با برهان در این امور نوشته شده است بلکه وصایایی برای بیدار شدن از غفلت است بدان گونه که بر مواضع مطلوب رهبری می‌کند تا انسان از آنچه گفته‌اند غافل نباشد [چرا که] امکان آن در آغاز امر، بعید نیست. پس متعلم مسترشد، در تکاپوی آن باشد تا راز آن را درک کند.

اگر بگوییم: من هر چند به مذهب تصوف اعتقاد ندارم، به خود نیز اجازه نمی‌دهم که پس از عمری استغراق در فقه، در نزد صوفیه بدین مرتبت ناچیز فرو آورم و بدین چشم بنگرم. چرا گفتی مذهب آنان چنین ایجاب می‌کند؟

بدان که تو سبب را تحقیق کرده‌ای اگر تفصیل سوابق ارتباط سعادت را با محو و اثبات نفس بدانی: محو آنچه نباید باشد برای تزکیه نفس، و اثبات آنچه باید باشد، در تکمیل آن با کشف حقایق آن، و این تنها با تهذیب اخلاق و تفکر در نعمتهای خداوند و اندیشه در ملکوت آسمان و زمین به قصد کشف اسرار آنها، میسر می‌گردد. فقه نیازمند آن است از آن لحاظ که بدن نیازمند آن است و بدن با علم الابدان که طب است حفظ می‌شود و علم الادیان هم فقه است.

آدمی چنان آفریده شده است که نمی‌تواند همچون جانوران وحشی به تنهایی زیست کند بلکه نیازمند آن است که در میان گروهی از یاوران و دست‌اندرکاران امور بسیاری (در تهیه و

تدارك خوراك و پوشاك و افزارهای آنها) زندگی کند و چون زندگی در اجتماع برای آدمیان ناگزیر است، ناچار باید در میانشان عدل و قانون برای دادوستد و همکاری استوار باشد و اگر نباشد، منازعه و مقاتله خواهند کرد و هلاک خواهند شد. فقه بیان آن قانون است و تفصیل نکاح و معاملات و عقوبات، و بدن در طریق سیر الی الله، در حکم همان شتر و مالبند در طریق حج است. مصالح بدن‌ها مانند مصالح شتر و مالبند است و علمی که مصالح بدن را تکفل می‌کند همچون صناعتی است که متکفل تدارك مالبند می‌شود و رتبه آن در این مقصد مانند رتبه فقه در مصلحت بدن است اگر آنچه درباره سلوک و استعداد و مقصد گفته‌اند، درست باشد.

گفته‌اند اگر اراده خداوند بر آبادانی جهان قرار نمی‌گرفت، حجابها از میان بر می‌خاست و غفلت از میان می‌رفت و همه مردم متوجه راه خدا می‌شدند و هر صنف در دور شدن از مقصود رها می‌گشت؛ ولکن: کُلّ حزب بما لدیهم فرحون. هر دسته به آنچه در دست دارد دلخوش است و قوام جهان نیز به این بسته است و اگر چنین نبود، همه صناعات و پیشه‌ها از میان می‌رفت. اگر خیاط و بنا و حجامت‌کننده<sup>۱۴</sup> اعتقادی به صنعت یا پیشه خود نداشته باشند تا موجب میل و کشش آنان به کارشان شود، آن را ترك می‌گویند و همه به سوی شریفترین صنایع و بهترین کارها و پیشه‌ها روی می‌برند و بدین گونه اکثریت صنایع و پیشه‌ها از میان می‌رود و حال آنکه آن اعتقاد و میل و کشش همچون سببهای ضروری برای تهیه اسباب، جهت ارباب صنایع است و غفلتشان از این لحاظ، رحمت خداست و از این روست که برخی این گفتار پیامبر علیه السلام را که فرمود «اختلاف اُمّتی رحمة» حمل بر این معنی کرده‌اند یعنی اختلاف همتها [و تفاوت و تباین کوششهای مردم] از رحمت خداوندی است چرا که اگر کناس بدانند در کارش چیست، آن را [بی درنگ] ترك می‌کند و علما و خلفا و اولیا ناچار می‌شوند کار او را خود انجام دهند. همچنین است کار دباغ و آهنگر و کشاورز و جمیع امور...

اگر خدای تعالی علم صرف و نحو و مخرجهای حروف و طب و فقه را در قلوب گروهی محبوب نمی‌ساخت، این علمها معطل می‌ماند و نظام کلی مختل می‌گشت. کسی که به علم یا صناعتی می‌پردازد، شرطش این نیست که برای آگاهی از قدر مرتبت و مقام خود، به مافوق خود بنگرد بلکه باید همواره به فرودست خویش بیندیشد. کسی آگاه بر جمله مراتب علوم است که متکفل همه علوم باشد و این کسی است که خداوند به او حکمت بخشیده و همه چیز را چنانکه هست بر او نمایانده است.

این است پاسخ آنان، و تو می‌توانی یا در آنچه بر آبی، باقی بمانی یا آنکه بر طریق آنان بروی و در جستجوی این فن باشی و حقیقت حق را در آن بازشناسی<sup>۱۵</sup>.

وظیفه دهم: برای متعلم آن است که قصدش از آنچه می‌آموزد، کمال نفس و فضیلت باشد و از نظر آخرت، تقرب الی الله عزوجل را جستجو کند و قصد ریاست و مال و مباحات نزد سفاک و



دشمنی و پیکار با علما را نداشته باشد. پیامبر فرموده است: «کسی که علم می آموزد تا با آن به سفها فخر فروشد و با علما گلاویز شود، جایش دوزخ است.»  
از دیرباز، دانشها را مراحل برای وصول به توسط آن به خدای عزوجل بوده است و کاراندیشان آن علوم همچون نگهبانان کاروانسراها در طریق جهاد بوده اند. وقتی هرکس، مرتبت علم را بشناسد و حق آن را ادا کند و قصدش از آموزش آن در راه خدا باشد، اجرش ضایع نمی شود چرا که خداوند او را در دنیا و آخرت به قدر علمش رفعت می دهد. خداوند فرموده است: «يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ. وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» و «لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ»

بر اثر آنچه درباره طریق صوفیه حکایت کردیم، روانیست که رأی تو در علوم، سست شود. صوفیه به حقارت علوم اعتقاد ندارند بلکه هر مسلمان برای علم حرمت و عظمت قائل است. آنچه صوفیه یاد کرده اند، به اضافه مرتبت اولیا و انبیا آورده اند همچنان که وقتی صرافان در مقام سلاطین و وزرا می نشینند، موجب استحقار آن می شوند... و این هرچند موجب قیاس آنان با کناسان و دباغان شود، باعث نقیصت آنان نمی گردد همچنان که هرکس از مرتبت قصوی (پایگاه برترین) نازل باشد، برای اسقاط قدر آن نیست. برترین پایگاه را نخست انبیا و بعد اولیا دارند و سپس دانشمندان برحسب تفاوت مراتبشان و آنگاه نیکوکاران از آن برخوردارند.

خلاصه آنکه «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» (کسی که به قدر یک مثقال نیکی کند، عین آن را می بیند) و کسی که با علوم، قصد تقرب به خدا را کند، خداوند نیز آن علم را به سود او می دارد و او را بی شک رفعت می بخشد.

این بود وظایف متعلم یا کسی که علم را فرامی گیرد. و اما وظایف معلم مرشد، هشت تا است: پیش از هر چیز، بدان که انسان را در علم، چهار احوال است همچنان که در کسب اموال برای صاحب مال چهار حالت پیش می آید:  
حال استفاده در صورتی که مکتسب باشد.  
حال گردآوری آنچه کسب کرده است و با آن بی نیاز گردد.  
حال انفاق بر خویشان (خرج خود کردن) که از مال خویش منتفع می شود.  
و حال خرج دیگری کردن که با آن سخاوتمند و کریم می گردد.  
بدین گونه اموال خود را شرافت بخشیده است.  
علم نیز مانند مال است و صاحب آن را:

حال استفاده است.

حال تحصیل است همچون محصل یا به دست آورده‌یی نیاز از سؤال.  
حال استبصار است (بینش وری) که موجب تفکر او در آنچه به دست آورده است می‌شود.  
و حال تبصیر و تعلیم است (بصیرت بخشیدن و تعلیم دادن) که شریفترین احوال اوست.  
کسی که علمی به دست آورد، از آن استفاده می‌کند و فایده می‌رساند. همچون خورشید که  
برای خود و دیگران روشن است و نورانی است و همچون مُشك که معطر است و خوشبو  
می‌کند. کسی که به دیگری فایده رساند و خود سودی از آن نکند، چون دفتری است که  
غیر خود را سود می‌رساند و خود از آن سودی بهره است و همچون چاقوتیزکن است که تیز  
می‌کند ولی نمی‌برد و یا همچون شعله چراغ است که سوای خود را روشن می‌کند در حالی که  
می‌سوزد.

نخستین وظیفه معلم این است که متعلم یعنی شاگرد خود را همچون فرزند خویش بداند  
چنانکه پیامبر علیه السلام فرمود «أَنَا أَنَا لَكُمْ مَثَلُ الْوَالِدِ لَوْلَدِهِ»: من برای شما همچون پدر  
برای فرزندش هستم.

متعلم یا شاگرد و کسی که علم می‌آموزد، باید اعتقاد داشته باشد که حق معلم بزرگتر از حق  
پدر است و معلم است که سبب حیات باقی اوست و حال آنکه پدر سبب حیات فانی است.  
اسکندر وقتی به او گفتند که معلّم را گرامیتر می‌داری یا پدرت را؟ گفت: معلّم را...  
همان گونه که حق فرزندان يك پدر آن است که همدیگر را دوست بدارند و نسبت به یکدیگر  
کینه نوزند، حق شاگردان يك معلم، بل حق پیروان يك دین نیز چنین است. عالمان همگی  
مسافران الی الله هستند و راه‌رایه سوی او طی می‌کنند.

رفق و مدارا در طریق، موجب تأکید مودّت می‌شود و برادری در فضیلت، برتر از برادری در  
ولادت است. منشاء بغض و کینه [در میان علما] اراده و خواست آنان برای مال و ریاست از  
طریق علم است و بدین گونه است که دانشمندان، علم را از سلوک در راه خدا بازمی‌دارند و از  
این گفتار خدای بزرگ دور می‌شوند که: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» و این گفتار خدای تعالی شامل  
حالشان می‌گردد «الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»<sup>۱۸</sup>. آن روز برخی از دوستان  
نسبت به یکدیگر دشمن می‌شوند مگر پرهیزگاران...

دومین وظیفه معلم این است که اقتدای به صاحب شرع کند و برای افاده علم، اجر و جزا  
(مزد و پاداش) نخواهد. خداوند فرموده است: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا»<sup>۱۹</sup>

کسی که از طریق علم در طلب مال و اغراض دنیوی باشد، مانند کسی است که کف کش  
خود را با چهره و ریش خود پاک کند و مخدوم را خادم قرار دهد زیرا خداوند پوشاك و خوراك را

خادم بدن قرار داده و بدن را مرکب و خادم نفس ساخته و نفس را خادم علم مقرر فرموده است. پس علم، مخدوم است نه خادم؛ و مال، خادم است نه مخدوم؛ و ضلالت و گمراهی را معنی دیگری جز عکس این امر نیست و شگفت آنکه به حکم واپسگرایی زمانه و بی بهره ماندن اعصار از علمای دین، عکس آن امر حاصل آمده است تا آنجا که متعلم تقلید معلم خود می کند تا از او مستفید شود و در کنارش بنشیند و طمع در اغراض دنیوی دارد و استفاده از معلم را جز بدین منظور نمی خواهد... و این غایت شکست و سرافکندگی است.

منشاء این امر آن است که معلم در طلب ریاست هستند و خود را به کثرت مستفیدان از خویش می آریند زیرا قصور در علم می کنند و به کمال علوم ذاتی مسرور نیستند و مستفیدان از خود را نیز به همین طمع وامی دارند.

وظیفه سوم معلم این است که هرگز از پند دادن به متعلم و پرهیز دادن او از اخلاق زشت، با تعریض و تصریح، دریغ نوزد و او را از اشتیاق نسبت به مرتبتی که مافوق استحقاق اوست منع کند و نگذارد که کاری فوق طاقت و توانایی اش انجام دهد و همچنین پیوسته او را به غایت علوم آگاه سازد که جز سعادت اخروی و پرهیز از اغراض دنیوی نیست.

اگر معلم ملاحظه کرد که شاگردش جز برای طلب ریاست و مباحثات به علم، تعلیم نمی گیرد، نباید او را از تعلم بازدارد زیرا اشتغال او به تعلم، حتی با چنین قصدی، بهتر از اغراض و رویگردانی از آن است و او سرانجام، وقتی خوب کسب علم کرد، به حقایق امور راه می یابد و متوجه می شود که طالب علم برای اغراض دنیوی، مغبون است. دانشمندان این معنی را چنین بیان کرده اند که: علم را برای غیر خدا آموختیم ولی علم نخواست جز آنکه برای خدا باشد. من می گویم اگر مردم، تعلم علم را برای خدا نمی کنند، باید آنان را دعوت به نوعی علم کرد که در کار ریاست مفید است و به طمع ریاست پیگیری توان کرد تا رفته رفته از طریق همان علم، به حق راه پیدا کنند. از این روست که در فقهیات به علم مناظره رخصت داده شده است زیرا این خود در آغاز، باعث مواظبت علم در طلب مباحثات می شود و سرانجام، فساد قصد متعلم بر او روشن می گردد و از آن به راه درست گام می نهد.

در برانگیختن کودک به تعلم و کوشش در راه آن به توسط تطمیع او به ریاست که برای او نخست به صورت اسباب بازی (چوبدستی و پرندگان) است همین منظور نهفته است. یعنی نخست او را به تعلم از طریق این انگیزه ها وامی داریم تا به تدریج به آنچه هدف حقیقی علم است برسد.

خدای تعالی، قصد ریاست را در تعلم علم، برای حفظ شرع و علم، هر دو، پدید آورده است تا به طمع ریاست و شهرت، طلب علم ادامه یابد و این به منزله همان شهوت غذا و نکاح است که خداوند آن را برای بقای شخص و نوع آفریده است و اگر این مصلحت در مناظره نبود، به هیچ

وجه جایز نمی‌گردید: مناظره‌ای که به تغییر مذاهب و ترك اعتقاد نمی‌انجامد.  
وظیفه چهارم معلّم این است که آنچه را می‌خواهد نهی کند، با اشاره به شاگرد بگوید و نه با تصریح، زیرا اشاره، در پرهیز مؤثرتر است تا تصریح، گفته‌اند: چه بسا که اشاره‌ای رساتر از تصریح است.

نفوس فاضله بر اثر تعاملی که به استنباط و توجه به آنچه پوشیده است دارند، به اشاره بیشتر متعایل اند چون می‌خواهند که خود با اندیشه آن را دریابند و اشاره، حجاب هیبت و احترام را نمی‌درد و حال آنکه تصریح، احترام و هیبت را به کلی ازمیان برمی‌دارد و نهی کننده بار دیگر، اگر نیاز به مخالفت داشته باشد، جرأت می‌کند که آن را آشکارا بیان دارد.

وظیفه پنجم معلّم این است که آن کس که متکفل برخی از علوم است، نباید علمی را که از آن برخوردار نیست، در نزد متعلّم، زشت یا ناجیز جلوه‌گر سازد و این عادت برخی از معلّمان زبان است که فقه را در نظر متعلّمان تقبیح می‌کنند و آنان را از کسب آن بیزار می‌سازند. از سوی دیگر، فقها نیز عادت دارند که علوم عقلی را تقبیح کنند و متعلّمان را از آن بیزار سازند.

معلّم باید ارزش علوم دیگری را سوای آنچه درس می‌دهد، در نزد شاگرد، روشن گرداند تا اگر شاگردی خواست پس از تکمیل درسی که از معلّم خود گرفته است، درس دیگری از علم دیگر فراگیرد، از آن استقبال کند و اگر معلّم، متکفل دو علم است، وقتی شاگرد را در یکی به کمال رساند، باید در علم دیگر نیز به کمال برساند و این کار را به تدریج انجام دهد.

وظیفه ششم معلّم این است که به قدر فهم متعلّمان سخن گوید و شیوه تدریس را به کار برد و یکباره در تربیت نخست، آنان را از امور آشکار به موارد دقیق و از ظاهر و علنی به پنهان و خفی منتقل نکند بلکه به قدر استعداد شاگردان در این امر پیش رود و به معلّم و مرشد همه بشر اقتدا کند که گفت: «به ما جماعت انبیا امر شده است که به منزلت و مرتبت مردم نزول کنیم و با آنان به قدر عقولشان سخن گوئیم.»

پیامبر باز هم فرموده است: «هر کس با گروهی به قدر عقولشان سخن نگفت، چه بسا که فتنه و آفتی برای برخی از آنان شد.» علی رضی الله عنه با اشاره به سینه خود گفت: در اینجا دانشهایی نهفته است که اگر کسانی را بیایم که آن را درک کنند، بیان خواهیم کرد...

پیامبر علیه السلام است که می‌فرماید: «با مردم چنان سخن بگوئید که آن را درک کنند و درباره آنچه درک نمی‌کنند، سکوت کنید تا خدا و رسول او را تکذیب نکنند.»

خداوند در قرآن فرموده است: «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ»؛ اگر خداوند در آنان [در مردم] خیری ببیند: [آنان را خوب و شایسته یابد] به گوششان می‌رساند یعنی آگاهشان می‌گرداند.

از محقق پرسشی شد، پاسخی نداد. پرسنده گفت: آیا گفتار رسول الله را نشنیده‌ای که

فرمود هر کس علم سودمندی را کتمان کند، در روز رستخیز، با یوزه بندی از آتش به میان خواهد آمد.

وقتی خدای تعالی فرموده است اموال خود را به سفیهان ندهید (وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ) در واقع به حفظ علم اشاره فرموده و خودداری از دادن آن به کسی که آن را فاسد می گرداند، شایسته تر شمرده است. خدای تعالی می فرماید وقتی آنان را آگاه و رشید یافتید، اموالشان را به آنان پس بدهید (فَإِنْ أَنْتُمْ مِنْهُمْ رَشَدًا، فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ) در واقع آگاه می سازد که هر کس در علم به آگاهی و رشد رسید، باید حقایق علوم را پیش او گسترد تا از ظاهر به باطن و از سطح به عمق ترقی کند.

ظلم در منع مستحق، کمتر از ظلم در اعطای غیر مستحق نیست. شاعری از متقدمان گفته است «فمن منح الجهال علماً أضاعه - ومن منع المستوجبين فقد ظلم»: کسی که به نادانان دانشی می دهد، آنرا ضایع کرده و کسی که از شایستگان آن را دریغ می کند، ظلم کرده است. حقایق علوم را از شایستگان دریغ داشتن، کار بسیار زشتی است.

وظیفه هفتم معلم این است که به متعلم قاصر یعنی به شاگردی که قصور می کند و یا هوش سرشاری ندارد، بیش از تحمل فهم او نیاموزد و به او نگوید که درمآورای آنچه به او آموخته است، تحقیق و تدقیقی وجود دارد که از او دریغ کرده است. وقتی معلم به شاگرد چنین بفهماند که آنچه به او تعلیم داده است در حد خود متکامل است، شاگرد را در فرا گرفتن درسی که به او داده شده است، بیشتر ترغیب می کند و حتی می بندارد که همه مقصود در آن است و چون آن را به خوبی فرا گرفت، به فرا گرفتن درسهای بالاتر به تدریج ترقی می کند.

از این امر چنین دریافته می شود که تقید عامی به قید شرع و اعتقاد ظاهر، موجب حسن حال او در سیرت خواهد بود و با تأویلات ظاهر، نباید اعتقاد او را مشوش یا مختل ساخت چرا که این موجب از میان رفتن قید شرع در او می گردد و چون مقید به تحقیق خواص نیست، سدّ میان او و شرور از میان برداشته می شود و مبدل به شیطان شریری می گردد. پس بهتر آن است که به سوی عبادات ظاهره ارشاد شود و در صنعتی که به صدد آن [یا مشغول به آن] است، به رعایت امانت ترغیب گردد و درون او از کشش و بیمی که قرآن بدان اشارت کرده است مشحون باشد و گرفتار شبهه نگردد و اگر شبهه ای در او پیدا شد و در صدد حلّ آن برآمد، دفع آن شبهه را با آنچه از کلام عامی برای او قانع کننده است، به عمل آورد هر چند آن کلام، از حقایق ادله نباشد و جایز نیست که باب بحث و طلب بر او [بر عامی] گشوده شود چرا که در این صورت صنعتی که عمران زمین بدان بستگی دارد و خلق از آن بر خوردار می گردد، معطل و عامی نیز از درک علوم بازمی ماند... البته اگر هوشمند و آماده قبول حقایق عقلی بود، جایز است که در تعلیم او مساعدت شود تا شبهه های او همه مرتفع گردد.



از برخی اُمتهای گذشته حکایت کرده اند که آنان نخست متعلّم را مدتی از لحاظ اخلاق امتحان می کردند و اگر می دیدند که خلق و خوی بدی دارد، به شدّت از تعلّم او جلوگیری می نمودند و می گفتند که اگر تعلیم یابد، به مقتضای خلق و خوی بد، از علم و دانش یاری می جوید و علم و دانش در دست او آلت شرّ و فساد می گردد.<sup>۲۲</sup> اما اگر او را دارای خلق و خوی نیکو می یافتند، دزدارالعلم نگاهش می داشتند و به او علم می آموختند و پیش از اتمام و اکمال علم، رهایش نمی کردند، میاد که علمش جزئی باشد و موجب تکامل نفس او نگردد و دین او و دیگران را تباه سازد. بدین آزمایش است که گفته اند: پناه بر خدا از نیم متکلم و نیم طبیب که آن، دین را و این، حیات دنیا را به فساد می کشاند.

وظیفه هشتم معلّم آن است که معلّم علم عملی — یعنی شرعیات — عامل به علم خود باشد و به آنچه می آموزد، عمل کند. مقال خود را با حال خود تکذیب نکند و مردم را از کار استرشاد و رشد، بیزار نسازد زیرا عمل با بصر درک می شود (کار یا چشم دیده می شود) و علم یا بصیرت ادراک می گردد و اصحاب بصر، پیش از اصحاب بصیرت اند.

معلّم باید در تزکیه اعمال خود، بیش از تحسین علم خویش و آموزش آن، عنایت ورزد. هر پزشک که خود چیزی را برمی گزیند و مردم را از گزینش آن برحذر می دارد، مثلاً خوراکی را به عنوان زهر معرفی می کند ولی خودش آن را می خورد، مایه مسخرگی و متهم به سفاهت می شود و نهی او موجب ترغیب و تحرّیض می گردد.

متعظ در برابر واعظ، همچون خاک در برابر نقش و سایه در برابر چوب است. چگونه ممکن است بر خاک نقشی بیفتد از آنچه نقشی ندارد و چگونه امکان پذیر است که چوب کج، سایه راست داشته باشد؟ از این روست که گفته اند: مردم را از اخلاق و رفتاری که خود آن را داری، منع مکن... خداوند در قرآن فرموده است «اتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ»؛ آیا مردم را به نیکی و نیکوکاری فرمان می دهید و خود را از یاد می برید؟ از این روست که گفته اند: کیفر دانشمند در گناهانش بیش از کیفر غیراوست زیرا دانشمند مورد تقلید و پیروی است و کیفرهایی بر کیفرهایش افزوده می شود... پیامبر علیه السلام فرموده است: هر کس سنت بدی بنهد، سزای آن و سزای کسی را که به آن عمل کند، تا روز قیامت خواهد دید.

هر عاصی که معصیتی می کند (هر گناهکار که گناهی می کند) جزیک وظیفه ندارد و آن ترك آن معصیت و گناه است و همچنین ترك اظهار آن (نشان ندادن آن) تا آنکه مردم از او پیروی نکنند و اگر اظهار و آشکار کرد، دو واجب را ترك گفته است و اگر آن را فقط پوشیده و پنهان داشت، یکی از دو واجب را ترك گفته است. از این رو، علی رضی الله تعالی عنه فرمود: «دو مرد، بستم را شکستند: جاهل متنسک و عالم متهتک (نادان مدعی پیروی راه خدا و دانشمند دریده خوی بی شرم) جاهل با تنسک خود و عالم با تهتک خویش مردم را فریب می دهد.

۱. آیه ۲۸ از سوره ۹
۲. آیه ۳۷ از سوره ۵۰
۳. آیه ۷۰ از سوره ۱۸
۴. آیه ۴۳ از سوره ۱۶
۵. غزالی «معیار العلم» را که کتابی در منطق است، پیش از «میزان العمل» تألیف کرده است.
۶. آیه ۱۱ از سوره ۴۶
۷. آیه ۱۲۱ از سوره ۲
۸. یعنی انسان باید هر چیزی را به خاطر آن چیز بشناسد صرفنظر از آنکه آرای مردم درباره آن چیست.
۹. آیه ۹۱ از سوره ۶
۱۰. مقصود طریق صوفیه است که بنایه اعتقاد غزالی، تضادی با شرع ندارد روزگار غزالی که سده چهارم هجری است، دوران بالاگرفتن اختلاف میان مشرعه و متصوفه بوده است و غزالی یکی از اندیشمندان بزرگ اسلامی است که آثارش در تفریب میان شریعت و تصوف، نقشی مؤثر و مفید داشته است.
۱۱. در اصل «الرَّقص و الزَّمی» آمده است.
۱۲. قرن چهارم هجری.
۱۳. مقصود، پرده‌های پندار است.
۱۴. کسانی که در روزگاران گذشته، با آلت مخصوصی از گرده شخص، خون زاید می‌گرفتند.
۱۵. اشاره به تصوف است.
۱۶. آیه ۱۱ از سوره ۵۸
۱۷. آیه ۷ از سوره ۹۹
۱۸. آیه ۶۷ از سوره ۴۳
۱۹. خداوند در قرآن (آیه ۹۰ سوره ۶) به پیامبر می‌فرماید به مردم بگو که برای ارشاد آنان اجری نمی‌خواهد. بدیهی است که مقصود غزالی، پرهیز دادن معلمان از مال اندوزی و آزمندی است؛ وگرنه در این روزگار، کار تعلیم نیز مانند دیگر مشاغل، دارای مزدی و پاداشی است.
۲۰. آیه ۲۳ از سوره ۸
۲۱. آیه ۵ از سوره ۴
۲۲. آیه ۶ از سوره ۴
۲۳. چقدر این سخن منطبق بر علم و دانش امروز غربی است: علم بی وجدان و بدون اخلاق و دانش بی بینش..

## بیان به دست آوردن مال و وظایف کسب آن

بدان که عشق به دنیا سرآمد همه لغزشهاست و دنیا مزرعه آخرت است و در آن، هم خیر نافع وجود دارد و هم زهر کشنده هست و دنیا همچون مار است که مارگیر آن را می گیرد و از آن تریاق به دست می آورد و غافل به دنبالش می رود و زهر آن در غفلتش او را می کشد. گفته اند: مال از چیزهای نیکوی متوسط است. از جهتی سود دارد و از جهتی زیان می رساند و ناچار باید به جهت نافع آن اکتفا کرد و از جهت مهلك آن پرهیز داشت. در اینجا اصل، شناخت ارزش مال برای مقاصد مختلف است. اصل امور، علم به حقایق اشیاء است و کسی که در طلب سعادت اخروی است، وظایفی در مورد مال دارد یعنی از لحاظ دخل و خرج، باید وظایفی را در نظر گیرد و به آن عمل کند.

وظیفه اول معرفت رتبه و منزلت مال است. داشتنیهای مرغوب سه تا است: نفسی یا درونی، بدنی و بیرونی. داشتنیهای بیرونی، دارای منزلت نازلی است و مقام آن از دیگر داشتنیها فروتر است. مال از جمله داشتنیهای بیرونی است و در میان داشتنیهای بیرونی، درهم و دینار [پول] مقامی نازلتر از دیگر اموال دارد. پول خادم است و مخدوم نیست. [وسیله است نه هدف] نفس در خدمت علم است تا فضایل نفسانی به دست آورد، و بدن در خدمت نفس است و در حکم افزار اوست. خوراك و پوشاك، به بدن خدمت می کنند و مقصود از خوراك، ابقای بدن است و با بدن تکمیل نفس میسر می شود و کسی که این ترتیب را بداند و آن را رعایت کند، قدر مال را دانسته و از رتبه و منزلت درست آن آگاه شده است و شرف آن را تا آن حد که ضرورتی برای کمال نفس باشد، شناخته است.

هر کس که غایت هر چیز و منظور از وجود هر چیز را شناخت و آن را برای آن غایت و منظور به کار برد، به هدفش می رسد یعنی در واقع آن چیز را به قدری که برای رسیدن به غایت و

منظور آن مطلوب و مرغوب است تحصیل یا اختیار کرده است و دیگر معتکف در آن و متمركز در آن تا آن حد نمی شود که همه همت و سلامت خود را صرف آن کند. چنین کسی به خوبی درمی یابد که چرا خداوند درجایی از مال به بدی یاد کرده است: «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» و در جای دیگر آن را ستوده است: «وَيُعِدُّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ». پس مال وقتی وسیله ای برای سعادت اخروی است، خوب است و هنگامی که موجب انصراف از عقبی می شود، بد و مذموم است. از این روست که پیغمبر علیه السلام فرموده است «نعم المال الصالح» یعنی مالی که از راه نیک و کار درست به دست آمده باشد، خوب است. در قرآن آمده است: اموال و اولاد شما نباید شما را از یاد خدا دور سازند. کسانی که چنین اند، زیان می بینند.

چگونه زیانمند نباشد کسی که علف برای چهارپای خود گرد می آورد و چهارپایا را می گذارد و به ترتیب علف و انبار کردن آن می پردازد و چهارپایا را گرسنه می گذارد تا بمیرد. کسانی که دنیا آنان را از اندیشه آخرت باز می دارد — که این خود عین خسران است — و همواره در پی لذات دنیوی می روند، همچون سر نشینان يك کشتی هستند که به سوی بهترین سرزمینهای جهان برای نیل به عالیتترین مقامات در حرکت اند. کشتی به جزیره ای می رسد که ممکن درندگان است. برخی از مسافران در آن فرود می آیند و به ایشان سفارش می شود که احتیاط کنند. در جزیره، سنگهای گرانها و گلهای زیبایی هست که مسافران را به خود مشغول می دارد و در پی آنها از ساحل و کشتی دور می شوند و چنان شیفته و فریفته آنها می گردند که کشتی و مقصد را فراموش می کنند. کشتی حرکت می کند و شب فرامی رسد و درندگان به مسافران حمله ور می شوند و آن سنگهای گرانها که با خود گرد آورده اند، کاری برایشان انجام نمی دهد و موجب حسرت و ندامت بی پایان آنان، در آن جزیره و در کنار درندگان می شود. این عیناً سرگذشت کسانی است که مفتون مال دنیا هستند. ابراهیم خلیل، از چنین خطر عظیم است که از خداوند می خواهد او و فرزندش را پرهیز بدهد و دور دارد: «أَجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ»<sup>۱</sup>. اصنام در اینجا به معنی بتهایی است که مفهوم طلا و نقره دارد. از این روست که حضرت علی فرمود: ای «حُمیرا» و ای «بُویضا» کسی دیگر را فریب ندهید. مقصود از حمیرا به معنی سرخ و بویضا به معنی سفید، طلا و نقره است. پیامبر علیه السلام، خواستاران درهم و دینار را به پرستندگان سنگ تشبیه فرموده است.

وظیفه دوم در مراعات جهت دخل و خرج است. دخل یا بر اثر کسب و یا در نتیجه بخت است. میراث یا وجود گنج و نیز حصول عطیه ای بی سؤال و درخواست، موجب آن می شود. جهات کسب، معلوم است و اگر غیر شرعی باشد، مذموم و حرام شمرده می شود. کسب باید بر جهت حلال مطلق باشد. تحمّل سختی در کسب حلال، عبادت است همچنان که تحمّل سختی در سایر عبادات. بدیهی است که خرج باید به اندازه دخل بلکه کمتر از آن باشد.

وظیفهٔ سوّم در ادراك مقدار مأخوذ از مال است. وقتی دانسته شد که مال برای چیست، در واقع مقدار نیاز و حاجت به آن دانسته شده است و آن برای برآوردن نیازهای مربوط به پوشاك و مسكن و خوراك است که دارای سه مرتبت هستند: اندك، متوسط و اعلى...

حداقل مسكن، قطعه زمینی كوچك است که ممكن است دركاروانسرای، مسجدی و یا وقفی باشد. حدّ متوسط آن ملكی است بی مزاحمت دیگران که در آن بتوان مستقل بود و همهٔ عمر در آن زیست و آن خانه‌ای است که از حداقل زیبایی ساختمان و وسایل آن به حدّ کفایت، برخوردار باشد. حدّ اعلاّی مسكن، خانهٔ بزرگی است مزین به نقوش و دارای وسایل عدیده بر حسب سلیقهٔ ارباب دنیا و صاحبان مقامات.

مسكن نخستین به قدر ضرورت است زیرا مقصود از مسكن جایی است که چهار دیواری داشته باشد و آدمی را از درندگان مصون دارد و سقف آن از گزند باران و آفتاب پرهاند. بر چنین مسكنی تنها متوكلان قانع می شوند... مسكن در حدّ میانه، انسان را کفایت است و بیش از آن خارج از حدّ دین است و موجب اقبال به امر دنیا و زیب و زیور دنیوی می شود. سکونت در چنین خانه‌ای، اگر مایهٔ مباهات و افتخار ساکن آن و موجب غرور و غفلت او نگردد، مباح است. اما صرف اوقات در کار تزیین آن، برای عوام مباح است؛ ولی در طریق تصوّف، حرام شمرده می شود. مقصود از تصوّف، آن چیزی است که انسان برای آن آفریده شده است و آن سلوك راه تقرّب الی الله تعالی است.

اما خوراك، اصل عظیمی است زیرا معده، مفتاح خیر و شرّ است و آن را نیز سه مرتبت است: کمترین که به قدر ضرورت است یعنی سدّ جوع کند و بدن برقرار بماند و نیروی عبادت درکار باشد و آن را هم می توان با عادت، به حدّ قلیل رساند یعنی عادت به کم خوردن و کمتر خوردن تدریجی تا آنجا که بتوان بی غذا صبر کرد و مدت آن را به ده تا بیست روز رساند. برخی از پرهیزگاران با خوردن يك باقلا در روز، تائبست و گاه تا چهل روز می توانند بی غذا بمانند و این رتبت عظیمی است که کمتر کسی به آن می رسد.

اگر کسی چنین نتواند، باید حدّ میانه نگه داشت و آن پر کردن ثلث معده است و نباید بیش از آنچه شرع تعیین کرده است خورد چون موجب غریبی می گردد. باید در نوع غذا و مقدار آن حدّ میانه را نگه داشت. خوشبخت کسی که بتواند این معادله را نگاه دارد.

انسانی ممكن است از اندیشهٔ غذای شبانروز خود فارغ باشد ولی به ماهها و سالهای بعد بیندیشد و حرص او در این باره موجب شود که برای خود عمر دراز تصوّر کند و از این روبه انبار کردن آذوقه بپردازد و این گمراهی محض است.

ذخیره برای آینده، سه درجه دارد: کمترینش غذای شبانروز و بیشتر ینش غذای بیش از يك سال و حد متوسط آن، غذای سال است. آن کس که زتبت بلند دارد، غم فردا نمی خورد و همهٔ



همتش را صرف امروزش می کند و از امروزش به ساعتی که در آن است می اندیشد یا می پردازد و در آن ساعت، بر خویشتن چنان می نگرد که هر لحظه امکان رخت بستن از دنیاست و آماده ارتحال می شود. کسی که چنین اندیشه یا کار نکند و پندارد که برای بیش از يك سال یا چند سال دیگر ذخیره دارد و عمر خواهد کرد، از مطرودین است که در قرآن به آنان اشاره شده است «يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ»؛ می پندارد که مال او جاودانش ساخته است!

اما پوشاك نیز دارای سه درجه است: کمترین که به قدر ستر عورت است با پایین ترین و خشن ترین نوع پوشاك که شب و روزی بیش دوام نکند. چنانکه از عُمَر نقل کرده اند که پیراهنش را با برگ درخت وصله می کرد. به او گفتند که این دوامی ندارد. گفت: مگر من بیش از آن زنده می مانم؟

حَدِّمِیَانَهُ پوشاك آن است که لایق حال باشد بی تنعم و رفاه، و بی ملیوس حرام مانند ابریشم... و حد اعلای آن چنان است که انسان به گردآوری جامه های فاخر پردازد و با آنها ترفه کند.

کسی که از همه این امور [پوشاك و خوراك و مسكن] به قدر کفایت برخوردار باشد و یاد خدا نکند، هم مغیون و هم ملعون است. پیامبر علیه السلام فرموده است: «کسی که در خانه اش امن و در بدنش سالم باشد و قوت روزش آماده، چنان است که همه دنیا برای او فراهم باشد» چرا که دنیا بلاغ آخرت است و راهی به سوی آن، و همین قدر نعمت برای طی این طریقت کافی است و بیش از آن در نزد عاقل همچون عدم آن است.

وظیفه چهارم در خرج کردن و انفاق نمودن است و همان گونه که دخل را مراتبی است، خرج را نیز ترتیبی است که باید رعایت کرد:

انفاق، هم خوب و هم بد است: خوب است وقتی که در راه عدل و انصاف باشد همچون صدقه مفروضه و انفاق بر زن و فرزند، و نیز خوب است به هنگامی که موجب آزادی و فضیلت گردد و آن ترجیح غیر بر خود و ایثار است بر وجهی که شرع اشاره کرده است.

انفاق در دو صورت، ناپسند و مذموم می شود: افراط و تفریط... افراط، انفاق بیش از لزوم است و به اندازه ای است که مناسب حال انفاق کننده نیست و در مواردی است که ضرورتی ندارد و اهم را رها کرده به آنچه مادون آن است صرف شود.

تفریط، منع یا خودداری است از آنچه باید صرف شود و نقصان است در آن مقدار که مناسب حال باشد. بندگان هر چه مال از طریق صحیح به دست آورند و در طریق صحیح خرج کنند، پسندیده و مأجور است.

اگر بگویی که کدام بهتر است: آنکه خداوند مالی نصیب کند و در راه نيك انفاق شود، یا آنکه اصولاً اعراض از مال دنیا به عمل آید؟ می گویم بدان که مردم از این لحاظ، سه گونه اند:

دسته‌ای به دنیا پرداخته‌اند و به عقبی نمی‌اندیشند مگر با زبان و حدیث نفس، و اینان اکثریت مردم اند که در کتاب خدا «عَبْدَةُ الطَّاعُوتِ» و «سَرُّ الدَّوَابِّ» و نظایر آن نامیده شده‌اند: (پرستندگان طاغوت و بدترین جانوران)

دسته‌ای که مخالف این گروه‌اند و همه هم و غمشان آخرت است و هرگز به دنیا توجهی ندارند و اینان ناسکان و پرهیزگاران اند.

دسته سوم، میانه‌روندگان هستند که به هردو دنیا می‌پردازند و حق دنیا و آخرت را به جای می‌آورند. اینان در نزد محققان و حقیقت‌جویان، افضل اند زیرا قوام اسباب دنیا و آخرت به دست آنان است و عامه انبیاء علیهم السلام از آن زمره‌اند چرا که خداوند عزوجل، آنان را برای اقامت مصالح عباد در معاش و معاد، مبعوث ساخته است.

گفته‌اند که اشاره قرآن به اصحاب میمنه و میسره و السابقون السابقون، اشاره به همین سه گروه است. آن کس که دنیا و دین را چنانکه باید و شاید، رعایت کند و جمع میان آنها نماید، خلیفه خدا در روی زمین است و در میان قوم خود پیشتاز خواهد بود.

اگر بگوییم که خدای تعالی در قرآن فرموده است «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»: (جِنَّ و انس را فقط برای عبادت آفریده‌ام) بدان که مراعات مصالح مردم، عبادت است و بیل بهترین عبادتهاست. پیامبر علیه السلام گفت: مردم همه عیال الله‌اند و کسی نزد خدا محبوب‌تر است که برای عیال الله سودمندتر باشد.

اگر بگوییم که برخی از محققان گفته‌اند: مردم بر سه دسته‌اند: دسته‌ای که معادشان را بر معاششان ترجیح می‌دهند و آنان رستگاران اند. دسته‌ای که معاششان را بر معادشان برتری می‌نهند و اینان هلاک شوندگان اند. دسته‌ای هم که به معاد و معاش هردو می‌پردازند و اینان اهل مخاطره‌اند و آیا حال رستگار، از کسی که خطر می‌کند، بهتر نیست؟

می‌گوییم بدان که در این امر، رازی نهفته است و آن این است که مقامات بلند و منزلت‌های رفیع به دست نمی‌آید مگر با خطر کردن، و این کلام برای تحذیر و تنبیه و به عنوان هشدار و بیدارباش گفته شده است. زیرا جانشین خداوند شدن در امر بندگان کار خطیری است و چنین کلامی برای آن است که هر کس در خود چنین شایستگی و توانایی را سراغ ندارد، به آن نپردازد.

حکایت کرده‌اند که فرزند یکی از شاهان دادگر، در علم و حکمت به مرتبت بلند رسید و از مردم گوشه گرفت و ترك دنیا گفت. یکی از پادشاهان به او نوشت: «تو از آنچه ما مشغول آن هستیم، عزلت گرفته‌ای. اگر می‌دانی که آنچه برگزیده‌ای، بهتر است، ما را هم آشناگردان تا از آنچه در آنیم، دوری گزینیم و مہندار که از تو گفتاری دلیل را خواهیم پذیرفت.»

پاسخ چنین بود: «بدان که ما بندگان خدای مهربان، به جنگ با دشمن مبعوث شدیم و

دانستیم که مقصود از این جنگ، شکست دشمن و یا مصون ماندن از دست اوست... چون به مصاف درآمدیم، بر سه گروه تقسیم گشتیم: آنان که ترسیدند و سلامت را برگزیدند و از جنگ دست کشیدند و البته ملامت نشنیدند گرچه کاری هم نکردند. آنان که متهور بودند و بی بصیرت به دشمن حمله بردند و دشمن آنان را مجروح و مقهور ساخت و بدین گونه ناخرسندی خدا را موجب شدند. آنان که دلیر و دانا بودند و با بصیرت بر دشمن زدند و در کارزار اجتهاد ورزیدند و پیروزی تمام به دست آوردند... و من چون خود را ضعیف یافتم، راضی به کمترین همت شدم و به حکمت پرداختم. تو نیز اگر می خواهی در شمار بهترین کسان باشی، راه گروه سوم را برگزین تا در نزد خداوند، گرامی باشی».

این حکایت، حقیقت امر را مکشوف می سازد و دلیل صحت آن، این گفتار خداوند در قرآن است «وَاتَّبِعْ فِيمَا أَنْتَ أَتَى اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَسْ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ»: «در آنچه خداوند بر خوردارت ساخته است، خانه آخرت را برگزین و بهره خود را از دنیا نیز فراموش نکن و نیکی کن چنانکه خداوند به تو نیکی کرده است و در روی زمین فساد مکن».

نیکی می تواند ادخال سرور در قلوب مسلمین از راه انفاق مال باشد ولی خطر آن عظیم است زیرا ممکن است کسی به این کار پردازد که آگاهی از وجه صحیح آن نداشته و از زیانی که ممکن است برساند، بی خبر باشد و از این روست که باید در هشدار به او مبالغه کرد. وظیفه پنجم آن است که نیتش در اخذ و ترک (گرفتن یا ندادن) پاک باشد. بگیرد یا به دست آورد تیار و یاورش در عبادت باشد و بخورد تا برای عبادت تیر و مند شود. نگیرد و نخواهد بر اثر آنکه از مال زیاد پرهیز دارد یا آن را تحقیر کند. پیغمبر علیه السلام فرموده است کسی که رزق خود را از راه درست و متعادل به دست می آورد، جهاد کرده است و مؤمن را در همه چیز، اجری است حتی برای لقمه ای که در دهان زنش می گذارد... مقصود از مؤمن، کسی است که حقایق امور را می شناسد و آنچه می گیرد و می دهد، در راه خدا و برای خداست و برای یاری به پیروی از راه اوست. از اینجاست که معلوم می شود زاهد کسی نیست که مال ندارد بلکه کسی است که به مال و منال دنیوی مشغول نیست هر چند اموال عاملین به دستش باشد. از این روست که علی رضی الله عنه فرموده است: اگر کسی همه آنچه را که در روی زمین است برای خدا و در راه خدا گرد آورد، راغب به مال شمرده نمی شود.

همه حرکات و سکنات تو به خاطر خدا و حرکت تو برای عبادت باشد و یا برای آنچه عبادت را یاری می رساند. پندگان از عبادت بی نیاز نیستند همچنان که مثلا از خوردن و قضای حاجت بی نیاز نمی شوند و این دو که دورترین حرکات از عبادت هستند، یاری رسان عبادت اند.

بدین گونه، نفس کاملی که به کار دنیا پرداخت، همچون آن مارگیر حاذق است که می‌داند مار را چگونه بگیرد و جوهر زهر او را چگونه بیرون آورد و از آن استفاده کند. اما آن شخص عامی که به دنیا می‌پردازد، آن را همچون مار خوش خط و خال می‌پندارد و چندی بر نمی‌آید که از زهر آن کشته می‌شود... دنیا را به مار تشبیه کرده‌اند و گفته‌اند: «جهان مانند مار است و گرچه ظاهر نرمی دارد ولی زهر کشنده می‌پراکند.»

همان گونه که شباهت بینا به نابینا و قیاس قدرت او نسبت به وی در فرارفتن به قلل جبال و گذشتن از دریاها و راههای دشوار، محال است، تشبیه عامی به شخص کامل در پرداختن به دنیا نیز محال می‌نماید.

اگر ملك سليمان و آنچه او داشت با رتبه نبوت آرزوداری، بدان که زهد، زهد نفس است نه تنگی دست؛ و چگونه ممکن است که جهان از انبیا و اولیایان بیند در حالی که آنان سود و زیان جهان و مرتبت آن را در وجود می‌شناسند و می‌دانند که انسان را در عالم وجود، سه منزل است:

منزلت بطن مادر

منزلت فضای جهان

منزلت پس از مرگ

جهان همچون کاروانسرای بنا شده است که مسافر در میانه راه بر آن فرود می‌آید. در آن اسباب و ظروف و خوراکی هست که مسافر از آن برخوردار می‌گردد ولی این برخورداری عاریتی است و باید که آنها را برای مسافری که پس از او می‌آید، فروگذارد. از آنها با سیاس بهره برد و آنها را بی‌دریغ و حسرت و با خاطر خوش ترك گوید.

گروهی از سفیهان بر کاروانسرای فرود آمدند و پنداشتند که آنجا خانه و کاشانه آنهاست و اسبابی که در آن هست عاریتی نیست بلکه موهبتی ابدی است؛ ولی سرانجام، ناچار شدند با خاطر آشفته و دست شکسته، آنها را برای دیگران فروگذارند.

گفته‌اند مثل مردم در مورد آنچه از جهان به دست می‌آورند، همچون مثل مردی است که خانه‌ای فراهم آورد و بستگانش را به ترتیب، یکی پس از دیگری به آن خانه فراخواند. یکی از بستگان در آن فرود آمد. به او يك سینی زرین دادند که در آن بخورد و گلهایی بود تا آنها را بپوید و بگذارد که بستگان دیگر نیز از آن بهره‌ور شوند نه آنکه سینی طلا را با خود ببرد؛ اما او آن رسم را نمی‌دانست و گمان برد که آن سینی را به او بخشیده‌اند، و چون آن را از او بازگرفتند، آزرد و ناامید شد؛ ولی آنان که از این رسم آگاه بودند، از آن بوی خوش بهره بردند و سیاس گفتند و سینی را برای آنکه دیگران نیز از بوی خوش آن برخوردار شوند، وا گذاشتند و با خاطر خرم از آن خانه رفتند.

این بود وظایف مستقیم ما مربوط به کسب مال دنیا...

۱. آیه ۱۵ از سوره ۶۴
۲. آیه ۱۲ از سوره ۷۱
۳. آیه ۳۵ از سوره ۱۴
۴. آیه ۵۶ از سوره ۵۱
۵. آیه ۷۷ از سوره ۲۸



## بیان چگونه دور ساختن غم دنیا

هنگامی که انسان در خانه امن زیست و تندرست بود و قوت لایموت داشت، اگر باز هم غم و اندوهی به سبب امر دنیا داشته باشد، نشانه نقصان و نادانی اوست و غم و اندوهش یا برای تأسف بر گذشته، یا بر اثر ترس از آینده و یا ناشی از تردیدی در حال حاضر است. اگر بر گذشته اسف دارد، عاقل می‌داند که جزع و فزع برای آنچه گذشته و رفته است، بیهوده است؛ نه راهی می‌گشاید و نه جبران مافات می‌کند و غم خوردن برای آنچه کاری در باره اش نمی‌توان کرد، سفاقت است. خداوند می‌فرماید: تا بر آنچه گذشت افسوس نخورید «لَکُمۡ لَا تَأْسَوۡا عَلٰی مَآفَاتِکُمۡ»

اگر غم و اندوه برای حاضر است، یا بر اثر رشک و حسد ناشی از وصول نعمتی به کسی است که او را می‌شناسید و یا آنکه در نتیجه اندوه برای فقر و فقدان جاه و مقام و مال و منال دنیوی است. سبب این حال، جهل نسبت به گرفتاریها و آفات دنیاست چنانکه اگر به خوبی آن را بشناسیم، خدای را سپاس می‌گوییم که بار ما را سبک کرد نه سنگین...

اگر عاشق به سرانجام آن حسن و زیبایی و جمالی که بدان عشق می‌ورزد، بیندیشد، عاشق آن نمی‌شود زیرا می‌داند که دنیا، دار دشواریها ورنجهاست و با هر لقمه غصه‌ای هست و انواع بلیات را در پی دارد و هرکس در این جهان به هر حال آماج سه تیر است:

تیر نعمت (رنج و سختی)

تیر نصیبت (گرفتاری بزرگ)

تیر منیت (مرگ)

... و این تیرها، گاه آدمی را از پای درمی‌آورد و گاه نیز به او نمی‌رسد.

هرکس آگاه باشد که هر روز نعمتهایی از برخورداران آن گرفته می‌شود و هر چند گاه



ناگواریهای پیش می آید و غم شدید هیچ کاری از پیش نمی برد، برای ازدست دادن چیزی گرفتار اندوه نمی گردد.

از یکی پرسیدند: چگونه است که هرگز غم نمی خوری؟ گفت: من چیزی ندارم که برای فقدانش غم خورم.

هرگاه انسان به غفلت ارباب دنیا از آخرت بیندیشد و کثرت مصایب آنان را ببیند و در نظر آورد، تسلی می یابد و ترك دنیا برایش آسان می شود.

برخی از صوفیان عادت داشتند که هر روز به بیمارستانی بروند و بیماران را ببینند و از احوال آنان و علل دردها و بیماریهایشان آگاهی یابند. برخی نیز گهگاه به زندانهای حکومت می رفتند و ارباب جنایات را می دیدند و انواع عقوبات را از نزدیک مشاهده می کردند. همچنین به گورستانها سری می زدند و عزاداران و اسف آنان را برای رفتگان بی بازگشت می دیدند و از دوروزه عمر و ناپایداری جهان، عبرت می گرفتند و سپاسگزار خداوند به خانه بازمی گشتند که از آن بلایا درامان اند.

انسان حق دارد که در سراسر عمر، به آنان که از او فروترند بنگرد و شکر گوید و در دین به آنان که از او فراترند نگاه کند تا در راه خدا جهاد بیشتر ورزد. شیطان وقتی بر انسانی مستولی می شود، او بر عکس این می کند و چون از او می پرسند که چرا چنین کار زشتی کردی، می گوید فلانی از آن بدتر و زشت تر کرده است، و حال آنکه در معصیت و کفر، جای مقایسه و مناظره ای نیست. وقتی از او می پرسند: چرا به آنچه موجود است قانع نیستی، می گوید: برای آنکه فلانی از من غنی تر است و بر این امر صبر ندارم... و این عین گمراهی و جهل محض است.

در مورد رشک و حسد نسبت به نعمتی که نصیب کسی شده است، یا آن کس شایسته آن است که در این صورت جای رشک و حسدی نیست و یا شایسته آن نیست که وبال گردن اوست و زیانش بیش از سود آن است و در این صورت چه جای رشک و حسد خواهد بود؟

اما اگر غم و اندوه برای آینده در مورد امری باشد که وجودش ممتنع مانند پیری یا واجب مانند مرگ است، علاج چنین غم و اندوهی محال است و چنین حزنی از حماقت ناشی می شود. در صورتی که بر اثر امری قابل دفع باشد، غم خوردن برای آن معنی ندارد بلکه باید از طریق عقل، بدون حزن، به رفع آن همت گماشت و چون انسان برای رفع آن به قدر قدرت خود تمهید حیل و وسیله کرد، می تواند با آرامش خاطر در انتظار قضا و قدر الهی باشد و بداند که مشیت الهی را جاره ای نیست و باید با شکیبایی و بردباری آن را تحمل کرد. خداوند در قرآن فرموده است مصیبتی در زمین و پدر نفوس شما نیست که از پیش در کتابی نوشته نشده باشد: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا».

منشأ حرص مردم برای تهیه اسباب دنیا، غرور و پندار آنان در مورد از میان رفتن آفات و

مصفا شدن اوقات است ولی هیئات هیئات!

عاقلاً وقتی برای این امور نظر می‌کند، بیشتر غمهایش از میان می‌رود مگر آنکه علاقه میان او و معشوقش چه آدمی باشد یا مال یا عمارت یا حرقه و ریاست و ولایت و امری از امور، که در این صورت، رهایی از غم و اندوه، جز با قطع علاقه میسر نیست و این نیز با کف نفس و خودداری تدریجی به دست می‌آید و بدین منظور باید اشتغال به چیزهای دیگری را پیشه کرد هر چند که آن چیزهای دیگر نیز از جمله امور باشند که باید از آنها دوری نمود؛ زیرا گاه چاره نیست که خون با خون شسته شود خاصه وقتی که امر نخست یا آنچه در مرتبه اول مورد علاقه بوده است، دلبستگی بیشتری ایجاد کرده باشد.

این از دقائق ریاضی است: ترك عادت، به يك پاره دشوار و بلکه محال است و از این روست که كودك را نخست با بازیچه به درس و مشق وامی‌دارند و او پس از مدتی از بازی دست برمی‌دارد و در پی تزیین با لباسهای نوین و دستیابی به ثروت و مال می‌رود و سپس خواستار ستایش و نیل به احترام و اکرام و ریاست می‌شود و پس آنگاه به سعادت اخروی می‌اندیشد و حب جاه و مقام، آخرین دلبستگی صدیقان است که آن را از دل به درمی‌کنند. هر صفت که بر نفس مستولی شد و شدت علاقه را باعث آمد، بدین گونه به تدریج می‌توان از آن رهایی یافت. با قطع این گونه علایق است که هم و غم نیز از میان می‌رود.

۱. آیه ۲۳ از سوره ۵۷

۲. آیه ۲۲ از سوره ۵۷

## بیان نفی ترس از مرگ

انسان را دو حالت است: حالت پیش از مرگ و حالت پس از مرگ... اما پیش از مرگ، آدمی باید همواره به یاد مرگ باشد چنانکه پیامبر علیه السلام فرمود: از میان برنده لذات را همیشه به یاد آورید که هرگاه کسی در تنگنا از آن یاد کند، گشایشی برایش حاصل می شود و چون در گشایش از آن یاد کرد، از تنگنا نمی هراسد.

مردم در اندیشه مرگ بر دو گونه اند: غافل که احمق حقیقی است و به مرگ و پس از مرگ نمی اندیشد مگر از لحاظ زندگی فرزندان و میراث و آنچه از او پس از مرگش بر جای می ماند؛ ولی در احوال نفس خود و آمادگی برای زندگی آنجهانی، هرگز بر خویش و کار خویش نمی نگرد و تدبیری نمی جوید. تنها هرگاه که چشمش به جنازه ای می افتد، به زبان — نه با دل — می گوید: «إنا لله و إنا الیه راجعون» ولی هرگز به خداوند عزوجل با عمل خود مراجعه نمی کند و تنها با گفتار چنین تظاهر می کند و بی شک دروغگویی بیش نیست. اما خردمند دانا، هرگز از یاد مرگ غافل و فارغ نمی شود همچون آن مسافر که به مقصد حج می رود و هیچ گاه یاد مقصد را از ذهن دور نمی کند و طی طریق و سپردن منازل و فرود آمدن و عزم رحیل، مقصد و مقصود را از یاد او نمی برد.

خلاصه آنکه یاد مرگ، آرزوهای دور و دراز و طول امل را طرد می کند و دشواریها را آسان می گرداند و مانع طغیان انسان می شود.

هر کس یاد مرگ کند، قناعت به رزق و روزی خود می کند و توبه می نماید و گرد رشک و حسد نمی گردد و حرص دنیا را نمی خورد و برای عبادت، شور و نشاط پیدا می کند. هر کس که در عبادت سستی می ورزد، هر بامداد که سر از خواب بر می دارد، باید این اندیشه را به سر راه دهد که چه بسا به مرگ ناگهانی درگذرد و این اتفاقی است که بسیار رخ می دهد.

هر کس که هر ساعت منتظر فراخوانده شدن از جانب شاه است، پیوسته خود را آماده حضور نگه می‌دارد. مرگ نیز چنین است. باید آماده آن بود زیرا هر لحظه ممکن است مرگ فرا رسد. این در حال سلامت است تا چه رسد به بیماری...

اما مهموم و مغموم بودن برای مرگ، دور از خردمندی است. چنین غمی از چهار حالت بیرون نیست: یا برای شهوت بطن و فرج است، یا به خاطر مالی است که پس از مرگ می‌ماند و یا بر اثر ناآگاهی از حال پس از مرگ و مال آن است و یا آنکه در نتیجه ترس از معصیت و عصیانی است که شخص مرتکب شده است.

اگر برای شهوت بطن و فرج است، در حکم آن است که کسی دردی را با دردی دیگر دوا کند. معنی لذت طعام، از میان بردن درد گرسنگی است و از این روست که وقتی شکم سیر شد، دیگر چشم از نگرستن به آنچه اشتهايش راداشت، کراهت پیدا می‌کند همچون کسی که مشتاق نشستن در آفتاب است تا گرم شود و چون گرم شد، از سایه لذت می‌برد و یا آنکه خود را در حمام داغ حبس می‌کند تا پس از آن از نوشیدن آب سرد لذت برد!

اگر اندوه مرگ در کسی برای مالی است که پس از او می‌ماند، این ناشی از جهل او نسبت به حقارت دنیا و ناچیز بودن مال و منال دنیوی در برابر آن مُلک کبیر و نعیم مقیم است که به پرهیزگاران وعده داده شده است.

اگر آن اندوه بر اثر جهل نسبت به عاقبت امر پس از مرگ است، شخص باید در پی علم حقیقی باشد تا حال انسان را پس از مرگ کشف کند. «حارثه» به پیغمبر صلی الله علیه و سلم می‌گفت: «گویی عرش خدای خود را آشکارا می‌بینم و اهل بهشت را در حال دید و بازدید تماشا می‌کنم و اهل دوزخ را در میان شعله‌های آتش می‌یابم...»

چنین علمی با بحث پیرامون حقیقت نفس و ماهیت آن و چگونگی پیوند آن با بدن و خاصیتی که به خاطر آن خلق شده و تلذذ او از این خاصیت و کمال آن، با شناسایی رذایلی که مانع آن کمال است، به دست می‌آید. شرع در موارد بسیاری بدان اشارت دارد و امر به تفکر درباره نفس می‌کند همچنان که اندیشه در ملکوت آسمانها و زمین را توصیه می‌نماید.

اگر اندوه برای مرگ بر اثر عصیان و گناه باشد، چنین غمی بی حاصل است و بهتر آن است که این هم و غم با توبه درمان شود و اصلاح مافات به عمل آید. غم و اندوه برای مرگ به خاطر گناه مرتکب شده و ترک تدارك علاج آن، شبیه عمل کسی است که رگ خود را زده باشد تا خون چرکین فروریزد ولی پس از آن، شکاف را نبندد و زخم را مرهم ننهد و متأسف به خاطر خونی که از او رفته است بنشیند!

این نیز از حماقت است. تأسف برگزیده بیهوده است. باید به آینده پرداخت.

حالت دیگر، حال انسان به هنگام مرگ است. مردم از این لحاظ بر سه قسم اند:



اول صاحب بصیرت که می‌داند مرگ آزادش می‌کند چنانکه زندگی به بندش می‌کشد. نیز می‌داند که هر چند در این دنیا عمر دراز داشته باشد، همچون يك لمحۃ برق است که لحظه‌ای در آسمان می‌درخشد و خاموش می‌شود. برای او خروج از این دنیا دشوار نیست و اگر از این بابت دریغی داشته باشد، برای آن است که دیگر فرصت خدمت به خدای خود را نخواهد داشت. چنین کسی از مرگ نفرتی ندارد و اندیشه مرگ او را به افزایش عبادت می‌گمارد. یکی در مناجاتش می‌گفت: «خدایا، اگر زندگی در دنیا را که دارالمعات است بخواهم، از تو دور شده‌ام و برای نزدیکی به تو نکوشیده‌ام. پیام آور تو گفته است: هر کس مشتاق دیدار خداوند باشد، خداوند نیز مشتاق دیدار اوست.»

دوم مردی که بصیرت درستی ندارد و سیرتش آلوده است و در علایق دنیوی فرو رفته است و به حیات دنیا رضا داده و از آن مطمئن گردیده و از آخرت نومید است همچنان که کفار از اصحاب قبور مأیوس می‌شوند و چون از قاذورات دنیا درآمد، عالم اعلیٰ موافق حال او نیست. چنانکه خداوند در قرآن فرموده است «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى، فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا»: هر کس در این دنیا نابینا (کور دل) باشد، در آخرت نیز نابینا (و کور دل) و بلکه گمراه‌تر است.

سوم مردی که رنجهای این جهان را می‌شناسد و مصاحبت آن را خوش ندارد ولی نسبت به آن انس و الفت گرفته است و راه او شبیه راه کسی است که به خانه تاریک و کثیفی عادت کرده و خانه دیگری ندیده و از خروج از آن اکراه دارد؛ هر چند که از دخول در آن نیز خرسند نیست و چون از آن بیرون می‌آید و می‌بیند که خداوند برای شایستگان، چه جایگاه و مقامی فراهم آورده است، از آنچه فقدانش را نمی‌خواست، متأسف نمی‌شود بلکه می‌گوید: خدای را سپاس که غم از دل ما زدود و ما را در خانه جاویدی نشانده که دیگر رنج و زحمتی در آن به سراغ ما نخواهد آمد.

بعید نیست که انسان مفارقت چیزی را خوش ندارد ولی وقتی از آن دور شد، متأسف نگردد. کودک به هنگام ولادت می‌گرید چون در حال انتقال است و چون عقل و درکی یافت، باز گشت را طلب نمی‌کند. مرگ نیز ولادت ثانوی است و سبب کمال است.

## بیان نشانه منزل اول از منازل سائرین الی الله

بدان که رهسپاران راه خدا اندك اند و مدعیان آن بسیار، و ما دونشان به تومی آموزیم تا در برابر دیدگان داشته باشی و با آن، خود را و دیگران را [از این لحاظ] بشناسی؛

نشانه نخستین آن است که همه کارهای اختیاری شخص، موافق میزان شرع باشد زیرا سپردن راه خدا ممکن نیست مگر با احراز مکارم شریعت، و این نیز میسر نمی شود مگر هنگامی که تهذیب اخلاق به عمل آمده باشد و کسی به همه این مراتب و درجات می رسد که جمله مباحات را ترك گفته باشد تا چه رسد به جمله محظورات، و چنین کسی تا همه نوافل<sup>۱</sup> را به جا نیاورد، بدین مقام نرسد تا چه رسد به اینکه در ادای فرایض، اهمال کرده باشد.

شرع در تکلیفهای عالمانه خود منحصر به فرایض و محظوراتی است که عوام الناس را شامل می شود بدان گونه که اشتغال بدان موجب ویرانی جهان نگردد.

رهسپار راه خدا از دنیا اعراض می کند و درمی گذرد، بدان گونه که اگر همه مردم چنان کنند، جهان به ویرانی کشانیده می شود. مقام سالک تنها با رعایت فرایض و واجبات و اهمال نوافل به دست نمی آید. از این رو خداوند فرموده است: «بنده ای را که با نوافل به من تقرّب جوید، دوست می دارم و چون دوستش داشتم، سمع و بصر او می شوم و او با من می شنود و با من می بیند.»

کسی در ادای فرایض اهمال می کند و دست به محظورات می زند که اهل هوی باشد و کسالت بر مزاجش مستولی گردد و چنین کسی هرگز نمی تواند رهسپار راه خدا گردد.

اگر بگویی: پس رهسپار راه خدا کسی است که با هوی و کسالت مجاهده کند و بر آنها مستولی شده باشد، می گویم که چنین کسی واصل است و سالک نیست... اگر چنین کسی همه صفات بد را از خود دور سازد، نسبتش به مقصود همچون نسبت کسی است که قصد حج کند

ولی طلبکاران دامنش را گرفته باشند و او ادای دین کند. صفات بدنی که بر مردم مستولی است، همچون طلبکارانی هستند که گریبان شخص را می گیرند. وقتی دین آنها ادا شد، تازه آغاز راه است و البته هر آن کس را که تطهیر کند، نمی توان واصل به نماز جمعه دانست. اگر بگوییم: آیا مرتبت سالک یعنی مقام رهسپار راه خدا به جایی می رسد که اگر بعضی از وظایف عبادی را انجام ندهد و به محظوراتی دست زند، اشکالی ندارد چنانکه برخی از مشایخ را تساهلی در این امور بوده است؟ گویم که بدان: این عین غرور است. برخی از محققان گفته اند که: اگر انسانی را دیدید که به مقامی رسیده است که می تواند بر سر آب راه رود و در آن حال کاری مخالف شرع می کند، بدانید که او شیطانی بیش نیست.

این حق است زیرا شریعت، حنیف و سمیع است (دانا و باگذشت است) و چون حاجتی پیش آمد و یا ضرورتی پدید شد، شرع رخصت می دهد؛ ولی هر کس از چنین رخصتی تجاوز کند و برای ضرورت نباشد، در پی هوی و هوس و شهوت نفس رفته است و انسان تا زمانی که در این دنیا است، از استیلاي شهوت و بازگشت آن در امان نیست و بازگشت آن پس از قهر آن امکان پذیر است و باید همواره از آن بر حذر بود.

دعوت به مخالفت با شرع، جز در طلب رفاہیت و آسایش و یا بر اثر نوعی شهوت یا کسالت، متصور نیست و این از اخلاق بدی سرچشمه می گیرد که چنین تقاضایی دارد. کسی که تزکیه نفس کرده باشد و از علوم حقیقی تغذیه کند، در رعایت عبادت، نیرومند است و نماز قرۃ العین او می شود و خلوت شب، مطلوب ترین چیزها نزد او می گردد تا در خلال آن بتواند به مناجات و راز و نیاز با خدای خود بپردازد.

این از نشانه های نخستین منزل سیر الی الله است و تا پایان راه نیز برقرار می ماند؛ هر چند منازل سیر الی الله تعالی را هیچگاه پایانی نیست.

تنها مرگ است که طریق سلوک را قطع می کند و هر انسان پس از مرگ، بر رتبه ای که در مدت حیات به دست آورده است، باقی می ماند زیرا شخص بر هر آنچه زیسته است، می میرد. نشانه دومین آن است که شخص در همه حال، حاضر القلب با خدا باشد یعنی دل با خدا داشته باشد آن هم حضور طبیعی غیر متکلف: حضوری که مسرت و الایی دارد هر چند حضوری با انکسار و خضوع و خشوع باشد؛ خضوع و خشوع ناشی از کشف جلال خدا و بهاء او (شکوه و درخشندگی او) و در هیچ حال از چنین احوال فارغ نگردد حتی در آن هنگام که مشغول به ضرورت های بدن است...

مثال او در جمیع احوال، مثال عاشقی است که در انتظار معشوق، مدتها شب زنده داری کرده و زمان درازی رنج و درد کشیده باشد و آنگاه معشوق از در درآید. در آن لحظه، اگر لزوم مفارقتی موقت، ضرورت افتد، مفارقت بدن است و قلب همچنان حضور دارد و این حضور قلب چندان

شدید است که اگر او را فراخوانند، از شدت استغراق فکر در معشوق، نمی‌شود. سالک باید در اشتغالات دنیوی چنین باشد و بلکه جز به ضروریات بدن نپردازد و پیوسته مصروف القلب الی الله عزوجل، در نهایت اجلال و تواضع باشد. طی این طریق، جز با همت بلند و اراده تام و تمام و طلب بلیغ، میسر نیست. مبدأ چنین همت و اراده طلبی، ادراک جمال مطلوب موجب شوق و عشق است و مبدأ درک جمال مطلوب، تحذیق بصر یعنی خیرگی نگاه و دوخته شدن چشم بر جمال معشوق است بدان گونه که هیچ چیز جز او دیده نشود. بدین گونه، هر اندازه از جلال خدای عزوجل بر تو مکشوف گردد، بر شوق و شور تو افزوده می‌شود و کوشش و جنبش تو بر حسب آن خواهد بود.

عشق بر اثر مداومت صحبت افزون می‌شود زیرا در اثنای آن، محاسن اخلاق که از پیش پوشیده بود، آشکار می‌گردد و بر میزان عشق می‌افزاید. همچنین درخشندگی حضرت الهی و جلال آن در آغاز امر شاید بر حسب ضعف ادراک مرید، ضعیف باشد؛ ولی از آن، طلب و شوق منبث می‌گردد و اندیشه را در آن جمال متمرکز می‌گرداند و مزایا آشکارتر شده عشق در هر لحظه روی به فزونی می‌نهد.

همان گونه که عاشق خواستار نزدیک شدن به معشوق است، مرید نیز طالب نزدیکی به خداست و این قرب نه از لحاظ مکان و نه با سطوح اجسام است بلکه به کمال جمال صورت اوست که پیوسته در نیروی باصره مجسم است و این قرب کمال است نه قرب مکان. مثالها در این معانی خیالهای دوری است ولی تشبیه این عشق به عشق شاگرد نسبت به استاد و طلب نزدیک شدن به او در کمال، در تخیل صادقتر است. شاگرد در حرکتش از لحاظ علم آموزی، به استادش نزدیک می‌شود و هدف او نیل به رتبت استاد است. این امر، گاهی ممکن و زمانی در بعضی احوال، دشوار می‌شود؛ ولی بالا رفتن از رتبه‌ای که شاگرد در آن است تا به مقام استاد نزدیک شود، در هر حال امکان پذیر است مانند سفری که هر چند دور و دراز باشد، از فرسنگ نخست آغاز می‌شود. شاگرد نیز درجه به درجه مشتاق ترقی است و یکباره خواستار رسیدن به پایان آن نیست و البته وقتی به آن رتبه رسید، بالاتر از آن را چشم دارد. بدین گونه کسی که عالم نیست، می‌تواند تشبیه به علما جوید که ورثه انبیا هستند و علما خود به اولیا تشبیه می‌جویند و انبیا به ملائکه تا آنکه صفات بشری یکسره در آنان محو گردد و فرشتگانی در چهره مردم باشند.

فرشتگان را نیز مراتبی است. ملائکه مقربون، آنان هستند که میانشان و «أول الحق» واسطه‌ای نیست و جمال اطهر و درخشندگی اتم، نسبت به آنان که پایین تر از ایشان اند و موجودات کامله و بهیه هستند، از آنان است.

هر کمال و جمال نسبت به کمال و جمال حضرت ربوبیت، مستحق است و تقرب الی الله

عزوجل باید با چنین عقیده‌ای باشد نه آنکه او را در غرفه بهشت تصور کنند و نزدیکی به او نزدیکی به در این غرفه پنداشته شود و قرب نو قرب مکانی باشد که خدا از آن بری است... و نه اینکه با عبادت خویش، به او هدیه‌ای تقدیم کنی که بدان خرسند گردد و از تو راضی شود همچنان که بدین وسایل به ملوک نزدیک می‌شوند و در طلب رضای او می‌کوشند و در واقع تحصیل اغراض خود می‌کنند و نام آن را تقرب می‌گذارند. خداوند بری از آن معنی است که ملوک بدان متصف‌اند از آن جمله بر آشفته‌گی یا رضا و خرسندی از خدمت و لذت از خضوع و انقیاد، و شادی از متابعت است. اعتقاد به همه اینها جهل است. اگر گویی که بیشتر عوام چنین اعتقاد دارند، گویم که چقدر دور از تحصیل است آن کس که مشک از دکان دباغ می‌جوید! چگونه توقع مرتبتی داری وقتی که حق را با رجال جستجو می‌کنی نه آنکه رجال را با حق شناسی بلکه حق را با حمیر می‌جویی!... فرقی نیست میان عوامی که از دانش می‌گریزند و خرائی که از شیر فراری‌اند<sup>۱</sup>.

ندیده‌ای که چگونه خدا را جالس بر عرش و در زیر چتر سبز و از این گونه مشتهیات تصور می‌کنند؟ بیشتر مردم از جماعت مشبهه هستند ولی این تشبیهات را درجانی است: گروهی از خدا تصور صورتی را دارند و جسمی با چشم و دست و پا که نزول می‌کند و از جایی به جایی انتقال می‌یابد. گروهی دیگر در او سخط و رضا و غضب و سرور سراغ می‌گیرند. خدای تعالی از همه اینها بری است. این الفاظ در شرع به تأویل آمده است. کسانی آن را می‌فهمند و کسانی آن را نمی‌پسندند. اگر مردم در فهم، مساوی بودند، گفته پیغمبر علیه السلام باطل می‌شد که فرمود: چه بسا حامل فقه که فقیه‌تر از او هست و چه بسا حامل فقه که فقیه نیست...

۱. نوافل (جمع نافله): عبادات غیر واجب. مانند نماز نافله و...

۲. غزالی در اینجا عیناً از قرآن کریم (آیه پنجاهم سوره مدثر) استفاده کرده است: «كَانَهُمْ حُمْرٌ مُّسْتَفَرَّةٌ فَثَرَمَ مِنْ قَسُورَةٍ» گویی خران رم کرده‌اند که از شیران دژم می‌گریزند....



## بیان معنی مذهب<sup>۱</sup> و اختلاف مردم در آن

شاید بگویی که سخن من در این کتاب چنان بخش شده است که منطق بر مذهب صوفیه، اشعریه و بعضی از متکلمین است و حال آنکه کلام بر مذهب واحد فهم می شود و حق در برابر این مذاهب چیست و اگر همه آنها حق اند، چنین چیزی چگونه تصور می شود و اگر بعضی از آنها حق است، آن حق کدام است؟

گویند اگر حقیقت مذهب را بشناسی، سودی از آن نمی بری زیرا مردم در آن دو گروه اند: گروهی که می گویند: مذهب اسم مشترکی برای سه دسته است: دسته ای که به مذهب خود به هنگام مناظره تعصب می ورزند و مباحثات می کنند. دسته ای که به تعلیمات و ارشادات آن دل خوش دارند و بر آن منوال می روند. دسته ای که پیش خود به کشفیات و نظریاتی رسیده اند و برای خود اعتقادهایی دارند و هر انسان کامل را بدین اعتبار، سه مذهب است.

اما مذهب به اعتبار نخستین، همان روش آباء و اجداد و مذهب معلم و مذهب اهل بلادی است که در آن نشو و نما به عمل می آید و این بر حسب اختلاف بلاد و انواع معلمین، گوناگون می شود: کسی که در بلاد معتزله، یا اشعریه، یا شافعیه و یا حنفیه متولد شده باشد، از کودکی در نفس او تعصب برای یکی از این مذاهب و دوری از مذاهب دیگر و ناپسند شمردن آنها پدید می آید و می گویند او اشعری یا معتزلی یا شافعی و یا حنفی است و معنایش این است که او اهل تعصب است و دریاری متظاهران به یکی از این مذاهبها می کوشد همچنان که اهل هر قبیله از قبیله خود در برابر دیگر قبیله ها دفاع می کند.

مبداء این تعصب، حرص جماعتی در طلب ریاست از طریق تبعیت عوام است و انگیزه ای در عوام برانگیخته نمی شود مگر در نتیجه وجود کسی که مذهبی را در تفصیل ادیان، جامع شمارد و مردم را به فرقه هایی تقسیم کند و عوامل حقد و حسد و رقابت و چشم و همچشمی را در

ایشان پدید آورد و بر تعصبشان بیفزاید و بر اختلافشان دامن زند.

در بعضی از بلاد، وقتی مذهبها متحد می شوند و خواستاران ریاست از تبعیت عوام محروم می مانند، اموری را وضع می کنند که اختلاف در آنها و تعصب نسبت به آنها مردم را پراکنده سازد همچون پرچمهای سرخ و سیاهی که گروهی را بر آن می دارد تا بگویند حق سیاه است و گروهی دیگر بگویند حق سرخ است... بدین گونه مقصود رؤسا از تابع ساختن عوام حاصل می شود زیرا در آنها اختلاف نظر پدید آورده اند و مردم هم می پندارند که این مهم است و رؤسا تصور می کنند که به مقصود رسیده اند.

اما مذهب به اعتبار دیگر که ارشاد و تعلیم است، بر وجه واحدی نیست بلکه بر حسب مسترشد، مختلف است و هر مسترشد بنا بر فهم خویش با دیگری در آن مناظره می ورزد مثلاً وقتی مسترشدی ترك یا هندی است، بدیهی است که بر حسب طبع خویش که بلید یا بلیغ است، اگر به او گفته شود که خدای تعالی نه در مکان و نه در زمان است، نه در جهان و نه بیرون از جهان است، نه متصل به آن و نه منفصل از آن است، چه بسا که منکر وجود خدا می شود و ناچار باید به چنین کسی گفت که خداوند بر عرش خود نشسته است و از عبادت بندگان خرسند می شود و به پاداش آن، آنان را به بهشت می برد!... و اگر احتمالاً، حق مبین را به او بازگویند و برای او بشکافند، مذهبها بدین اعتبار، تغییر پیدا می کنند و مختلف می شوند و هر کس به قدر فهم خود از آنها چیزی درک می کند.

اما مذهب به اعتبار آنچه شخص در نهاد و نهان خود، میان خویش و خدای خویش اعتقاد پیدا می کند، جز خدای تعالی، کسی از آن آگاهی نمی یابد و شخص آن را به هیچکس نمی گوید مگر به کسی که شریک او در اطلاع از آنچه او مطلع شده است باشد و یا به مرتبتی رسیده باشد که آن آگاهی را بتواند بپذیرد و بفهمد... و این هنگامی است که مسترشد هوشمند باشد و اعتقاد موروثی در نفس او رسوخ نیافته و او را به تعصب بر آن نگمارد و دلش چنان رنگی از آن نگرفته باشد که دیگر محو نشود همچون کاغذی که با مرکب بر آن نوشته باشند و آن مرکب به خورد کاغذ رفته و دیگر پاك نشود مگر با سوزاندن و پاره کردن آن...

... چنین کسی مزاجش فاسد شده است و اصلاحش دیگر امکان پذیر نیست و امیدى به آن نمی توان داشت. هر چه به او بگویند که خلاف آنچه شنیده است باشد، نمی پذیرد و به آن قانع نمی شود بلکه می کوشد که بر آنچه به او می گویند، گردن نهد و در دفع آن حیلها به کار برد. اگر هم خوب گوش فرادهد و همت به فهم شنیده ها گمارد، باید در فهم او شك کرد تا چه رسد به هنگامی که غرض او دفع آن و عدم فهم آن باشد... چاره کار با چنین کسی، سکوت است. باید گذاشت که او در گمراهی خود بماند. چنین کسی، نخستین ناپیئایی نیست که با گمراهی خود هلاک می شود.

گروه دوم اکثریتی هستند که می گویند مذهب یکی بیش نیست و این همان است که بدان اعتقاد ورزیده می شود و تعلیم و ارشاد آدمیان را در هر حال دربردارد. در نزد چنین کسانی، مذهب یا اشعری است یا معتزلی و یا کرامی<sup>۲</sup> و یا هر مذهب دیگر است که بدان تعصب می ورزند. گروه اول با این گروه موافق اند ولی اگر از آنان پرسیده شود که مذهب یکی یا سه تا است، برای آنان جایز نیست که سه مذهب را نام برند بلکه یکی از آنها را که بدان اعتقاد دارند، یاد می کنند.

بدین گونه است که رنج تو در پرستش از مذهب، باطل می شود و اگر عاقل باشی، می بینی که مردم متفق القول اند که مذهب یکی بیش نیست ولی برای مذهب آباء و اجداد خود یا مذهب معلم خود و یا مذهب اهل بلاد خود تعصب می ورزند. اگر کسی مذهب خود را برایت بگوید، چه سودی از آن می پری؟ زیرا مذهب غیر او، سوای مذهب اوست یا خلاف مذهب اوست و هیچ يك را معجزه ای نیست که جانب آن را مرجح سازد.

از التفات به مذاهب پیرهیز و حق را از طریق نظر دریاب و کورکورانه از قانندی که تو را به طریقی می کشاند، پیروی مکن چرا که پیرامون تو هزار قاند دیگر همچون قاند تو به تو می گویند که او تو را هلاک می کند و از راه راست منحرف می گرداند و در عاقبت امر، ظلم قاند خود را خواهی شناخت و بدان که راه رهایی جز در استقلال نیست.

جئذما تسره ودع شيشا سمعت به فی طالع الشمس مایغنيك عن زحل آنچه را که می بینی برگزین و آنچه را شنیده ای بگذار، در روشنایی خورشید آن چیزی است که تو را از زحل بی نیاز می کند.

اگر در مسیر این کلمات، چیزی نباشد که در تو نسبت به اعتقاد موروث شکی پدید آورد تا در طریق طلبت بگمارد، از آن سودی نخواهی برد زیرا کسی که شک نکند، نظر نکرده است و کسی که نظر نکند، نمی بیند و کسی که نمی بیند، در نابینایی و گمراهی فرو می ماند. نعوذ بالله من ذلك...

وصلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم.



۱. باید توجه داشت که مذهب با دین فرق دارد. بنیاد دین یکی است ولی مذاهب و روشهای مختلفی هستند که در هر دیانت وجود دارد.

۲. کرامیه بدعت اسلامی قدیمی است که پیروان آن معتقد به تجسیم خداوند بوده اند؛ منسوب به محمد بن کرام متولد ۸۶۹

# Mizān Al-Amal

(The Measure of Conduct)

Imam Mohammad Ghazālī

The Persian Philosopher, Theologian, Mystic,  
and Scholar of 1058-1111 A.D.

Edited by  
Soleimān Doniā

Translated into Persian by  
A.A. Kasmā'i

Soroush Press  
Tehran 1995